تمنه بایشان واقع است بیان نماید تا شد که اهل زمان عموماً و اهل این خاندان خصوصاً منتفع شوند و کاتب حروف را بدعوات صالحه یاد نمایند وجعلت الكتاب على ثلاثة اقسام وسميته بانفاس العارفين وجعلت كل مقصد من المقصدين الأولين رسالة علیحدة ولكن أكمل فصل من المقصد الثالث فمن شاء فليجمع ومن شاء فليفرق والناس فيما يعشقون مذاهب وسألت الله أن ينفع به عباده الصالحين انه قريب مجيب حسبي الله ونعم الوكيل ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم

قسم اول در انفاس نفیسه و واقعات غریبه و تصرفات عجیبه جناب کرامت مآب قدوة العارفین زبدة الواصلین سیدنا و مولانا الشیخ عبد الرحیم رضی الله عنه و ارضاه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نور قلوب العارفين بلطائف الواردات والتجليات وملأ صدورهم بنفائس العلوم وشرائف المعارف من دقائق الأسماء والصفات وأعطاهم ما لا عين رأت ولا أذن سمعت ولا خطر على قلب أحد سوى أوليائه الأحرار النقاد فأحاطت بهم من بين أيديهم ومن خلفهم ومن فوقهم ومن تحتهم أنواع الأنوار وصنوف البركات ونطقت ألسنتهم بما أفاض على قلوبهم من طرائق السلوك والوصول ومن غوامض الحكم وأسرار الأنفاس والكلمات وظهر على أيديهم ما ميزهم من سائر البشر من خوارق العادات ونفائس الآيات والكرامات فسبحان من يهب ما يشاء لمن يشاء لا مانع لحكمه ولا راد لقضائه له المحامد والتحيات وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمداً عبده ورسوله شهادة من عليها نحيا ونموت صلى الله عليه وعلى آله وأصحابه نجوم الهدى وقادة التقى ما دامت الأرض والسماوات أما بعد میگوید فقیر ولی الله عفی عنه این کلمه چند است از اقوال و احوال و واقعات و تصرفات حضرت والد ماجد قدوة العارفین زبدة الواصلین صاحب الکرامات الجلیة والمقامات الجلیلة سیدنا و مولانا الشیخ عبد الرحیم قدس الله سره العزیز مسمی به بوارق الولایة حسبنا الله ونعم الوکیل ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم

مبادی حال حضرت ایشان [illegible]

آنجا رفتیم و تعبیر ایشان متوجه شدم بسیاهی بود که غیبت دست دادی و از احساس خود بیرون شدمی فرمودند که
شیخ رفیع الدین در اواخر ایام حیات روزی اثاث بیت خود جمع کردند و در وارثان خود قسمت نمودند هر کسی را از اولاد
حسب حال او چیزی دادند چون نوبت خردترین اولاد ایشان و آن والده حضرت ایشان بود رسید چند جزو
از فوائد طریقت و اوراد و شجره پیران عنایت نمودند جد شیخ گفت که وی دختر است چه نسبت اسباب تزویج او را باین
داوند این اجزا را فرمودند این اجزا ما را از بزرگان ما بمیراث رسیده است این صبیه را فرزندی خواهد بود مستحق میراث
معنوی با اینها او را خواهید داد اما اسباب تزویج خدای تعالی آسان خواهد کرد ما را غم این کار نیست بعد مدت مدید
چون متولد شدم و هوشیار گشتم خدای تعالی در دل جده ما انداخت که آن اجزا ما را داد و باینها منتفع گشتم بعد از آن
گم گشتند اگر چه لفظ بشارت مشترک بود لیکن انتفاع تفسیر و تعیین مراد کرد که حضرت مخدومی اخوی شیخ ابو الرضا
در آن ایام و در این کار نشستند و برادر عبد الحکیم هنوز متولد نشده بود میفرمودند خال من شیخ عبد الحی در صلاح
معرض از دنیا و بر جاده اسلاف خود بودند در تربیت اولاد خود بسیار سعی میکردند و ایشان متاثر نشدند و به
ملاحظه این معنی مغموم می بودند تا آنکه روزی مرا دیدند که با صغر سن دستار از سر فرود آورده بر زانو گذاشته بودم
و برعایت اسباغ و سائر سنن وضو میکردم نهایت ابتهاج در ایشان ظاهر شد و حمد خدای تعالی گفتند و گفتند که چون عدم
تاثیر تربیت در اولاد خود دیدم ترسیدم که سر اسلاف ما از عقب ما منقطع گردد حالا معلوم شد که حال آن سرور
خاندان ما بوده است اگر در اولاد پسر نیست چه باک در اعقاب دختری هست کاتب الحروف میگوید سر اسلاف
آنست که قرنی بعد قرنی حامل نسبت طریقه چشتیه می بودند و غالباً مقدم بشارت میلاد بتاخر و این قصه
طرفه وار میفرمودند که نه ساله یا ده ساله بودم که عزیزی از سلسله نقشبندیه خواجه هاشم نام از بخارا آمده در
محله ما ساکن شدند و نسبت من التفاتها می فرمودند یکبار گفتند درودی میدانم هر که آنرا خواند متمول گردد
خاطر من در آن وقت از جمیع تعلقات منقطع بود گفتم خدای تعالی مرا بواسطه والدین قدر ضروری میرساند دیگر احتیاج
ندارم سکوت کردند بعد چند روز دیگر باز فرمودند بادعائی سینه است اگر بمجذوم دم کنم جذام او دفع گردد
گفتم مرا خدای تعالی ازین مرض محفوظ داشته و اگر مجذومی را خواهم دید بخدمت گرامی دلالت خواهم کرد خاموش
ماندند بعد چند روز فرمودند که غرض ما ازین درود و دعا صید کردن شما بود که استعداد عالی دارید معلوم شد نعمت

عالی همت آید مقصود اصلی آنست که شغلے از اشغال صوفیه پیش گیرید گفتم بالراس والعین پس شغل اسم ذات تلقین
کردند یعنی اسم ذات پیوسته بر روی تخته یا کاغذ میباید نوشت تا بسبب کثرت ملابسه در متخیله جا گیرد این شغل
اختیار کردم بر من غالب آمد در آن ایام شرح عقاید و حاشیه خیالی میخواندم خواستم که حاشیه ملا عبد الحکیم نویسم
یک جزو کما بیش اسم ذات می نوشتم و شعور نداشتم میسر نمود تخمیناً دوازده ساله یا سیزده ساله بودم که
حضرت زکریا علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام را در واقعه دیدم ذکر اسم ذات تلقین فرمودند بسبب قوت نسبت
نفس شریف ایشان تاثیر تمام کرد در آن سن با وجود اشتغال تحصیل علم و قلت توجه ذکر چنان بظهور می آمد که از
طالبان قوی الطلب دیده نشد بعد از آن شیخ عبد العزیز قدس سره بخواب دیدم میفرمایند ای فرزند دست
ارادت بکسی مده تا آنکه حضرت خواجه ترا قبول فرمایند بعد از آن اختیار بدست تست این واقعه را بخدمت خواجه
خرد ذکر کردم و تعبیر خواستم گفتم بجز شما هیچکس از معارف این شهر بخواجه ملقب نیست فرمودند تعبیر واقعه شما آنست
که بمتابعت خواجه کائنات علیه افضل الصلوٰة وامین التحیات میسر آید منزلت این فقیر از آن کمتر است شیخ عبد العزیز
بخواجه تعبیر کنند این فقیر را هم چنین محفوظ است و بعض یاران بجای شیخ عبد العزیز خواجه نقشبند ذکر میکنند
والله اعلم بالجمله میسر نمود بعد از آن منتظر این معنی می بودم و بدرود بسیار مشغول داشتم شبی درود مے
خواندم نوری شبیه بنور قمر ظاهر شد حالانکه شب قمر نبود آهسته آهسته بر روی زمین منبسط شدن گرفت بعد
بر سر من و جسد من آمد تا دقیقه که فرود تر از سر من بود ذوق و شوق هر چه تمامتر داشتم چون بسر من آمد بیهوش
شدم ظاهرا وجود من مفقود شد والله اعلم که والدین علیه الرحمة جستند و نیافتند و ازین معنی اضطراب قوی بر ایشان
مستولی شد پس درین غیبت آسمانی بعد آسمانے طے میکردم تا فوق آنها رسیدم و ملازمت سید الانام علیه الصلوٰة
والسلام حاصل شد بیعت قبول فرمودند و نفی و اثبات تلقین کردند بعد از آن افاقت شد بعد چندی نزد خواجه
خرد التماس کردم که آنچه موعود بود بحصول انجامید حالا اصلاح کار من چیست فرمودند بکسی در ظاهر هم بیعت باید
کرد گفتم میخواهم که بشما بیعت کنم فرمودند من شما را بسیار دوست میدارم میخواهم که بیعت شما بمن باشد گفتم
هیچ نفهمیده ام که دوستی سبب عدم قبول بیعت چگونه باشد فرمودند غرض آنست که بعضی امور ممنوعه مرتکبم
در اتباع سنت قدری تساهل دارم مبادا قدم شما بواسطه ارتباط بیعت از جاده شرع بجنبد لیکن در صحبت

از فیض ہیچ دریغ نخواہد بود گفتم پس بہر کہ فرمایند متوسل شوم فرمودند اگر کسی از خلفای شیخ آدم بنوری قدس سرہ
باشد مناسب تر است کہ ایشان در تشرع و ترک دنیا و تہذیب نفس قدمی دارند کہ دیگران را نیست گفتم در جوار
سید عبداللہ از خلفاء ایشان اقامت دارند فرمودند مغتنم اند نزد وے بایشان باید پیوست بخدمت ایشان آمدم
با وجود آنکہ طریق اخفاء خمول بر ایشان غالب بود در اول مرہ بیعت قبول نمودند بعد ازاں بخدمت خواجہ خرد
عبداللہ بردو میر سیدم و از ایشان فیض صحبت میگرفتم میفرمودند شغل اسم ذات کہ از حضرت زکریا علیہ السلام
یافتہ بودم غالب مے بود اوروی بسیار لذت می یافتم و نفی و اثبات نمی توانستم کرد و اگر میکردم لذت نمی یافتم ازیں
معنی خجالت تمام داشتم بسید عبداللہ قدس سرہ التماس علاج ایں امر کردم چند نوبت متوجہ شدند بجای نرسید
فرمودند چیزیکہ بسبب انفاس طیب انبیاء علیہم السلام استقرار یافتہ باشد مانمی توانیم تغیر دادن بحضرت خاتم
علیہ الصلوٰۃ والسلام متوجہ شوید علاج ایں از ہماں جا خواہد بود بداں جناب التجا کردم شغل نفی و اثبات غالب آمد بر من
بسیار آسان شد بوجہی کہ در آں سن در یکدم دو صد بار می گفتم و ہیچ طالب را بداں انجذاب و کشش ندیدم
با وجود اشتغال من بتحصیل و سائر موانع ؛

ذکر حضرت حافظ سید عبداللہ قدس سرہٗ

میفرمودند حضرت سید عبداللہ در اصل از قریہ کھیڑی کہ در ناحیہ بار ہہ است بودند والد ایشان آنجا وطن گرفتہ
بود در صغر سن والدین ایشان وفات یافتند و ایشان زاہدان وقت و اہل خدا طلبی پیدا شد بجا بجا متفحص او بہ
می گشتند تا در نواحی پنجاب بزرگی رسیدند کہ در قراءۃ ید طولی داشت و در مسجدی کہ بصحرا بود روزگار می گذرانید
و از اختلاط مردم و آمد و شد ایشان فراغت یافتہ بنہایت توکل متصف بود در خدمت وے ماندند
راہ کردند آں عزیز فرمود کہ تلقین و ارشاد شما بعزیزے منوط است کہ بوی خواہید رسید ان شاء اللہ تعالیٰ
حفظ از من بگیرید ایشان در ہماں بادیہ مدتی ماندند و قرآن از بر گرفتند و از برکت صحبت آں عزیز آداب
ترک دنیا و احتراز از غوائل نفس و شیطان آموختند میفرمودند روزی آں بزرگ و حضرت
قرآن دور می کردند کہ مردم عرب بشکل سبز پوش فوج فوج ظاہر گشتند و پیش ایشان نزدیک مسجد ایستادہ
آں قاری استماع فرمود گفت بارک اللہ ادیت حق القرآن و مراجعت فرمود عادت آں عزیز

که در وقت تلاوت چشمان را نیم وا باید و به هیچ چیز التفات نکرد چون عمره را به آخر رسانید از سید عبدالله پرسید
که ایشان چه سان بودند که از هیبت ایشان دل من میلرزید یا بسبب حرمت قرآن بگفتم سید گفتند مردم
چنان چنان بودند چون پیش ایشان رسید نتوانستم که نشسته بمانم برخاستم و تعظیم ایشان کردم همدرین سخن بودیم که
مردی دیگر بهمان وضع آمد و گفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دوش در مجمع اصحاب نشسته بودند و صفت
حافظی که درین بادیه ساکن است میفرمودند و میگفتند علی الصباح ویرا خواهم دید و قرائت او استماع خواهم کرد
آمده بودند یا نه و اگر آمده بودند کجا رفتند این هر دو عزیز چون این حرف شنیدند یمیناً و شمالاً دویدند و هیچ اثری
ندیدند رحمهما الله تعالی قلت کاتب حروف آنست که فرمودند بعد این واقعه تنها بوی خوش در آن بادیه محسوس میباشد
می فرمودند چون از حفظ قرآن فراغ دست داد آن عزیز رخصت کرد که برو و هر جا که صاحب ولایت
باشد در خدمت وی سعی بلیغ مبذول کنید ایشان آن سیر میکردند تا آنکه در سامانه بشیخ ادریس سامانی رسیدند
رحمه الله تعالی و ایشان متوکل بودند و در آمد و رفت بند کرده گذران صعب میکشیدند و در سلسله قادریه منسلک بودند
اول بار که بایشان در خوردند شیخ فرمود که فقیران بسیارند جایی دیگر روید پیش من نمی توانند ماند مگر مردی
که از طعام و لباس و آمیزش خلق بکلی منقطع شده باشد و بیرون دروازه نرود الا برای حاجت ضروریه حضرت
حافظ این همه شروط قبول نمودند و پیش ایشان سلوک میکردند و با این مردان بر این موت اختیاری صابر کلیه
راضی می بودند و بملاحظه این امور توجه شیخ بحال ایشان بسیار شد و در آن اثنا پسر شیخ از ایشان قرآن یاد
گرفت و باین اعتبار توجه شیخ دو بالا گشت و ایشان در خدمت شیخ دقیقه فرو نمیگذاشتند و حضرت حافظ
میفرمودند در آن ایام عادت داشتم که کلوخ استنجا برای فقیران بسنگ صاف میکردم روزی بملاحظه آنها
معنی در خود عجبی و سروری یافتم شیخ بر این امر مشرف شدند و گفتند بر روی و بدن من هیچ اثری تغیری
می بینی گفتم آری گفتند در ابتدا در طلب بزرگی رسیدم و کلوخ استنجا را بر روی و بدن خود میمالیدم و از آن
مالش لذت تمام می یافتم این اثر جراحت آنست نیز میفرمودند که دران مدت عادت داشتم که جامهای
شیخ و اهل بیت ایشان بروز پنجشنبه بر سر آب جوی می بردم و بدست خود می شستم تا برای نماز جمعه جامه سفید
پوشیده باشند یکبار روز پنجشنبه قاعده داشتم دستور جامها بر سر آبی بردم و بطرفی خالی از مردم شستن مشغول شد

شدم چون آفتاب گرم شد جوع و عطش استیلا یافت بیهوش افتادم در آن زمان مردی مرقع پوشی بر
رفت من رسید و مرا بیدار کرد و از درون مرقع نان گرم برآورد و بمن داد و گفت آیا نخوانده و لا
تلقوا بایدیکم الی التهلکة ترسیدم که شیطان باشد که مرا فریب میدهد آن نان را قبول نکردم آن عزیز برین امر
مشرف شد و فرمود خلافی این گمان مکن بخور دا این حرف اندیشه از خاطر من بدر رفت بگرفتم و سیر خوردم
بخاطرم آمد که آب جوی گرم است کاش اینجا آب سرد بودی تا نوشیدمی برین خطره نیز مشرف
از زیر مرقع برآورد و مرا داد آب سرد و سیر یا شامیدم بعد از آن جامها شسته بخدمت شیخ آوردم همین که ماجرا
گفتند سیدنان از دست خضر گرفتید محمدیان را باید که منت خضر را تحمل نکنند.

میفرمودند که یک نوبت خواجه ادریس در حجره بحق تعالی مشغول بودند و عادت اهل بیت ایشان
بود که هر سال در آن حجره علف و آب ذخیره میکردند اتفاقاً در همان ساعت علف انداختن شروع کردند و از
مشغولی شیخ شعور نداشتند و شیخ نیز غیبت قویه داشت احساس نکرد آن حجره را پر کردند و دروازه
اش مسدود ساختند و چون مدتی برآمد متفحص حال شیخ شدند در مسجد طلبیدند نیافتند از آیندگان و روندگان
استفسار کردند هیچ خبر نشنیدند مایوس شدند و تجسس نیز بگذاشتند بعد شش ماه بعلف و آب محتاج شدند در
حجره کشودند و علف می برآوردند و بالآخره دست برآورنده بسر شیخ افتاد متنبه شد که اینجا کسی هست همین که تفحص
کردند شیخ را شناختند هجوم کردند تا آنوقت ایشان را افاقت حاصل شد از طول مدت ایشان را خبری نه از نا خوردن
بر جسم ایشان اثری و این از فواید وقایع است و الله اعلم استماع افتاد که چون ارشاد شیخ بزرگوار حضرت شیخ احمد ره
و کمالات ایشان منتشر شد شیخ ادریس بخدمت ایشان گفته فرستادند که بجانب زمین نظر میکنم زمین را نمی یابم اگر
بجانب آسمان نظر می اندازم آنرا نیز نمی یابم و همچنین عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را وجود نمی یابم و پیش کسی که
میروم او را نیز وجود نمی یابم و خود را نیز وجود نمی دانم و وجود حق سبحانه بی پایانست نهایت او را هیچکس نیافته
نیز تا اینجا گفته و باین مقام رسیده از سیر مانده شده اند اگر شما نیز همین را کمال میدانید فبها و اگر امری دیگر و رای این کمال
اطلاع بخشند تا ما را یار دیگر که درود طلب بسیار دارد آنجا برسیم حضرت شیخ احمد سرهندی جواب نوشتند که مذکور و امثال
احوال و امثال این احوال از تلوینات قلب است شهود میگردد که صاحب این احوال از مقامات قلب یاد

از ربع طے نکردہ است سہ حصہ دیگر از مقامات قلب طے باید کرد تا معاملۂ قلب بتمام طے کردہ باشد آنگذشت
قلب روح است و از گذشت روح سر است و از گذشت سر خفی است بعد ازان اخفی هر کدام ازین چهار باقی ماند
احوال و مواجید علیحده دارد و همه احد احد طے میباید کرد الی آخر ما کتب بعد ازان شیخ درین اشتیاق خدمت شیخ احمد مستغرق
شدند و عزیمت صحبت ایشان مصمم کردند اما بسبب بعض موانع این امنیه بظهور نرسید و ایام ارتحال شیخ احمد منقضی شدند
و دور نیست که مراد از یار دیگر سید عبدالله باشند بخاطر این فقیر مانده است که حضرت ایشان این قصه را نسبت شیخ آدم
نقل میکردند میفرمودند که شیخ ادریس بخدمت ایشان نوشته فرستادند که در همه چیز خدا را می بینم و در و دیوار همه ازان
یک نور پاک مثل می بینم شیخ آدم نوشتند که حالی شگرف است اما در جنب حالات کمل کوچکینگی بیش نیست شاهد دوریش
است بعد ازان شوق ملاقات شیخ آدم بر ایشان غالب آمد اما هم در آن ایام بیمار شدند و برحمت حق پیوستند و سید
عبدالله بنا علی هذا بعد وفات ایشان بصحبت شیخ آدم رسیدند معلوم نیست که این همه قصه اول است که بسهو متغیر شده
یا قصه دیگر است بالجمله سید بصحبت شیخ آدم بنوری قدس سره رسیدند شیخی عالی مقام متشرع عظیم المعرفة قوی التاثیر یافتند
طریقه ایشان پسندیده و پای تردد در شکسته مدتها با ایشان صحبت داشتند باید دانست که عم یا ابن عم سید عبدالله که سید
عبدالرحمن نام داشت منبسط الحال بود و در سلک امر انسلاک و بنهایت تدین معروف حضرت ایشان حکایت تدین او
بسیار ذکر میفرمودند وی نیز از مریدان شیخ آدم بنوری قدس سره بود و لهذا حضرت سید بعد از انتقال شیخ همیشه با سید عبدالرحمن
یکجا می بودند و با هم بسیار موانست داشتند حضرت سید عبدالله حصور بودند گاهی تزوج نکرده بودند و سبب اقامت حضرت سید
درین محله کشاکش نیز موافقت سید عبدالرحمن بود و در مکتوبات شیخ آدم هر مکتوب که بسید عبدالله صدور یافته
نام ایشان با نام سید عبدالرحمن مقرون است بطریق استشهاد دو مکتوب از مکتوبات حضرت شیخ آدم قدس
سره بعینه نقل میکند بحافظ عبدالله و سید عبدالرحمن صدور یافت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الاکرمین حضرت الله تعالی در امور دینی و دنیاوی حسب
مرضات خود موفق بجمعیت خالص مخلص دارد ٭ زان یار دلنوازم شکریست با شکایت ٭ گر نکته دان عشقی خوش بشنو این
حکایت ٭ این سلام نامه فقیر است بآن برادران معنوی بنظر انتباه مطالعه باید کرد وقت گذرنده است کار فردا در عمل فردا
مخصوص نیست والله ولی التوفیق و منه الرشاد و علی صراط السداد بحرمة حبیبه و آله و اصحابه و تبعه الامجاد

علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات دعا از همه یاران اینجای سلام برادرانه خوانند سیادت پناه سید عماد و حافظ عبدالله و
حافظ عبدالرحمن بسید رسانند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد
و آله اجمعین الطیبین الطاهرین از حقیر خوبی معنوی سیادت پناه توفیق آثار سید عماد و حافظ عبدالرحمن بعد سلام فقیرانه مطالعه
فرمایند احوال این حال مستوجب حمد است سلامت و استقامت برادران مطلوب است و الاجابة من الله سبحانه
لبقیة المرام یک عنایت نامه گرامی اخلاص مشحون از مقام بارهه از ایشان و ثانی از حافظ از مقام اکبرآباد رسیده بود
الحمد لله و المنة که بصحت و سلامت اند و از یاد فقیران غافل نیستند مشتاق و بهرحال که این اخلاص نتیجه بخش سعادت دارین
باشد منه و فضله سبحانه و تعالی ای برادر وقت گذران است سعی تضرع و دعا و صیانت اوقات ضروریست که حق سبحانه و
تعالی باقی عمر ازین اوقات ضایع نگذارد حضرت ایشان میفرمودند که سید عبدالله میفرمودند در اوائل
آنکه نزد شیخ آدم رسیدم اندرون من از نسبت بکلی خالی شد و فتور تمام در جمعیت مشهود گشت مشوش شدم بخدمت
شیخ عرض کردم ایشان فرمودند نسبت اول حکم سرکه دارد و جمعیتی که در صحبت ما خواهید یافت حکم گلاب دارد و قاعده
آنست که اگر در شیشه سرکه باشد و خواهند که گلاب اندازند اولا او را خوب بشویند تا هیچ اثر سرکه باقی نماند آنگاه
قابل گلاب شود حضرت ایشان از بعض اولاد شیخ آدم بنوری نقل میکردند که سید عبدالله در ایام صحبت شیخ آدم
روزی زیر درختی بجمعیت خاطر چشم بسته بتلاوت قرآن مجید مشغول شدند گنجشکان بسیار از آن درخت بر دوش ایشان
افتادند و بعض ما وراء النهریان که برای بیعت بحضرت شیخ آمده بودند همه بذوق استماع بجا بودند کسی بشیخ صورت
خبر کردند و گفتند حافظ پس کن ایشان چشم کشادند و بتواضع برخاستند و پس کردند حضرت ایشان میفرمودند
که هر گاه سید قرآن میخواندند در مسجد هیچکس نمی بود الا سر افگندند ذوق استماع قرأة ایشان و یکبار از قاریان دارا
نگیر بامتحان ایشان آمدند هر یکی قاعده چون وقف و مد و تفخیم و ترقیق و بر ملون و غیر آن اختیار کرد و از ایشان استدعای
قراءة کردند فرمودند اگر یک دو رکوع خواهید الحال بخوانم و اگر توقف کنید دو سپاره بعد از نماز ضحی خواهم خواند ایشان توقف
کردند درین دو سپاره هرگز محل بحث نیافتند بعد از فراغ حضرت حافظ فرمودند که مردم قرأت سبعه را باین
خوانند که هر لفظی بچند نوع تلفظ می نمایند و این طریق پیش من قدری ندارد مختار من آنست که یکبار تلاوت بطریق
عاصم کنند که طریقه دیگر در آن هرگز مختلط نباشد و بار دیگر همه قرآن را بطریق ابو عمرو بخوانند طریقه دیگر در آن ممزوج نسازد

وعلی هذا القیاس همه ازین نوع عاجز آمدند میفرمودند که حضرت حافظ این نکته بسیار شنیده ام که نقش مهر
کشف یعنی اعتبار استقامت است نه کرامت میفرمودند طریقه حضرت حافظ اخفا و خمول بود و در مردم کاحد
من الناس می بودند هرگز تمیز از کسی نمی نمودند بسا می بود که بدواز ها ایامی و عجائز می گشتند و خدمات ایشان
چون آب آوردن یا گندم و نخود خریدن بتقدیم میرسانیدند و بسا می بود که عجائز اخدم را اهل اینها خدمات میفرمودند
حافظ از ایشان میگرفتند و می گفتند بسوالی خود نخواهید گفت که ایشان شما را ایذا خواهند داد بالجمله با وجود انهمه خمول
اصحاب شیخ آدم چون شیخ عبدالله کهاتی که بحاجی بهادر ملقب بود و مثل شیخ بایزید و امثال ایشان در تعظیم حضرت سید
مبالغه تمام داشتند میفرمودند که سید عبدالله میفرمودند در اوائل طلب بمجذوبی رسیدم که پیوسته در بازارها
برهنه می گشت چون مرا دید بگریخت در عقب او سیر میکردم چون از قریه برون آمدیم پیزالی آنجا همه جمع میکرد
آن مجذوب خار دی گرفت و ازار بست و بمن متوجه شد و سلام علیک گفت آنگاه گفت برهنه بودم از شما حیا
میکردم چرا تعاقب کردید گفتم میدانستم که عادت شما همین است گفت اهل این قریه انعام اند اولئک کالانعام
بل هم اضل سبیلا و از ایشان پروائی نمی کنم و چون اهل الله میرسد تستر میشوم میفرمودند که سید میفرمودند
که در آنچه شیخ آدم قدس سره عزیمت حج مصمم کردند من هم با ایشان عزیمت کردم موقوف داشتند و رخصت
کردند التماس کردم که ارباب عیال بدولت مرافقت مشرف شدند فقیر که حضور است متعهد نفس کسی نیست
چرا محروم ماند فرمودند ماندن شما بنابر حکمتی است که شما را معلوم خواهد شد حالا معلوم شد که آن حکمت تربیت شما بود
است میفرمودند که سید میفرمودند تو طفل بودی و درمیان طفلان بازی میکردی که طبع با سوی تو منجذب
میشد دعا میکردم که بارخدایا این طفل را از اولیا گردان و کمال او بدست من ظاهر کن الحمدلله که ثمره آن
بظهور پیوست میفرمودند که سید هرگز طلب خدمت از من نمیکردند و اگر میکردم بنوعی آنرا موقوف میداشتند
شبی ازین امر بخاطر من خطره آمد بزاویه ایشان بقصد اظهار آن رفتم وقت گرم بود جامه از تن کشیده بودند چون
مرا دیدند فرمودند خوش آمدید شپش از بدن من دور کنید بخوشی هر چه تمامتر متصدی این امر شدم در آن میان فرمودند
تمام دست را چرا بکنج می دهید این کار بدو انگشت هم می آید بدو انگشت اکتفا کردم بعد از آن فرمودند آنچه
شرط طریق بود بوجود پیوست دیگر این خطره را بخاطر خود راه ندهید که جمیع حقوق صحبت چه ظاهری و چه باطنی

همه عمر کردم حضرت ایشان از بزرگی که بصحبت شیخ آدم بنوری رسیده بود وطن کاتب حروف است که
عم سید علم الله یا ابن عم ایشان باشند نقل میکردند که سید علم الله پیش من تحصیل علم میکردند در آن ولا ایشان
را شوق طریقه پیدا شد و صحبت شیخ آدم را لازم گرفتند بسا بهامی بود که در تحصیل علم فتور شد و میگشت من ایشان را
زجر بلیغ کردم در آن میان زبان من بگذشت که از صحبت فقیران عامیان که از علم هیچ بهره ندارد ترا چه سود
خواهد بود سید علم الله ازین حرف منغص شده گفتند که شما و امثال شما اگر بصحبت ایشان آئید خود را اعلم و جاهل
محض پندارند بسیار برآشفتم و نفس من بجوش آمد و مسئله لغایت صعب در علم کلام راست کردم و بصحبت ایشان
برای تعجیز و تبکیت رفتم تعظیم و تکریم من کردند اشکال پیش آوردم ایشان در اول فرمودند این مسئله علمی است و فقیر
عامی است و شما عالمید من چه دانم از شما باید پرسید همچنان عذر میگفتند تا آنکه دانستم که دعوی علم لدنی اصلی ندارند
و عجز درین اشکال ظاهر شد آنگاه روی ایشان سرخ شد و آواز ایشان بلند گشت و گفتند این مسئله ایست
که اگر همه علماء مشرق و مغرب جمع شوند حل این نتوانند کرد این را حل کنیم آنگاه تقریر واضح شروع کردند که اشکال
برخاست و ایشان چنان معارف بلند میفرمودند که فهم من قاصر شد و هیچ نمی فهمیدم و خود را طفل مکتب دیدم
چون از آن صحبت برخاستم بخاطر آمد که حقانیت ایشان واضح شد توبه باید کرد اما حمیت و هوای نفس نگذاشت
مسئله دیگر صعب تر از اول در علم تفسیر با خود بردم و بر ایشان القا نمودم مثل کرة اول تعظیم کردند و عذر از حل
کردن نمودند و بعد از آنکه بخاطر من عجز ایشان متمکن شد متغیر شدند و تقریر واضح کردند در کرت سیوم نیز مثل این معامله
واقع شد بخود گفتم که ایشان مؤیدند و منصف نیستم که تعجب میرود توبه کردم و از مسکنت و دید قصور بصحبت ایشان
شتافتم این بار هیچ التفات نکردند در صف نعال نشستم و اظهار پشیمانی و توبه کردم فرمودند شما عالمید موی سر زیاده از حد
جمع کرده اید و اسبال ازار چرا کرده اید حلاق را طلبیدند و حلق کردند و ازار تا کعبین آوردند آنگاه بیعت قبول فرمودند
استماع افتاد که شیخ ابراهیم مراد آبادی مردی بزرگ بود از طریقه چشتیه وی میگفت که در اوائل ملا بخدمت شیخ
آدم بنوری رسیدم عزیزی از یاران ایشان سفارش من کرد که این شخص طالب خداست بجانب عنایت بمن
نگاهی کردند مرا کیفیتی در گرفت که تا حال در من باقی است بعد چندی وز آنجا سفر کردم و بشیخ محمد صادق قدس
سره پیوستم و از آنجا فراوان فائده یافتم اما بعد یافتن تصفیه معلوم شد که اصل جمعیت من همان نگاه

شیخ هست و ریاضات بجز ذوق و صفا آن زیاده نکرد استماع افتاد که شیخ بایزید الله کوکه مردی بی نفس و
سخی بود و شفقت بر خلق الله زیاده از حد وصف داشت میفرمودند که در ابتدا آنکه بحضرت شیخ آدم رسیدم
دیدم که خدمات خانه شیخ همه یاران قسمت کرده گرفته و غذا می معطل نمانده مدتی انتظار کردم بعد از آن دیدم که یاری
که هیمه آوردن همه از صحرا بوی مفوض هست ضعیف و تنگ است و ادای حق آن بر آمد نمی تواند کرد و من جوان
قوی بودم آن را اختیار کردم هر روز دو خروار هیمه می آوردم و آن مرتبه نداشتم که مجالست شیخ کنم. بعد مدتی شیخ با اصحاب
جوی رفته غسل میکردیم و یاران بازاله چرک و مالش بدن ایشان مشغول بودند در آن وقت من نیز بآن مشغول
شدم و آن خدمت از من نسبت بسیار یاران بهتر ظهور یافت شیخ در آن اثنا بمن متوجه شدند و در یک نگاه تصرف
کردند که در همان جوی بیهوش افتادم یاران مرا مرده وار از آنجا بخانه آوردند و بعد از شش ماه در همان جوی بمالش بدن
ایشان مشغول بودم که باز تفقد حال من فرمودند باز بیهوش افتادم هر چه من دارم از برکت همان دو نگاه است
حضرت ایشان میفرمودند که شخصی بخدمت شیخ آدم رحمه الله التماس توجه کرد فرمودند برو وضو کن و دو رکعت نماز بگذار و پیش من نشین آن شخص بجبر و
کرده گفت که وضو و نماز نکرده ام زیرا که بعض شارع علیه السلام حاجت توجه شما چیست شیخ این سوء ادب وی دیده اعراض فرموده برخاستند
و برفت در آن وقت حق سبحانه در دل ایشان الهام کرد که ترا در میان خلق برای آن فرستاده ایم که ایشان را بآن ها کنی و بلا
ایشان را در گذرانی سعامله بل مرقت بالحسنة السیئة چرا اختیار کردی ایشان عقب وی کسی را فرستادند که او را
باز گردانند تا بملاحظه این آداب بروی توجه کنند آن کس رفت و خواست که باز آورد او وی قبول نکرد و گفت من
باز نمی آیم شیخ آن یار را فرمودند در گوش وی اسم الله بخوانند بمجرد این عالم بیهوش افتاد مرده وار او را برد حضرت
ایشان از بعضی یاران شیخ نقل میکردند که چون غلغله شیخ بسیار شد شاهجهان را خبر رسید سعدالله خان و ملا
عبدالحکیم سیالکوتی را فرستاد تا ایشان را به بینند چون بخانه ایشان آمدند شیخ در آن وقت در مراقبه بودند ایشان
بر دروازه نشستند چون بافاقت در آمدند هر دو وزرا و نیز ایشان داخل شدند ایشان هیچ تعظیم بجا نیاوردند
این وضع سبب تغیر مزاج هر دو عزیز گشت سعدالله خان گفت که من از اهل دنیا ام مستحق تعظیم نیستم اما مولانا عبدالحکیم
عالم اند تعظیم ایشان لازم بود فرمودند در خبر آمده العلماء امناء الرسل مالم یخالطوا الملوک فاذا خالطوا فهم
اللصوص دیگر پرسیدند که نسبت شما چیست فرمودند پسر ادهم ام اما چون امهات ما از افاغنه بودند در السنه عوام

لقب افغان شائع شد دیگر پرسیدند که ما شنیده ام که علم لدنی دارید فرمودند آری والحمد لله علی ذلک پس حاسدان
و شاهجهان گفتند فقیری است عامی متکبر که دعوای عریض میکند افغان است خود را سید میگویند و از افاغنه
بسیار معتقد اند خوف آنست که فتنه برخیزد مزاج شاهجهان متغیر شد گفته فرستاد که شما حج روید ایشان بتعجیل تمام عازم
مکه مبارک شدند چون بسورت رسیدند حاکم سورت مخلص ایشان بود فرمودند خدمت تو آنست که ما را زود در جهاز سوار
گردانی چون سوار شدند حکم بادشاه رسید که آن فقیر را زود باز گردانید که بخواب دیده ام که زوال ملک تو در خروج
وی از ممالک تو است حاکم عذر نوشت که قبل از وصول حکم بر جهاز روانه شدند عنقریب بادشاه محبوس گشت و
وفات شیخ در مدینه واقع شد و در بقیع نزدیک قبه حضرت عثمان رضی الله عنه مدفون گشتند حضرت ایشان
فرمودند که طالبعلمی درویشی با سید عبدالله قدس سره صحبت میداشت پیوسته میگریست و هایهای نعره میزد
حضرت سید از سبب گریه‌ائی وی استفسار کردند من اشارت کرد که این عزیز بتحصیل علم مشغول است که من
فارغ و یکسو باوجود این کشود کار این عزیز از من زیاده تر است فرمودند در بند این خطره مباش که این داشت
حضرت حق است هر کسی را حوصله دیگر داده اند وی همچنان میگریست حضرت سید فرمودند صلاح تو آنست که
سفر کنی وی سفر دائمی اختیار کرد گاه گاهے بدیدن من می آمد میگفت اثر آن نفس که از حضرت سید صادر شد
آنست که همیشه در سفر مجموع خاطر و منبسط می باشم و در اقامت محزون و منقبض و وی در بعض اوقات مغلوب
میشد در آن حالت بخانه کسی در آمدی تعذیب کرد حبس فرمود هر چند تعزیر و حبس زیاده میشد ضرری بوی نمیرسید
پسرش مرد زنش سقط شد پسری دیگر بیمار شد بعد مشاهده این امور نادم گشت و استغفار کرد و نیاز مند شد همانا
میفرمودند در آن ایام که اورنگ زیب در اکبرآباد بود پیش میرزا زاهد هروی [illegible] تحصیل می کردم باین
تقریب همراه والد خود باکبرآباد رفتم و سید عبدالله بسبب مرافقت سید عبدالرحمن همشیره زاده همانجا بودند در
محل ایشان را عارضه مرض پیش آمد و برحمت حق پیوستند و وصیت کردند که مرا در مقبره غریبان دفن کنند تا
کسی نشناسد چنان کردند مرا نیز مرض شدید بود طاقت نداشتم که همراه جنازه روم چون صحت حاصل شد و تو
سعادت دست کرد یاری را که در دفن حاضر بود همراه گرفتم و بزیارت مرقد ایشان رفتم تا بشرف نقش مبارک ایشان اعزه
هر چند تأمل کرد قبر ایشان نشناخت آخر تخمین بسوی قبری اشارت کرد آنجا نشستم و قرآن میخواندم حضرت

سید از پس پشت من ندا کردند که قبر فقیر اینست تا هر چه شروع کرده اید آنجا تمام کنید و ثواب بصاحب آن قبر
دهید و شتابی نمائید هر چه شروع کرده بودم بانجام رسانیدم و بآن عزیز گفتم که نیک تأمل کن قبر حضرت سید
اینست که بآن اشارت کردی یا پس پشت من تأمل کرد و گفت خطا کرده بودم قبر ایشان پس پشت شما است
آن سوی نشستم و قرآن خواندن گرفتم و در آن اثنا بسبب حزن و گرفتگی خاطر بسیاری از قواعد قرائت نامرعی
گذاشتم از درون قبر ندا کردند که فلان جا و فلان جا مساهله کردید در امر قرائت حزم رعایت باید کرد +

ذکر خواجه خرد قدس سره ولد خواجه محمد باقی

حضرت ایشان ذکر می فرمودند که رسائل صغار تا شرح عقائد و حاشیه خیالی بخدمت مخدومی اخوی ابوالرضا محمد
گذرانده ام و کتب دیگر بر میرزا زاهد هروی روزی در اثنای قرائة شرح عقائد و حاشیه خیالی اعتراضی بخاطر من
رسید و مخدومی متصدی جواب آن شدند و این مناظره بامتداد کشید و برنجش انجامید خواندن این کتاب موقوف
کردم بعد از آن روزی ما هر دو بخدمت خواجه خرد رفتیم از من پرسیدند که خیالی شما تا کجا رسیده گفتم مدتی است
که موقوف کرده ام گفتند بچه سبب گفتم قدر ضروری از احکام نماز و روزه معلوم کرده شد زیاده بر آن بسر نمی آید
استفسار حال مبالغه کردند آخرها قصه روشن شد فرمودند پیش ما بخوانید و این امر را مؤکد کردند علی الصباح
کتاب پیش ایشان بردم و درس گفتند و آن اعتراض را بغایت پسندیدند و قوة اعتراض ظاهر کردند و روز دیگر نیز همچنین
و سه دیگر هم روز چهارم فرمودند که جد شما شیخ رفیع الدین مرا جز سه سبق درس نگفته اند من هم جز سه سبق نخواهم گفت
آنگاه حکایت آغاز کردند که در عنفوان شباب بجمال ظاهری سری داشتم شیخ رفیع الدین را پسری صاحب جمال بود
بقصد دیدن او رفتم و شرح لمعات را با خود بردم تا مردم دانند که برای تحقیق مسائل تصوف آمده ام و ایشان در
شهر در حل مشکلات تصوف بی نظیر بودند چون بخدمت ایشان رسیدم بسبب آنکه متوسل بودند بجناب خواجه
ما بین التفاتها کردند و تقبیلها بجا آوردند چون سبق در میان آوردم دو سه حرف سرسری گفتند زیاده تحقیقی نکردند
آنگاه برخاستند و آن پسر را طلبیده فرمودند در خدمت خواجه حاضر باش خجل شدم و ندامت کردم اما ایام جوانی
بود روز دیگر باز بهمان نیت باسلوب معاودت کردم همان معامله دیدم روز سیوم ندامت قوی بر من

مشغول شد توبه کردم و نیت خالص نمودم ایشان تلقی باحسان کردند و زیادت التفات فرمودند و امروز تحقیق
تصوف نمودند و باین پسر هیچ التفات نکردند چون سبق فارغ شد گفتند اگر شما را مقصود تحقیق این فن است
مرا فرمایید که بدولتخانهٔ شما هر روز می آمده باشم اما آمدن شما هرگز تجویز نمیکنم که از ادب دور است گفتم آمدن مرا
حضرت تجویز می فرمایند و تصدیع حضرت این عاجز چگونه تجویز نماید معلوم شد که این امر موقوف باشد دیگر از آمده فرمودند
اینجا وجهی دیگر است پس درس مرا گرفتند و بمسجد فیروز شاه آمدند و جائی تعیین کردند که اینجا شما را باید نشست و هر
کتاب مغلق که در تصوف باشد مطالعه باید کرد اگر حل نشود عهدهٔ آن بر من است از آن باز هر مشکلی که مرا پیش
آمد در آنجا رفته مطالعه میکردم حل میشد اگر یک شبر از آنجا تفاوت میکردم بمنزلهٔ سائر مواضع میبود چون خواجه بخانه
بدیدار رسانیدند التماس کردم که اکتفا برین سبق شده باین کرامت بوده خواجه نیز اگر چنین تصرف فرمایند از حق بهتر
باشد فرمودند همین عرض دارم اگر شما را در هیچ علمی مشکلی پیش آید که حلش نشوانید مرا بگوئید که فلان جا چنان
و چنان راه من زد حضرت ایشان میفرمودند بحمد الله از آن باز هیچ مشکلی مرا پیش نیامده اگر چه اتمام تحصیل
بخدمت میرزا زاهد کردم اما گویا تحصیل حاصل میشد بسا می بود که از اول کتاب می خواندم و از آخر درس میگفتم
میفرمودند که خواجه خرد با بهام پیوسته بر اصابع خود چیزی می نوشتند در وقت درس و سخن گفتن و غیر آن روزی
از ایشان پرسیدم فرمودند این عملی است که بر آن مداومت میکنم بجز تو استفسار نکرده در ابتدای حال باین کتاب
مشغول کردم و حالا نیز گاه گاهی بحکم عادت قدیم کرده می آید میفرمودند روزی خواجه خرد با اصحاب و احباب
خویش نشسته بودند خود بر سریری و سائر مردم بر بوریا در آن محل من بخدمت ایشان رسیدم تعظیم و تکریم زائد
الوصف نمودند خود پایان سریر خود نشستند مرا بر صدر آن نشاندند هر چند عذر میکردم پر جد میشدند از ین معامله
همه حاضران متحیر گشتند و خواجه رحمت الله پسر ایشان بر جماعت التماس کردند که درین مجلس از ایشان معزز تر و بتعظیم
لائق تر هستند نکته تخصیص ایشان باین تواضع چیست فرمودند برای آن کردیم که شما سلوک ما را مشاهده کنید
و همان صفت با ایشان معامله کرده باشید چون من بخانه جد لام ایشان شیخ رفیع الدین میرفتم همین نوع
معامله میفرمودند حالانکه استاد من بودند و از ایشان فیضها اندوخته ام چون شیخ بخدمت خواجه با خواجه محمد باقی
قدس سره می آمدند قریب همین وضع درمیان می آوردند اگر چه شیخ از خلفاء خواجه بودند زیرا که در ابتدای سلوک

بخدمت شیخ قطب العالم ماندہ بودند چیزی از کتب تحصیل کردہ وفوائد اندوختہ مارا ہمین فرع سلوک یاد کردہ
میفرمودند ما ہر دو برادر بخدمت خواجہ بودیم بر ایشان جوع غلبہ کرد و بدان سبب نمی توانستند کہ درس گویند
از اہل بیت خود استفسار نمودند کہ درخانہ ہیچ طعامی ہست گفتند آری برای طفلی از اطفال قلیلی برنج قلیل از
طعام پختہ اند فرمودند قدری ازان بیارید قدری در نہایت قلت در صحنک خرد آوردند ایشان دست
شستند حاضران را گفتند بیائید بخورید ہمہ را کفایت خواہد کرد ہمہ متعجب شدند ما را بنوعی دیگر اشارت کردند
پیش رفتیم وما ہر سہ میخوردیم تا آنکہ سیر شدیم سیری معتدل و در صحنک قدری باقی ماند بآن طفل باز فرستادند
میفرمودند کہ شخصی پیش خواجہ خرد آمد و التماس کرد کہ بادشاہ مرا ہمی میفرستد اعدا العدو حد بسیار اند
و من ہیچ اسباب جنگ ندارم وعذر ہم نمی توانم گفت توجہی مبذول فرمائید بطریق مباسطت فرمودند کہ تقدیری
پیش آمد تا خاطر ما متوجہ بتو شود اتفاقاً درانوقت بادی ہیچ نبود از ہمراہان خویش طلب کرد و نیافت خنجر از کمر خود
برآورد و دگرو نہاد و دہ روپیہ پیش ایشان آورد ایشان میعادی مقرر کردند و گفتند فلان روز جنگ کن از کثرت
اعدا و قلت احباب ہراسان مباش و از جای خویش متزلزل مشو آنگاہ مرا فرمودند چون آن میعاد رسد بمن خبر کنید چون
آن میعاد رسید دو اوم در حجرہ تنہا نشستند و مرا بر در آن حجرہ نشاندند تا کسی درانوقت آنجا مخل نشود بعد ساعتی
شادان برآمدند فرمودند اعدا در غایت کثرت بودند و احبا در نہایت قلت و در اول مرتہ ہزیمت احبا افتادہ
و اما آن عزیز ہزیمت و رزید و از جای خود نجنبید در ہمان حال با ایشان سیدم بحمد اللہ فتح واقع شد و بسیاری از
اعدا مقتول گشتند و بقیہ ہزیمت غنیمت شمردند بعد مدتی عریضہ آن عزیز رسید در آنجا ہمین قصہ بتفصیل نوشتہ بود
قدری کثیر نیاز فرستادہ ایشان قبول نکردند میفرمودند کہ شخصی از محلہ کوشک نو در خدمت خواجہ التماس
کرد کہ توجہ فرمائید تا از تحصیل علم فراغ میسر شود فرمودند جواب خواہم داد چون بخانہ خود باز آمد کسی در عقب فرستادند
و رقعہ بدست او نوشتند کہ فردا انشاء اللہ تعالی از جمیع علوم فارغ خواہید شد این نوید شنیدہ متعجب شد فرداسی
موجب خارجی بخفت و جان بجان آفرین سپرد کسی از حضرت ایشان سوال کرد کہ در افواہ مردم شائع است کہ خواجہ
خرد بسبب خمر ترک نمیکنند این چگونہ بود فرمودند راستی او حال ایشان امرضی بغایت صعب عارض شدہ بود
اطبا بلد اتفاق کردند کہ علاج این خمر است و علماء بر بن موجب فتوی نوشتند ایشان با وجود این ہمہ بآن میل نمی کردند

خواجه حسام الدین آمده مبالغه نمودند ایشان را نوشانیدند. خوردن خمر باین تقریب بود و اما جاهلان بر ایشان
تهمتها بستند و فعل ایشان را بر غیر محل آن حمل کردند و در ورطهٔ اباحت و نهادن شریعت افتاده بودند فرمودند
روزی همین یار خان لباس سپاهیان پوشیده بخدمت خواجه خرد آمد دران وقت بخانهٔ ایشان هیچ فرش نبود
مردم بر زمین نشسته بودند همین یار خان هم بر زمین نشست کسی از حاضران مجلس برخاست و در گوش خواجه
گفت که این همین یار خان است تعظیم وی باید کرد خواجه باواز بلند گفتند اگر یار است محتاج تعظیم نیست و اگر اغیار است
لائق تعظیم نه این حرف شنیده همین یار خان بسیار محظوظ شد و این قصه مختصر کرده شده میفرمودند یکی از خادمان
ایشان می خورده بود مرا با وی بحث افتاده و بانقباض خاطر آنجا مید عزم کردم که دیگر آنجا نروم بعد از دو سه روز
خواجه بنفس نفیس خود تشریف آوردند و بر در خانهٔ من ایستادند و از پیر زالی نشان مرا پرسیدند وی گفت در خواب
است فرمودند چون بیدار شود بگو خرد شما را می جوید در مسجد جنوبی خفته است خبر او گیرید چون بیدار شدم وی مرا خبر کرد
زود بآن مسجد رفتم ایشان دستار خود را زیر سر نهاده بودند و بی تکلف خفته چون اذان ظهر گفته شد بیدار
گشتند من تلطفها نمودند و تفقدها فرمودند حضرت ایشان میفرمودند که خواجه خرد و خواجه کلان هر دو صغیر
بودند که خواجه محمد باقی وفات یافتند بعد از آن چون بسن بلوغ رسیدند بخدمت شیخ احمد سهرندی رفتند و مدتی
آنجا باشیدند و حقیقت خواجه کلان معلوم نیست اما خواجه خرد از ایشان اخذ طریقه کردند و اجازت یافتند
بعد از آن بازگشتند و از خواجه حسام الدین و شیخ اله داد که هر دو خلیفه خواجه بودند استفاضه و استرشاد نمودند *
مخفی نماند که خواجه حسام الدین در اوائل حال در سلک امرا وقت انتظام داشتند و والد ایشان از اعاظم امرا
زمانه بود چون بصحبت خواجه رسیدند و جذب طریقه با ایشان تاثیر کرد همه را ترک کردند و طوعا و رغبة از همه برآمدند
چون اقارب ایشان نمی گذاشتند که وضع فقرا مجرد قرار دهند خود را بدیوانگی انداختند و در مجمعی مزبله نشستند و ثیاب
خود را ملوث ساختند از آن باز دست تشویش آن جماعه از ایشان کوتاه شد القدر مراعات جانب خواجه در بارهٔ اولاد
ایشان و اتباع ایشان و طریقهٔ ایشان و اشغال ایشان کم از ین و عزیز بظهور پیوست از دیگران بوقوع نیامد
حضرت ایشان میفرمودند که یک بار در عنفوان شباب خواجه خرد بدعوت اسما مشغول شدند جن ایشان را مضرت
رسانیدند و در بدن ایشان دخل کردند ایشان بیهوش برده وضع افتادند خواجه حسام الدین آمده ساعتی

بر ایشان متوجه شدند تا افاقت حال شد و شیخ الهداد نخست از طریقهای دیگر بهره یافته بودند و به صحبت
بزرگان عصر رسیده چون بخدمت خواجه محمد باقی رسیدند آنهمه فقر را طے نموده بالکلیه متوجه ایشان گشتند و خدمت
خانقاه خواجه بر خود گرفتند چه خدمت ظاهری از تهیهٔ آب و نان و چه باطنی از تفقد حال طالبان و توجه بر
ایشان و کیفیت بیخودی و استغراق که حاصل نسبت نقشبندیه همان است با وجود اشتغال بآنهمه خدمات آن قدر متکیف
بودند که از دیگرے بظهور نه پیوست مخفی نماند که حضرت ایشان از شعبات طریقهٔ نقشبندیه آنقدر شعبه حضرت
خواجه محمد باقی را پسند میکردند و میل میفرمودند که مثل این میل بدیگر شعب نبود و بهمه ارشاد و تربیت ایشان باین شعبه
بوده است شیخ تاج سنبهلی که اول خلفاء حضرت خواجه بودند و در آخر بمکهٔ معظمه اقامت اختیار کرده همان جا
مدفون شدند و این فقیر از متاخران مشائخ اهل هند هیچکس را ندید که اهل مکه زیاده از شیخ تاج معتقد باشند و
کرامات وی روایت کنند در بیان اشتغال شعبه باقویه که همان طریقهٔ نقشبندیه است بی افراط و تفریط رسائل
عربیه دارند و حضرت ایشان در ترجمهٔ آن رساله فارسیه نوشتند ملتقطا از عبارات سالف این فقیر هر دو را بتجدید صحبت
حضرت ایشان گذرانده والحمد لله حضرت ایشان میفرمودند شیخ خواجه خرد بود عزیزی عالم که بسیاری از
شهر با تجدد صحبت ایشان استفاده میکردند و محمد صالح نام داشتند و در مسجد فیروز شاه درس میگفتند طریقه از خواجه
خرد گرفته بودند و خواجه ایشان را بتاکید گفته بودند که انتساب خود بمن ظاهر نکنید و صحبت نیز در خلوت دارید
ایشان همچنان بیگانه تمامی بودند چون بجانب پنجاب که وطن ایشان بود عزیمت کردند التماس نمودند که مردم
خواهند پرسید که طریقه از کجا گرفتید چه جواب گویم فرمودند اگر ضرورت واقع شود نام من خواهید گفت الاخیر
خواجه گاهی عرس خواجه بزرگ خواجه محمد باقی میکردند حضرت ایشان میفرمودند بارها دیده ام کسی پیش
ایشان می آید و میگوید برنج بر ذمهٔ من دیگری میگوید گوشت بر ذمهٔ من دیگری میگوید فلان قوال را من می
آرم و علی هذا القیاس و خواجه برادران میان هیچ تکلف نبود میفرمودند خواجه خرد در آخر عمر بمن فرمودند
که مرا در محل خلع نعال از روضهٔ خواجه محمد باقی قدس سره دفن کنید و برعایت نسبت بنوت داخل مقبره نسازید
که لائق همین جا ام گفتم این کار بدیگر انسان مسلم خواهد شد مرا چه اختیار فرمودند ابلاغ خواهید کرد بعد مردن
خواجه بوارثان ایشان گفتم که وصیت خواجه اینست گوش نکردند۔

ذکر خلیفه ابو القاسم اکبرآبادی قدس سره

حضرت ایشان متوجه سفر شدند در اکبرآباد چون حضرت سید عبدالله برحمت حق پیوستند بسیار متألم و محزون شدم
و طالب عزیزی گشتم که بصحبت او استفیض باشم در آن ولا کسی مناقب حضرت خلیفه ابوالقاسم ذکر کرد و بملاقات آن
عزیز بصحبت گرامی ایشان رسیدم در اول مجلس ایشان بعمارت خانهٔ خود مشغول بودند معمار را میفرمودند چنین کن
و چنین کن در آن میان این بیت بر زبان مبارک ایشان گذشت ؎ هر کرا ذره وجود بود ٭ پیش هر ذره
در سجود بود ٭ فقیر این بیت را اعاده کرد باین وضع ؎ هر کرا ذره شهود بود ٭ پیش هر ذره در سجود بود ٭
فرمودند من نسخ صحیحه مطالعه کردم در آنجا لفظ وجود مرقوم است گفتم فقیر هم نسخ صحیحه مطالعه کرده در آنجا لفظ
شهود مسطور یافت . فرمودند شما علوم میشود که از علم هم بهره دارید گفتم اگر در راه حق ضار باشد توبه کنم فرمودند هیچکس را
ضار نیست و هر کس را نافع هم نیست و این بیت خواندند ؎ علم را بر تن زنی ماری بود ٭ علم را بر دل زنی
یاری بود ٭ گفتم ضمیر منیر شما محک است استفسار میکنم که علم من برای نافع است یا ضار آنگاه صحبت منقضی شد
و سخنی دیگر در میان نیامد روز دیگر بخاطرم رسید که بعمارت مشغول بودند زیاده تحقیق نکردند سخن ناتمام ماند امروز
بار بخدمت ایشان باید رسید چون رسیدم تلقی با حسان و بشاشت فرمودند و گفتند دی روز بعمارت مشغول بودم
سخن ناتمام ماند الحال بگوئید که نسخهٔ شهود را چه معنی است گفتم هر کسی را که اول شهود حضرت حق در ذرات عالم پیدا
شد لا محاله پیش هر ذره سجود خواهد کرد و اما آنکه در مرتبهٔ جمع که وجود عبارت از آنست مستغرق باشد از سجود فراغت
دارد فرمودند در بعض نسخ صحیحه وجود یافته میشود تاویل آن چه باشد گفتم تواند بود که وجود بمعنی وجدان باشد و آن
قریب شهود است از این سخن بوی آشنائی شمیدند و بسیار شگفتند و صحبت موافق افتاد از آن باز پیوسته
بخدمت ایشان میرسیدم و ایشان التفاتها بیکران مبذول میداشتند تا آنکه بعض قدیمان من حسد میبردند
مخفی نماند که خلیفه ابوالقاسم داماد ملا عمر بودند که یکی از علماء معتبر آن عصر بودند و بر شرح ملا حاشیه دارند و بخدمت
حضرت میر ابو العلی نیز رسیده بودند و شاگرد ملا ولی محمد بودند که ایشان نیز از اعیان آن زمان و از کبار خلفاء
حضرت امیر بودند و نسبت ایشان در میان خلفاء حضرت امیر چون نسبت شیخ نصیر الدین بود در میان

اصحاب حضرت شیخ نظام الدین قدس سره و مدفن ایشان در اکبرآباد است باید دانست که حضرت
میر ابوالعلی اکبرآبادی از طرف آبا سید حسینی بودند از اولاد امیر تقی الدین کرمانی که قصهٔ ایشان با خواجه احرار
در رشحات بتفصیل مرقوم است و جد مادری ایشان خواجه محمد فیضی ابن خواجه ابوالفیض بن خواجه عبدالله ابن
خواجه احرار است و والد ایشان میر ابوالوفا سبط خواجه ابوالفیض مذکور و جد ایشان میر عبدالسلام سبط خواجه عبدالله
مذکور بودند نسبت احراری ایشان را ازین جهت است جد ماجد و والد بزرگوار ایشان از خطهٔ سمرقند مسافرت
نموده بهندوستان گذشته بمکه معظمه رسیدند همان جا برحمت حق پیوستند تولد حضرت امیر هم درین سفر بود بعد
وفات ایشان در سایهٔ پرورش خواجه فیضی و در آن زمان رفیق راجه مان سنگه صوبه پوربی بود جوان شدند چون
خواجه فیضی وفات یافت چندان بدان وضع نوکری میکردند بروش سپاهیان می بودند در آن اثنا شبی بخواب دیدند
که سه بزرگ آمدند و ایشان را فرمودند که این چه وضع است که بخود قرار داده وضع اینست که ما داریم بوضع ما باش و
اگر از وجه معیشت فکری بخاطر میرسد خدای تعالی میفرماید الله نور السموات والارض بعد از آن یکی از ایشان
استره گرفته سر ایشان تراشیدند و دیگری قمیص سر ایشان پوشانیدند و سیمی دستار کرمغلی ایشان را داد و از آن باز در خاطر
ایشان قلقی و اضطرابی پیدا شد خواستند که نوکری بگذارند اما مان سنگه مانع می آمد تا آنکه بحکم اذا اراد الله شیئاً هیأ اسبابه
رفته رفته اسبابی واقع شدند که جبراً یا طوعاً از آن کار فراغت یافتند و در خدا طلبی یک جهت و یکروح شدند و در آن
اثنا بمزار فائض الانوار حضرت خواجه معین الدین قدس سره متوجه می بودند از آن جناب لربابها یافتند
و فیضها گرفتند استماع افتاد که خانگیان ایشان بسبب سلی که عارض میر نورالعلی شده بود بآن مزار یک روپیه
و یک چادر نیاز فرستاده بودند حضرت امیر را اطلاع نبود روزی بآن مزار متوجه بودند که از درون آن ندا
آمد که این قدر از خانهٔ شما نیاز آمده و برای صحت فرزند شما خواهش فرزند دیگر التماس کرده اند و آن ملتمس
مبذول است و نیز استماع افتاده که از آن مزار خطاب شد که این نعمت که بشما عنایت شده بعد دویست سال یا
سی صد سال بیکی از بندگان خاص عنایت میشود چنانچه در عصر ما عنایت شده بود و بعد از آن بر قبر سید
جعفر حفید سید تقی الدین کرمانی مذکور بتحریض مبایعت امیر عبدالله عم بزرگوار حضرت میر ابوالعلی واقع شد و
ایشان بظاهر نوکری پیشه بودند و بحقیقت آثار ولایت از ایشان بسیار ظاهر میشد و ارتباط ایشان و

طریقه بحال خود بود خواجه یحیی و ایشان پسر العم خود خواجه عبد الحق و ایشان از والد بزرگوار خود خواجه عبید الله احرار بموجب
آن مشیره عمل فرمودند اما بحسب حقیقت تربیت ایشان اویسیانه بود من النفاسة النفیسة ترقی نسبت مثل
سیر کشتی است سوار آن می پندارد که ساکن است چون بساحل میرسد ناگاه متنبه میگردد و ایضاً مقصود از سماع
و وجود ی فنای رذائل بشریه است نه محض مغلوب شدن عقل چنانکه مقصود غواص یافتن دُر است نه داخل شدن
آب در بینی و دهن و ایضاً مثال آگاهی بحضرت حق سبحانه تعالی در ضمن اشغال دنیا آنست که کسی سبوی
زیر سبوی نهاده بر سر گیرد و بسخن گفتن مشغول شود و آن میان توجه پنهانی آواز سبو منقطع نگردد و ایضا
اگر کسی در صحبت با اطمینان و راحت محسوس میکند بمنزله کسی که در بادیه افتاده باشد و گرمی بحد یافته ناگاه زیر
درختی برسد و آسایش وجود احساس کند او را صحبت با مبارکست و الا جای دیگر رود و اینجا عالم بوطی است عالم
کشف و کرامات نیست ایضا میر نور العلی نفی و اثبات بحبس نفس بسیار میکردند ایشان را فرمودند آنچه اختیار کرده اید
خوب است و طریقه سلف همینست اما ورزش اسم ذات زیاده از او کار دیگر موثر است ایضا اگر کسی از ایشان
خدا طلبی میکرد میفرمودند می خواهی که مشقت کنی یا چیزی رایگان بدست تو آید اگر شق اول اختیار کردی
طریقه ذکر نوشته می دادند و اگر ثانی میخواست میفرمودند در صحبت می آمده باش ایضا هر که پیش
ما آمده و بهره گرفته بالفرض اگر بدولت آباد هم برود و مرتکب آثام شود آنچه یافته است از و نخواهد رفت اما راه
ترقی مسدود خواهد شد منقول است که حضرت امیر را آزار فالج عارض شد بسیار محنت میکشیدند خصوصاً وقت
طهارت و وضو روزی این بیت میخواندند ~ دردم از یار است و درمان نیز هم ٭ دل فدای او شد و
جان نیز هم ٭ در آن اثنا وجدی قوی دست داد از حرارت آن کشادگی تمام در اعضا ظاهر شد و قوت
بحال اول باز آمد شخصی را کلاه عنایت نموده بودند وی در وقت محاربه آنرا پوشید ناگاه تیری بر آن کلاه رسید
پیکان او دو تا شد و بیفتاد وقتی ایشان بیاران متوجه شدند و در ایشان تاثیر صحبت در نگرفت متعجب شدند ناگاه
شمع مرده همان ساعت آثار عجیبه بظهور رسید چون تفحص کردند معلوم شد که ربوا خواری آن شمع را آورده بود
حضرت امیر جذب قوی داشتند وقتیکه بر کسی متوجه میشدند بیخود میشد و مرده وار می افتاد و نقل میکنند که یکی
از ستوران بهل ایشان متاثر شد و بحضور ایشان بطریقه سائر طالبان باد می نشست و چون ابل

بصحبت ایشان می رسیدند و در روی ایشان نگاه میکردند مست میشدند و جوش میزدند و بیقراری می
نمودند و در آن میان اگر خرقی یا ضربه و سقطی بود زیان نمی رسانید ازین جنس قصه‌های بیشمار از ایشان روایت کرده
اند باید دانست که طریقهٔ حضرت امیر جز اتباع شریعت نبوی و پیروی جادهٔ محمدی چیزی دیگر نبود و ازان جاده
چیزی دیگر نبود و ازان جاده یک تار موی انحراف نداشتند نه در قول و نه در فعل و اوائل اصحاب ایشان چون ملا
ولی محمد و امثال ایشان هم برین روش بودند بعد ازان قومی که ع بدنام کنندهٔ نکونامی چند صفت
حال ایشان است اتباع هوا کرده اند و عقائد فاسده و اعمال کاسده پیش گرفته و مصداق قوله تعالی
و من ذریتهما محسن و ظالم لنفسه مبین گشته ساحت حضرت امیر ازین عار و ننگ پاک است و دامن طریقه
ایشان ازین الواث طاهر ملا لطف الله جامع مقامات حضرت امیر این معنی را روشن بیان کرده و گفته که وجد
های که در صحبت ایشان حاضران را دست میداد بی اختیار بوده است نه آن بود که در محفل ایشان کسی ارتکاب خلاف
شریعت بکند و مزامیر و اوتار بجز امیر رقص آغاز و سرود را هم بحکم فرمودهٔ حضرت خواجه بزرگ که ما انکار نمی کنیم و این کار نمی کنیم
گاهی بر سبیل اتفاق می شنیدند آهسته عبارت حضرت ایشان میفرمودند مجلس را است گو تر از میر نور العلی خلف الصدق
میر ابو العلی ندیده ام روزی از ایشان پرسیده ام که مردم میگویند که میر ابو العلی سماع بسیار میشنیدند فرمودند مرا یاد نیست که ایشان سماع
شنیده باشند مگر چند بار و آن هم بتقریبی بود گفتم مردم میگویند که میر ابو العلی بهر کسی نگاه میکردند یا تنبول نیم خورده میدادند
البته بیهوش میشد فرمودند تنبول نیم خوردهٔ ایشان مرات لا تعد و لا تحصی خورده ام این کلیه نبود مخفی نماند که حضرت ایشان
با میر نور العلی بسیار صحبت داشته اند و ازان جناب کلاهی و خرقه یافته اند حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه بصحبت
میر ابو العلی هم رسیده اند لیکن ارتباط استفاضه و بیعت بخدمت ملا ولی محمد داشتند روزی حضرت امیر ایشان را فرمودند که
شما چرا با ما بیعت نکردید ایشان گفتند که خدمت ملا ولی محمد از مظاهر خدمت حضرت امیر اند و این عاجز چون تحصیل علم پیش ایشان
کرده و بجناب ایشان الفت تمام گرفته ارتباط بیعت هم بدان جناب کرده بودم تبسم کردند و تحسین فرمودند میفرمودند
که حضرت خلیفه را شرب خمول غالب بود با کسی آمیزش نمی کردند و شرب ایشان ترک اکساب و توکل کلی بود و این ابیات
میخواندند ع سه نشان بود ولی را الخ آنگاه میفرمودند چهارم نشان آنست که غذا اشتغالی بسبب و اسباب متکفل معیشت
نمی باشند حضرت ایشان میفرمودند الحق این امر در حق حضرت خلیفه ظاهر بود و هیچ سبب معاش نداشتند مع هذا همیشه

محظوظ می گذرانیدند. یکباری روغن خانهٔ ایشان بآخر رسید و روغن دیگر فتوح نشد متحیر شدند و همچنان بی
روغن تناول میکردند روزی بتقریبی بالا بالا برآمدند که یک سبوی روغن در گاهِ کسی از اهل بیت ایشان پنهان کرده
فرمودند سبب عدم فتوح همین بوده است آنرا خرج کردند متعاقب آن روغن دیگر بسیار فتوح شد حضرت ایشان
میفرمودند که در زمانِ عالمگیر فتاوی عالمگیری بامر وی تدوین کرده بودند و نظر ثانی میکردند بعضی از ان کار
بشیخ حامد که در درس میرزا محمد زاهد شریک ما بود مفوض گشت وی بخانهٔ من آمد که رفاقت من کنید مبلغ کذا یومیه بنام شما
مقرر خواهد شد قبول نکردم. والدهٔ من این قصه استماع کردند پر بجد شدند و مبالغه از حد گذرانیدند مضطر شده بوظیفه موظف
شدم و بآن کار مشغول گشتم حضرت خلیفه چون باین معنی مطلع گشتند فرمودند آن وظیفه را ترک کنید گفتم والده ناخوش
میشود فرمودند اذا جاء حق الله ذهب حق العباد قول صحیح است گفتم دعا کنید که حق سبحانه این وظیفه را دور کند بطریقی
که من تا والده ناخوش نشود دعا کردند در چند روز بادشاه اسامی اهل وظیفه طلب کرد و آنرا بعزل و نصب تغییر داد
چون بنام من رسید آن وظیفه دور کرد و نوشت که اگر خواسته باشد اینقدر زمین بمدد معاش برسد قبول نکردم و شکر آن
بجا آوردم حمد حق تعالی گفتم میفرمودند روزی در نظر ثانی بر عبارتی نا موجه که از اختلال کلا صورت مسئله برهم
خورده بود مرا گذر افتاد و کتابها که ماخذ آن مسئله بودند رجوع کردم معلوم شد که این مسئله در دو کتاب مذکور است
در هر یک بعبارتی دیگر و مؤلف فتاوی هر دو عبارت را جمع کرده و ازین سبب اختلال تمام پذیرفته بر حاشیه
نوشتم من لم یتفقه فی الدین قد حنث فیه هذا غلط و صوابه کذا در آن ایام عالمگیر را جمعی تدوین آن اهتمامی
عظیم بود و ملا نظام هر روز یک دو صفحه پیش بادشاه میخواند. چون اینجا رسید اتفاقاً این حاشیه را با متن مخلوط کرده
بیک نسق خواند بادشاه متنبه شد و گفت این عبارت چیست ملا نظام در آن مجلس بدافع کرد که این را مطالعه
نکرده ام فردا تفصیل عرض خواهم کرد چون بخانه آمد ملا حامد را عتاب کرد که این جلد باعتماد شما گذاشته بودم شما پیش
بادشاه مرا تضعیف کردید بار دیگر این لفظ چه بود ملا حامد در آن وقت هیچ نگفت بعد از آن با من اظهار ملال کرد کتابها که
ماخذ این مسئله بود حاضر کردم و اختلال عبارت و پریشانی او واضح ساختم بوجهی که بر همگنان ثابت شد از آن باز اکثر آن
قوم بر من حسد می بردند و بظاهر سبب این عزل حسد ایشان بوده والله اعلم میفرمودند روزی بخدمت ایشان
رفتم بعمارت مشغول بودند معمار را از سر دیوار کرده بودند و در صنعت او قدح و جرح کرده در آن اثنا

بصحبت ایشان رسیدم چون مرا دیدند بشاشت کردند من پرسیدم وخواستم که گل ولائی آماده کنم فرمودند گاهی پیش
ازین که گل ساخته اید گفتم نه لیکن بقیاس هر چه در کار باشد خواهم آورد فرمودند این کار بقیاس درست نمی آید
برای شما کاری دیگر تجویز کرده ام کسی را اشارت کردند که چارپائی بیارد و زیر دیوار بگسترد و مرا فرمودند اینجا بخسپید که از
دور آمده اید لهذا امتثال امر او را دراز کشیده ام اما خواب نمی آمد فرمودند خواب فقیران اختیاری است یعنی اشتغال بحق و حصول
از ماسوا و در آن میان یاری دیگر سید عبد الرسول نام در آمد فرمودند بوقت سیدی وی دامن بکمر زده و متهیای فرمان
ایشان ایستاده فرمودند مراد من آنست که برین چارپائی بنشینی و پایهای ایشان را غمز نمائی که مسافت دور قطع کرده اند
امثال این لطفها میفرمودند و هر روز زیاده گرمی و احسانی ظاهر مینمودند میفرمودند ایشان را عزیمت حج پیدا شده
از خانه بر آمدند و بی ترتیب زاد و راحله و بی تودیع اهل البیت راه حجاز گرفتند در راه بعضی مخلصان بایشان شدند
اگر مجرد بود با خود گرفتند و اگر متأهل بود باز گردانیدند و گفتند با سفری دور و دراز قصد کرده ایم همین وضع رفتند و مدتی
در حجاز ماندند و باز در کنف امن و رفاهیت معاودت نمودند و درین سفر خوارق بسیار از ایشان ظاهر گشتند
از آن جمله آنست که در یاران مشهور شده بود که چون از خانه بر آمدند ربع روپیه با ایشان بود و در هیچ جا بدان محتاج
نشدند تا آنکه باز آمدند و آن ربع در جیب ایشان بود ایشان را از تفصیل این قصه استفسار کردم فرمودند تا حال
هیچکس این سوال نکرده است چون از خانه بر آمدم شخصی این مبلغ بطریق نیاز پیش کرد آنرا در جیب نهادم و بعد از آن
بدان احتیاج نیفتاده چون آن جامه را از تن کشیدم و جامه نو پوشیدم یاران آنرا بجهت تبرک نگاه داشتند بعد از آن جامه دیگر
حق تعالی داد و حکم چنان بود که نه با جامه و نه بآن مبلغ التفات واقع شد چون مراجعت کردیم آن جامه و آن مبلغ بر آمد
و در یاران مشهور شد و از آنجمله آنست که در جهاز با اصحاب خویش مقامات و کرامات اولیا بیان میفرمودند
سخن بر طی ارض و مشی بر آب افتاد ناخدا انکار کرد و گفت این اکاذیب بسیار شنیده میشود و آنرا اصلی نیست
ایشان را غیرت آمد و خود را در آب افگندند مردم ناخدا را ملامت کردند و وی نیز ندامت کشید که فقیری بسبب
مجادله من هلاک شد و یاران ایشان بالم هجران متألم شدند ایشان در آن وقت بآواز بلند ندا کردند که من بخیر و
عافیت بر روی آب سیر میکنم متألم نباشید آن ناخدا و جمیع اهل جهاز توبه کردند و نیازمندی نمودند ایشان بعد ازان
در جهاز آمدند و از آنجمله آنست که در حرمین شخصی از آبا و اجداد خود مضمون کلاه حضرت غوث الاعظم تبرک یافته بود

ودر آن سوانح محتشم و مشهور بود شبی در واقعه حضرت غوث الاعظم را دید میفرمایند که این کلاه را با بو القاسم اکبرآبادی
برسان و مرا در خاطر آمد که تخصیص این عزیز لابد وجهی دارد و بقصد امتحان جبهٔ قیمتی با آن کلاه منضم ساخت و پرسان پرسان
بخدمت ایشان آمد و گفت این هر دو تبرک حضرت غوث الاعظم است مرا در خواب فرمودند که با بو القاسم اکبرآبادی بده
و پیش ایشان نهاد و قبول نمودند و بغایت مسرور گشتند. آن شخص گفت این تبرک نعمتی بس بزرگ است شکرانهٔ آن
طعامی وافر مهیا کنید و رؤسای بلد را دعوت نمائید. فرمودند فردا شما بیائید و هر کرا خواسته باشید دعوت کنید تا طعامی
وافر خواهیم پخت علی الصباح آن عزیز و رؤسا همه آمدند و طعام وافر تناول کردند و فاتحه خواندند بعد از فراغ استفسار
کردند که شما متوکل اید و اسباب ظاهری ندارید این قدر طعام از کجا مهیا شد فرمودند جبه را فروختیم و حوائج خریدیم.
آن عزیز فریاد بر آورد که من این فقیر را اهل دانسته بودم رزاقی بر آمد قدر این تبرک ما نشناخت ایشان فرمودند آهسته
باش آنچه تبرک بود نگاه داشتیم و آنچه تبرک نبود بل امتحان بود فروختیم و ضیافت و شکرانه بجا آوردیم از این قصه متنبه شد و
با همه اهل مجلس حقیقت حال بیان کرد همه گفتند الحمد لله که تبرک مستحق آن رسید و از آنجمله آنست که حاجی نور محمد که
صحبت حضرت سید عبد الله و حضرت خلیفه هر دو یافته بود و از یاران قدیمی ما بود ذکر میکرد که در آنچه ایشان تکیه بودند
قحطی شدید پیش آمد نزدیک بود که بعضی مردم بعضی را بخورند در آن ولا بارها بخدمت ایشان میرسیدم و ایشان طعام
لذیذ چون زیر بریانی و مثل آن تناول میفرمودند مرا نیز عنایت میکردند تعجب میکردم روزی از ایشان استفسار نمودم
تبسم کرده فرمودند که خدای که در اکبرآباد بود اینجا هم با ما است حضرت ایشان میفرمودند که یک روز بخدمت
ایشان رسیدم و دیدم که متهیٔ حمام از خانه بیرون آمده اند چون مرا دیدند باز گشتند و چمچه و پیاله و گلاب و بتاسه همه
آوردند پیش من نهادند. فرمودند اگر خواهید بتاسه خورید و اگر خواهید شربت کرده نوشید مختارید درویشی از طالبان
ایشان مبادرت کرد و گفت وقت سرد است بتاسه خوردن مناسب است ایشان خاموش ماندند و از من پرسیدند
مختار شما چیست گفتم شربت فرمودند بچه وجه گفتم اما اجمالاً حضرت چمچه و پیاله و گلاب آورده اند اگر بتاسه
تنها خوریم اینها معطل می ماند و لابد فعل اولیا متضمن حکمتی خواهد بود اما تفصیلاً حضرت متوجه حمام اند گرمی حمام را
شربت تسکین میدهد و فقیر از راه دور آمده و خفقان دارد شربت تسکین خفقان میکند چون این حرف شنیدند بآن
درویش متوجه شدند و فرمودند از تو نپرسیده بودم چرا جواب دادی بی ادبان لائق صحبت نیستند برخیزد و

برد و بسیار بر آشفتند فقیر التماس کرد که آن درویش مرا دعا باید خواهد کرد که بسبب من از صحبت مبارک محروم شود
این بار بکرم درگذرانید اگر دیگر مثل این تقصیر کند مختارند از وی عفو فرمودند و مثل این تا بیها میکردند حضرت
ایشان میفرمودند که ایشان چون خواستند که مرا اجازت ارشاد دهند مجلسی را از مخلصان جمع فرمودند که طعامی مهیا
کنند و مردم را دعوت کردند فقیر را نیز طلبیدند و دستار بر سر من بستند و عذبه گذاشتند التماس کردم که من لیاقت این امر
گرامی ندارم و تحمل حقوق این نتوانم فرمودند شما از جای دیگر هم اجازت دارید یا سید عبدالله معامله شما چگونه بود گفتم ایشان
جمیع حقوق خود را معاف کرده بودند فرمودند من هم جمیع حقوق ظاهری و باطنی معاف کردم این فرقه دانسته کار میکنند آنگاه
فرمودند عذبه را علاقه می گویند پس پشت انداختن آن کنایه است از آنکه جمیع علاقه‌ها را پس پشت انداختند حضرت
ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه میفرمودند مردم را چه شده است که برای آرام هم فقیر نمیشوند یعنی چون خاطر
یکسو شد و سایر خطرات فرو نشستند آرام کلی حاصل گشت اگرچه بظاهر حرجی باشد میفرمودند معماری از مخلصان
حضرت خلیفه این بیت بسیار میخواندند ؎ کار عالم درازی دارد ، هرچه گیرید مختصر گیرید میفرمودند سید
عبدالرسول مردی از مخلصان حضرت خلیفه صحبتها داشت بجهت کدخدائی آنها مضطر شد خواست که بعضی اغنیا
استعانت کند پیش ایشان آمد که بدهلی میروم رخصت فرمودند و گفتند اول بفلانی ملاقات کن و نام مرا گرفته
بعد از آن هر جا که خواهی برو اول پیش من آمد گفتم غرض ایشان منع و زجر است از استعانت اغنیا و لیکن چون
ترا مضطر دیدند نخواستند که خود منع کنند نیک بفهمید و استعانت ترک کرد این سخن پیش حضرت خلیفه مذکور
شد فرمودند غرض من همین بود حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه مرا همیشه میفرمودند که درویشان
شهر را زیارت کنید و فقیر تعلل میکرد که خاطر کلی بسوی ایشان منجذب بود یک روز بتاکید فرمودند و چون تعلل دیدند
خادمی را گفتند که ایشان را پیش سید عظمت الله که یکی از مشاهیر مشائخ چشتیه بودند ببر و ایشان را از من سلام
برسان و بگو که عزیزی را فرستاده اند برای ملاقات شما چون به محله ایشان رسیدیم خانه ایشان بر آن خادم مشتبه
شد اتفاقاً آنجا طفلان محله بازی میکردند نظر من بر یکی از آن طفلان افتاد گفتم این طفل بزرگ زاده است
از وی استفسار باید کرد چون استفسار کرده شد معلوم گشت که وی پسر سید عظمت الله بوده ما را بسید برد و پیغام حضرت
خلیفه رسانید گفته فرستادند که من صاحب فراشم و طاقت حرکت ندارم و تمام قبیله در خانه ازدحام کرده اند

پرده نمی‌توان کرد معذور دارند آنگاه کسی دیگر را فرستادند که درویشان خلیفه را نشانید خادم را فرمودند که
چارپائی برداشته بدروازه رسانیدند فرمودند که معذور بودم اما تا اینجا انتظار رسید که فرستادن خلیفه بی حکمت نخواهد بود
آنگاه در استفسار نام و نسب و وطن من افتادند و نیک نیک تفحص نمودند نسبت شیخ عبدالعزیز قدس سره را ابهام
کردم زیرا که می‌دانستم که ایشان را سلسله بدانجا میرسد باین اعتبار در بعضی وقت تعارض خواهند کرد و خالی از
تصدیعی نخواهد بود اما ایشان بفراست دریافتند بعد از آن اشکالی تقریر کردند و جواب آن از من خواستند گفتم
باستفاده آمده‌ام نه بافاده گفتند ماموریم باین سوال در آن وقت هرچه ظاهر شد گفتم ایشان مبتهج شدند
خود را از چارپائی افگندند و تواضع بیحد کردند و گفتند تقصیر شد نشناخته‌ام آنگاه فرمودند که شیخ عبدالعزیز قدس
سره جد ما را وصیت فرموده بودند که اگر کسی از فرزندان ما پیش شما آید و جواب این اشکال باین وضع تقریر
کند او را این امانت من رسانید و آن اجازت و القیه و بعضی متبرکات است جد من تا مدت حیات متفحص بودند
و نیافتند بوالد من وصیت کردند ایشان تجسس کردند و نیافتند نوبت من رسید طول العمر تفحص کردم و نیافتم
و این وقت آخر است و هیچ فرزندی که اهلیت این معنی دارد ندانستم بدین موجب استفهام میکردم الحمدلله
که امنیه الحال بظهور پیوست آنگاه عمامه بر سر من بستند و اجازت دادند و قدری کثیر شیرینی و مقداری
نقد همراه من کردند. چون باز آمدم حضرت خلیفه به بشاشت تلقی کردند و فرمودند تمام و کمال می‌آئید
همه آن اشیا پیش ایشان نهادم فرمودند نقد اشارت است بجمعیت ظاهر و عمامه اشارت به اجازت و جمعیت
باطن در این هر دو امر شریک شما توان شد بعد از آن از شیرینی چیزی قبول فرمودند و درین قصه کرامات کثیره
بظهور پیوستند لاسیما کرامت شیخ عبدالعزیز و حضرت خلیفه رضی الله عنهم اجمعین کاتب حروف گوید
که در کتاب مفتاح العارفین که تالیف یکی از اولاد میر محمد نعمان نقشبندی است دیده شد شاه عظمت الله
بن عبداللطیف بن بدرالدین بن سید جلال قادری متوکل اکبرآبادی از سادات حسینی ترمذی اند مولد و مسکن و
مدفن ایشان اکبرآباد است بسیار عزیز الوجود بجانب هیچ کس از فقرا و اغنیا نمیرفتند و بگوشه قناعت بسر میبردند
و در سلسله قادریه و چشتیه و سهروردیه و شطاریه مرید میگرفتند عمر ایشان هفتاد و دو سال بود و در سنه ۱۰۸۲ هجری
هزار و هشتاد و چهارم ربیع الاول وفات کردند. در شهر اکبرآباد در محله کدمی بودند مدفون شدند

ذکر ملاقات حضرت ایشان با سائر اهل الله از مجاذیب و غیر آن

حضرت ایشان میفرمودند که من یک تن دیده ام که خلیفهٔ خواجه بیرنگ بود پیری نورانی سخت با هیبت شیخی
معروف عرس کردی و من در آن وقت هفت ساله بودم. در عرس حاضر شدمی کاتب حروف گوید آن پیر با هیبت
شیخ نعمت الله نام داشت چون از اولاد شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری بود شیخی می گفتند بصحبت
خواجه بیرنگ رسیده بود و الطاف بیکران گشته در هزار و شصت و هفت برفت از دنیا بعد از ذکر خواجه
شیخی حضرت ایشان حکایتی آورده اند بطیبت گفتند خواجه شیخی مردی لایق بود دستار کلان بر سر نهادی
و فرجی فراخ پوشیدی و تبرک عرس و نان البغایت خرد بودی ببقیدی و قباحت کرد گفت میان شیخی
جبهٔ شما هزار شیخی دستار شما آن و نان شما این. حضرت ایشان میفرمودند که شبی در اکبرآباد میرفتم درویشی
مجذوب طوری پیش آمد و نام مجذوبان آفاق میگرفت که در شام فلان مجذوب است و در روم فلان مجذوب
بخاطر من گذشت که کاش چیزی از مجذوبان هندوستان نقل کند بمجرد آن خطره مجذوبان هندوستان
را شمردن گرفت از آنجمله گفت فلان مجذوبی خوب است ظن کاتب الحروف آنست که همینجا گفت و فلان سا
نیم مجذوب است ظن کاتب الحروف آنست که پیر را گفت آنگاه بخاطر من گذشت که کاش از سالکان هندوستان
چیزی ذکر کند بر این خطره نیز مشرف شد و گفت در شهر اکبرآباد مثل خلیفه ابوالقاسم دیگری نیست
آنگاه سوی من متوجه شد و گفت شما چرا ایستاده اید بروید از آنجا رفتم میفرمودند در بلده سونی پت بتقریبی
رفته بودم بخاطرم رسید که منوا مجذوب است ایشان را ببینم در مقام او رفتم خفته بود چون حرکت احساس کرد مرقع در خود پیچید
برخاست و نشست بوجهی که عورتش مکشوف نشد بادی زمانی مجالست کردم هیچ نگفت خود کلام کردم گفتم که
من از شما سوالی دارم اگر بتیقظ و هوشیاری جواب گوئید بپرسم والا موقوف کنم گفت بگوئید تا امکان احتیاط خواهم
کرد پرسیدم که از شما را چه چیز حاصل شده که از عقل و تمیز بیکار ماندید مدتی تامل کرد آنگاه گفت کسی گرمی یافته باشد
و عرق کرده ناگاه بادی سرد بوزد و راحت کلی یابد از این راحت هیچ تعبیری تواند کرد گفتم این بهتر از این
سالکان را حاصل است مع هذا عقل ایشان بجای خود می باشد گفت این دهشت الهی است هر کسی را چنانکه

خواهند دارند میفرمودند که والد من علیه الرحمة از سفری دور آمده بودند و قصد داشتند که هم از خارج شهر
متوجه سفر دیگر شوند مرا دیدار ولی طلبیدند بزیارت ایشان رفتم مرو من بر باغی بغایت پر رونق افتاد تفرج
آن میگشتم در آنجا درختی بود که شاخهای آن بر زمین افتاده بودند و در آن شاخها مجذوبی مشغل صورت نشسته
چون مرا دیدند آکردای یار اینجا بیا دمی با ما بنشین با وی نشستم سخن از سلوک و ریاضتهای خویش بنیاد کرد از آنجمله
گفت در اوائل تا یکپاس بل زیاده حبس دم میکردم ظاهراً منتسب بود بسلسله مولانا قاضی قدس سره آنگاه بمن گفت
باشما فلان طعام هست قدری برای من بطلبید طلبیدم بخورد آنگاه گفت در جیب شما اینقدر فلوس هست
بیک فلوس محتاجم تا مزین را دهم که اصلاح سر و ریش کند فلوس پیش او نهادم آنگاه برفتم میفرمودند در
طرف میرواره مجذوبی بود که هرگز بمسجد در نمی آمد میگفت ما نجسیم ما را بمسجد آمدن نلائم نیست طعام زمین بر آن
آنجا تناول میکرد و بلفظی هندی میگفت که حاصل معنیش آنست که درین طعام بستگی هست چون من آنجا رفتم بدیدن
من در مسجد آمد و با من از طعام آنها تناول کرد از وی سوال کردند گفت بسبب ایشان پاک شدم و از طعام شما
بستگی دور شد میفرمودند در شرح ملا بحث عطف عبارتی دقیق واقع شد اکثر فضلای دهلی خویش طبعان بدان
مقام متعلق میشدند در عنفوان شباب آن مقام را شبی مطالعه کردم و ایرادی بهم رسانیدم و بشیخ حامد تقریر کردم
گفت این ایراد طبع زائی من است توارد شده باشد شب دیگر آن را حل کردم ایشان نسخه شرح ملا خود طلبیدند در آنجا
این ایراد نوشته بودند و در آخر لفظ فتأمل رقم کرده گفتند تأمل عبارت آن همین حل است شب سیوم این حل را مخدوش
ساختم و تقویت سوال کردم درین مباحثه سه شب متواتر در مسجد جیو تا نیم شب مطالعه کردیم شبی از آن شبها بودم
مجذوبی در آمد کشیده قد خوش شکل و بفارسی تکلم میکرد گویا که گوهری افشاند نزدیک من نشست و بطیبت گفت ای آخوند
غذیه گذاشتن بکرده هست یا حرام و من در آن ایام غذیه بداشتم از زیر دستار قدری کشیدم تا غذیه پیدا شد آنگاه گفتم
در بعضی روایات سنت است و در بعضی مستحب ازین معامله بسیار بخندید آنگاه گفت امشب چه شب خوش است بر
گردن طالب علمی سوار باید شد و او را درین مسجد باید دوانید تا بیهوش شود و از پا در افتد ترسیدم که مبادا فتد حربه
با خود داشتم آن را دست گرفتم و گفتم امشب چه شب خوش است درویشی را باید گشت و گوشت و پوست او بیا
خورد بسیار بخندید و گفت ای آخوند در کدام کتاب خوانده که کشتن درویش و خوردن او حلال است گفتم در کدام

کتاب نخوانده که بر طالب علم سوار شدن و او را بیهوش کردن مباح است. گفت معنی مجازی اراده کردم یعنی
طالب علمی را زیر تصرف خود باید آورد و از زحمت آب و گلش باید برآید گفتم من نیز معنی مجازی اراده کرده ام یعنی خاطر
درویش را بکلی سوی خود متوجه باید ساخت و کمالات او را فرو باید برد گفت مجاز را با معنی حقیقی علاقه باید علاقه مجاز
من ظاهر است بگویید علاقه مجاز شما چیست گفتم منقول است که امام ابوحنیفه در ابتدای روزگار خود بخواب دید که عظام
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از قبر برآورده و بعضی را از بعضی اختیار میکند از هیبت این خواب بیدار شد و به
یکی از اصحاب ابن سیرین در بیان آورد وی گفت بشارت باد مر ترا که سنت را نیکو بدانی و صحیح را از سقیم جدا
سازی این تعبیر شاهد علاقه من است آنگاه گفت اگر درین مدت شب فکر خدا تعالی میکردی فائده آخروی ترا
حاصل میشد و اگر می خفتی بدن ترا راحت دست میداد و در مجادله اموات ترا چه سود حاصل آمد گفتم راست گفتید اما
باین معاملها الفت گرفته ام بوجهی که امکان ترک نمانده. گفت خوش باشد زمانه ترک نزدیک رسید آنگاه گفت
یک بیت از من بنویسید گفتم دوات و قلم با من نیست گفت یاد گیر بدین بیت کاری نساختیم و دمیدن گرفت
صبح * او چو چراغ خانه باتشنانه سوختیم * حضرت ایشان میفرمودند که از آن باز خاطر من از مطالعه گرفته
شد و هرگز بوجهی که طالب علمان میکنند اتفاق نافتاد. میفرمودند براهی میرفتم مجذوبی پیش آمد خرقها تو بتو بر خود
راست کرده از روغن چراغ انهار اثر نموده و راه من گرفت و بآواز بلند ندا کرد که این شخص حال نقشبندیه است
کسی که خواهد گو ببین گفتم پیش ازین مرا رسوا مکن و درگذشت ظن کاتب حروف آنست که میفرمودند آن روز الهام
بمن رسیده بود که امروز هر که ترا ببیند مغفور گردد و همین سبب ببازار رفته بودم میفرمودند روزی بخاطرم آمد که
مقید لباس صوفیه بودن خالی از تکلفی نیست آنرا خلع کردم و عمامه بطور سپاهیان بر زدم و شمشیر بر کمر بستم و بر اسپ
سوار شده میرفتم مجذوبی پیش آمد و گفت شاه را کسی نتواند که بقدح پنهان کند قسم بمعبود تو که این لباس را خلع کن
و لباس صوفیه پوش از آن باز همین لباس صوفیه را لازم گرفتم میفرمودند شاه رزانی عزیزی بود مجذوب و صفی
حاکم در دعوت ابن الفتی تمام داشت. گاهی بلباس فاخر که غیر ملوک را میسر نباید برمی آمد و بعد ساعتی برهنه میشد
روزی در مسجد جمعه نشسته بود و من بجای رفتم و سهو کردم که اهل بیت را تفقد حال او امر کنم. بعد پانزده روز آمدم
همان جا یافتم در آن میان بجز یکبیت و بار تناول نکرده و بوجود او چندان ضعف ظاهر نه حضرت مخدومی

اخوی من ابتداء سال فقیر تمام شده بودی رجوع نمودند بقرائت سوره مزمل چهل و یکبار امر کردند حق تعالی ایشان را
وسعت تمام داد یکباری آشنائی را با ایشان سفارش نمودم که فقیر است و معیل است بروی توجه فرمایید دعوتی
فرمودند و مشروط گردانیدند بچند شرائط از انجمله ترک کذب و ترک قتل حیوان وی در آن مدت پیش گشت و طفلی را
بیاد بگیرید و هیچ ندادند ایشان فرمودند رنج مکش ترا هیچ سود نخواهد داد آخر وی اربعین تمام کرد و با ایشان بالحاح
رجوع کرد سکوره طلبیدند و در آن نقشی نوشتند و سیماب انداختند بر آتش نهادند قدری منعقد گشت و قدری
نامنعقد ماند بعد از آن از زبان ایشان معلوم شد که این شخص قابل نبود و الا آنچه میخواستم میکردم بی ملاحظه
شروط میفرمودند شیخ لعل دعوتهای عجیب داشت روزی مرا گفت ذوق سماع دارید گفتم آری بر سر چاهی
ایستاده بر سنگریزه چیزی نوشت و آنجا انداخت اصوات مزامیر از آنجا شنیده میشد و گاهی دعوتی میخواند
زنبور را ظاهر میشدند بچوبی که مهیا کرده بود میگشت ذهب خالص میگشت روزی پیش من آمد که عمر من آخر رسید
این اعمال را بگیرید گفتم حاجت ندارم گفت اگر نمی گیرید بدریا می اندازم که کسی دیگر لائق نیست گفتم باندازید هم
آن کتب و اعمال را بدریا انداخت میفرمودند که در شهر ما مردی صالح و فاضل بود و بی تعلقی تمام داشت بعض
خواجه سرایان سعد الله خان از وی استفاده علم مینمودند و خدمت ایشان بجا می آوردند سعد الله خان هر چند ایشان
را طلبید قبول نکردند اتفاقاً یکروز بخدمت ایشان رسیدم و در آن ایام کافیه میخواندم یکی از آن خواجه سرایان
در بحث منادی از من سوالی کرد که جواب آن را حاضر نشد محزون شدم چون آن عزیز صالح تغیر خاطر من یافت و سبب
آن دانست آن خواجه سرا را عتاب کرد و گفت این طفل را نمی دانی که کیست وقتی خواهد بود که پای پوش این طفل
ننگ خواهد داشت که بسر آقای تو رسد میفرمودند حاجی شاه محمد عزیزی معمر و سیاح و بزرگان را بسیار دیده بود
و در مزاج ایشان حدت تمام بود در مرض موت بعیادت ایشان رفتم و گفتم وجود شما غنیمت است ایشان گفتند
این وجود در تنور افتاده به گفتم اعتقاد ما آن است که وجودی را که لائق تنور است در تنور انداخته آید و این
وجود موهوب است که حق سبحانه شما را ارزانی داشته سکوت کردند میفرمودند که شرح مواقف و سائر کتب
کلامیه و اصولیه بر میرزا زاهد هروی محتسب گذرانیدم و ایشان با من التفات بسیار میکردند بحدی که
اگر میگفتم که امروز مطالعه نکرده ام می گفتند یک سطر یا دو سطر خوانید که ناغه نشود روزی بادشاه وقت بطلب

ایشان کسی را فرستادند زود آن سمت متوجه شدند میخواستند که از دروازه بیرون روند که من با ایشان رسیدم و
هر دو مصراع دروازه محکم گرفتم و گفتم نمیگذارم تا فلان کار سرانجام ندهید گفتند شما بنشینید تا که من باز آیم و
بجمعی خاطر سخن شما بشنوم الحال خاطر من متردد است گفتم نه شما را نمیگذارم تا سرانجام ندهید چون پرجد دیدند
ایستادند و تا سرانجام آن کار نکردند پای پیشتر ننهادند مردمان که اینمعنی معاینه کردند تعجب نمودند میفرمودند
که میرزا محمد زاهد روزی در ماه رمضان مرا ضیافت کردند در خانهٔ ایشان بودم چون وقت غروب رسید کباب فروشی
آمد و خوان کباب پیش ایشان نهاد که نیاز آورده ام میرزا تبسم کردند و گفتند ای عزیز پیر تو نه ام و استاد تو نه ام
نیاز چه معنی دارد البته غرضی داشته باشی آنرا بیان کن گفت هیچ غرضی ندارم در سوال مبالغه کردند بالآخر معلوم شد
که دو دکان او بسر راه است و اعوان میرزا میخواهند که این دو دکان را براندازند گفتند فردا متدین را خواهیم فرستاد که
بی حیف اقامت حق کند آنگاه فرمودند برو گفت اینقدر کباب برای شما ساخته بودم و وقت آخر رسید درین وقت
اینقدر کباب فروخته نمیشود آنجا آخوندی که اطفال میرزا را تعلیم میکرد او را گفتند فلانی بهای این کباب مقرر کن از خانه بدو
رفت نیم روپیه مقرر کرد این فقیر با میرزا آهسته گفت که غرض شما که اجتناب از رشوت بود متحقق نشد زیرا که این خوان
کباب را بهای بسیار است و به نیم روپیه کباب فروش بعلت آن غرض راضی شده میرزا متنبه شدند و کباب فروش را طلبیدند
و گفتند راست بگو که گوشت بچند خریده و مصالح و هیمه بچه قدر و اجرت تو چیست القصه چون حساب کردند قیمت او
تا نیم روپیه برآمد همانقدر او را دادند بعد ازان آخوند را طلبیدند و عتاب بجد کردند و گفتند میخواستی که روزه را بر حرام افطار
کنیم این کدام عقل و کدام دوستی بود آنگاه تناول کردند **مخفی نماند** که میرزا محمد زاهد هروی فرزند قاضی اسلم بودند که در زمان
جهانگیر از هرات بهندوستان آمده بود پادشاه قاضی القضات گردانید شاگرد ملا محمد فاضل بودند و ملا محمد فاضل تلمیذ خشان بدن
ست در ابتدای جوانی نخست بکابل رسید نزد ملا صادق حلوائی تلمذ نمود و بعد ازان بتوران رفته فیض صحبت حلال
معافد کشاف و غوامض معقول ملا میرزا جان شیرازی دریافت و فنون حکمت را از ملا یوسف که از ارشد تلامذهٔ آن
سرآمد اساتذهٔ زمان بود کسب نموده بدار السلطنه لاهور وارد گردید و تفسیر و اصول را پیش ملا جمال لاهوری
که در عربیت یگانهٔ روزگار بود خوانده حاوی علوم عقلیه و نقلیه گشت میرزا در عمر سیزده سالگی از علوم فارغ شده بود
و در جودت ذهن و استقامت فهم عدیم النظیر زمان خود گشته از تصانیف ایشان حاشیهٔ شرح مواقف و حاشیه

شرح تهذیب و حاشیهٔ رسالهٔ تصور و تصدیق مشهور اند و در میان طالبان متداول غیر اینها تصانیف دیگر نیز
داشته اند چون حاشیهٔ شرح تجرید و حاشیهٔ سیالکل طاهر التسویه حاشیهٔ شرح مواقف بتقریب قرارهٔ حضرت ایشان
بود و قبض آن در کابل چون استعفا منصب احتساب کردند بکابل رفته گوشه اختیار کردند مرزا از مشرب عالی
صوفیه نیز بهرهٔ تمام داشته اند و صحبت یکی از اکابر این طریقه دریافته و دو سه نکته از تصانیف ایشان بخاطر فقیر
چسپیده یکی آنکه در مبحث وجود می نویسند. والتحقیق ان الوجود بالمعنی المصدری امر اعتباری
متحقق فی نفس الامر و بمعنی ما به الموجودیة موجود بنفسه بل واجب لذاته وذلک لان
معنی کون الشیء اعتباریا متحققا فی نفس الامر ان یکون موصوفه بحیث یصح انتزاعه
عنه فههنا ثلثة امور الاول المنتزع عنه وهو الماهیة من حیث هی والثانی المنتزع وهو
الوجود بالمعنی المصدری والثالث منشاء الانتزاع وهو الوجود بمعنی ما به الموجودیة
وهو الوجود القائم بنفسه الواجب لذاته لانه لیس قائما بالماهیة لا علی وجه الانضمام والا یلزم
تاخره عن وجود الموصوف ولا علی وجه الانتزاع والا یلزم حین انتزاع الوجود المصدری انتزاع آخر
بل انتزاعات غیر متناهیة دیگر آنکه در مبحث علم واجب الوجود می نویسند اعلم ان للواجب تعالی علما اجمالیا
وعلما تفصیلیا اما العلم الاجمالی فهو مبدأ العلم التفصیلی وخلاق للصور الذهنیة والخارجیة
وهو العلم الحقیقی وهو صفة الکمال وعین الذات وتحقیقه علی ما الهمنی ربی بفضله ومنه
ان للممکن جهتین جهة الوجود والفعلیة وجهة العدم واللافعلیة وهو بحسب الجهة الثانیة
لا یصلح ان یتعلق به العلم فانه بهذه الجهة معدوم محض فالجهة التی بحسبها یتعلق به العلم
هی الجهة الاولی وهی راجعة الیه لان وجود الممکن هو بعینه وجود الواجب کما ذهب الیه
اهل التحقیق فعلمه تعالی بالممکنات ینطوی فی علمه بذاته بحیث لا یعزب عنه شیء منها ویعینک علی فهم ذلک
حال الاوصاف الانتزاعیة مع موصوفاتها فان لها وجودا یحذو حذو الوجود الخارجی فی ترتب الآثار
هو منشاء الاتصاف وبحسبه الامتیاز بینها وبین موصوفاتها واما العلم التفصیلی فهو علم حضوری
بالموجودات الخارجیة وبالصور الذهنیة العلویة والسفلیة فتامل لعله یحتاج الی تحریر

الذهن ودقیق النظر وقد زدنا علی ذلک فی تعلیقات شرح التجرید + + + +

ذکر واقعات حضرت ایشان و کشف ارواح و آنچه بدان ماند

میفرمودند در واقعه دیدم که جماعتی بقصد ادراک دیدار حضرت حق پویان و شتابان میروند و من نیز دران جماعتم
بقعهٔ پاک مصفا پیش آمد و وقت عصر حاضر شد همه آن مردم مرا امام کردند چون نماز منقضی شد سوی آن جماعت
متوجه شدم و گفتم بطلب کی این همه سعی می نمائید گفتند بطلب حضرت حق گفتم من همانم که اینهمه سعی برای او میکنید برخاستند
و با من مصافحه کردند کاتب حروف گوید مثل این واقعه احیانا بشارتست بحصول مقام تصرف فی الخلق بالحق و احیانا
شیخ درآمد در توحید ملیا شد میفرمودند که در وقتی از اوقات از حق سبحانه و تعالی طلب تحقیق تجدد امثال کردم
حالتی افاضه فرمود که خود را قیوم عالم دیدم و هر ذره را بخود متعلقی و ربطی مشاهده کردم که اگر آن منقطع شود لاشی محض
گردد میفرمودند شبی در واقعه دیدم گویا حضرت حق سبحانه و تعالی در خانهٔ من تشریف آورده من از تنگی خانه و
انتشار اثاث بیت و سائر اوضاعی که در محل نزول بزرگان نا ملائم است مستحیی بود خجالتم و ازان سو تلطفات
تفضلات بی پایان مبذول میشد علی الصباح بخانهٔ حافظ عبد اللطیف بحسب اتفاق رفتم ایشان مرا اندرون
خانه نشاندند آنگاه از ضیق خانه اظهار حیا و خجالت کردن گرفتند گفتم امشب حضرت حق را دیدم و همین صنع غرق عرق
خجالت میشدم و ازان سو تلطفات بجد صادر میشد کاتب حروف گوید این واقعه نیز دلالت دارد بر حصول مقام
تصرف بالحق فی الخلق زیرا که ظاهر آنست که درین واقعه دال علی الحق بصورت حقی ظهور نموده باشد میفرمودند در حق
بعضی درویشان تردد داشتم که در جناب حضرت حق چه مرتبه داشته باشد در واقعه تجلی از تجلیات دیدم گویا حضرت
حق در حسن صورة متمثل شده و برو برقعه ایست و در میان من و او مسافتی هست چون جمال پاکش مشهود گشت
دل از جا رفت خواهان قرب شدم بر این امر مشرف شد و قدری نزدیک آمد آنگاه آتش شوق بیشتر اشتعال گرفت
و طلب قرب زیاده تر گشت این خاطر را نیز ادراک فرمود نزدیک من آمد آنگاه از وجود برقعه بتنگ آمدم و ارتفاع آن
آرزو کردم فرمود این برقعه رقیق ست که ظاهر او از باطن حکایت میکند گفتم آخر حجابی ست از حجب آنرا نیز
برداشتن آنگاه فرمود بعض سالکان را مرتبهٔ اولی میسر ست خاصه را مرتبهٔ ثانیه و اخص الخواص را مرتبهٔ ثالثه فلان ست
ازین ۳ مرتبه هیچ ندارد میفرمودند یکباری قبض عظیم داشتم در واقعه تجلی دیدم بصورت زنی جمیله که بحلی و حلل مزین

آهسته آهسته نزدیک من می آمد و شوق من بیشتر شعله میزد و بآخر معانقه کرد و با من یکی گشت خود را عین آن حیا دیدم
و آنهمه حلی و حلل بر خود مشاهده کردم انبساطی و سروری حاصل شد و آن قبض برفت کاتب حروف گوید این
واقعه نیز دلالت میکند بر حصول مقام توحید و شبیه است ازان میفرمودند در واقعه دیدم که اسمار الٰهیه مثل حی
و علیم و سمیع و بصیر در صورت دوائر مضیه مثل شمس و قمر برای من متمثل شدند یکی بعد دیگری طلوع میکرد و غروب
مینمود آنگاه فرمودند اقرب اشکال به بسیط دائره است ازینجهة بآن صورت متمثل شد حضرت ایشان میفرمودند
که روزی وقت عصر در مراقبه بودم غیبتی واقع شد و آن وقت را وسیع کردند بمقدار اربعین الف الف عام و دران
مدت هر کسی را که از ابتدای خلقت پیدا شده بود تا یوم القیمة و احوال و افعال هر یک ظاهر نمودند ظن کاتب حروف
آنست که در ذیل کلمات فرمودند که حروف لا اله الا الله را مسافت چندین هزار ساله بود و الله اعلم میفرمودند در
واقعه بمن دو کس نمودند یکی مستغرق در ذکر حق او را بما دون حق هیچ التفات نیست و نه بخود و دیگر اکمل و اتم ازوی مع هذا
شعور خود و شعور عالم دارد و بآداب ظاهره و باطنه نیک مهذب است آنگاه در دل من الهام رسید که اول فانی است در
ذات حق و ثانی آیه کریمه لنحیینه حیوة طیبة مبین حال اوست میفرمودند وقتی از اوقات فنا کلی و غیبت تامه
دست داد دیدم که حق سبحانه و تعالی بملائکه امر فرمود بنده مرا که فلان است بجوئید در زمین جستند نیافتند در آسمانها
تفحص کردند نیافتند در بهشت تجسس نمودند نیافتند پس حق سبحانه خطاب کرد که هر که در من گم شد در زمین نتوان یافت
و نه در آسمان و نه در بهشت میفرمودند شبی بهشت را در واقعه دیدم گویا در وسط آن ایستاده ام و حور و قصور آنرا
می بینیم در آن وقت بخاطر آمد که حور و قصور را از دل بر آورده بودیم و در طلب حضرت حق یکجهة و دیگر را شده چیست که اینجا
مقصود حقیقی نمی بینیم همه حور و قصور بنظر می آیند آنگاه یکباره وجد بر من غالب آمد اهل آنموضع می آمدند دامن آستین یا دامن
مرا می گرفتند و میگفتند اینجا جای شادی و خوش است نه جای اندوه و بکا بعنف آستین و دامن می افشاندم و ازانها اعراض
میکردم آخر گفتند ترا قسم بمقصود و معبود تو میدهیم بگو سبب گریه چیست مضطر شدم چیزی ازان اسرار در میان
نهادم همه را حال کریم متعال الهام فرمود که آیا درکتاب نخوانده که کانت لهم جنت الفردوس نزلا نزل آنست که برای
مهمان می اندازند تا بران بنشینند بعد ازان فکر ضیافت کنند پس چندین بهشت بکار چه آید یکی سید نور علی ذکر میکرد که
شبی نشسته بودم و بحضور مشغول داشتم در آن اثنا شبحی سیاه در ظلمت ظاهر گشت دانستم که جنی است میخواهد مرا ایذا دهد

بهمت قویه بسوی او متوجه شدم و خواستم که او را هلاک کنم براه این همت بر من آمد و دل مرا احاطه کرد مشوش شدم و جمعیت بکلی زائل گشت و هر ساعتی غالب آمد و بکفر و فسوق و شک در معتقدات اسلامیه دعوت میکرد بحضرت ایشان التجا بردم مکرر بحال من متوجه شدند باینهمه عبارت ملهم گشتند و للعشق حالات عجیبة و غریبة و ظنون فاسقة و عظیمة ؎ ما پروریم دشمن و ما میکشیم دوست · چه جرأت کسیکه جرح کند در قضای ما · گاه بالمواجه عتاب کنیم و گاه بالموافقه شراب دهیم اگر این کنیم لوازم عشق نماند و اگر آن کنیم حیات مطلق نماند یفعل الله ما یشاء و هو العلیم الحکیم و نیز ملهم شدند بآنکه در دفع این بلا باین دعا تمسک باید کرد یا لطیف ادرکنی بلطفک الخفی و نیز بکثرت اشتغال به ردو این فقیر از شیخ فقیر الله که خادم قدیم حضرت ایشان و حاضر این قضیه و سفیر در آن میان بود استماع دارد که الحیم نامی یکی از اقربا محمد فاضل را فرزندی متولد نمیشد درین باره از حضرت ایشان استمداد کرد دعا کردند و همت گماشتند فرزندی پیدا آمد چون هفت ماه شد وبرا وقت نزع رسید در آنوقت در اکبرآباد بوده هم در آن ساعت حق سبحانه بقلب ایشان الهام فرستاد که این شخص را که متوسل تو بود وقت آخر رسید بمقابله آن بتو اجر جمیل ارزانی داشتیم محزون و متالم مشو و در بند این مباش آنگاه افاقت واقع شد بسیار متامل گشتند که آن متوسل کیست دوم بار منکشف شد که پسر العبد است که در وقت لذا و که امر حضرت ایشان همین را و برا فرستاد تا محمد فاضل را باین قصه آگاه کند و مراسم تعزیت بتقدیم رساند محمد فاضل این قصه با ذکر وقت و تاریخ بر کاغذی ثبت نمود و بعد یکهفته کتابت رسید حقیقت بی کم و کاست موافق افتاد میفرمودند وصف شخصی صاحب کشفی شنیده بودم خواستم که با وی برخورم بسرم در دادند که وی مبتدع است بخانه او نباید رفت نفی این خاطر کردم بار دیگر همین معنی بسرم در دادند دیگر نفی کردم و برخاستم که بروم پای من بلغزید بی آنکه آنجا گل و لای یا سنگ و چوب باشد عسری قوی رسید و بیفتادم بسرم در دادند که اگر اتباع خاطر اول میکردی چندین الم بتو نمی رسید حضرت ایشان میفرمودند که مرا الهام کرده اند که سلسلهٔ تو تا قیام قیامت باقی خواهد ماند و کما قال میفرمودند روزی بسرم در دادند اجمالا که امروز نعمتی بتو خواهد رسید بسیر برآمدم در بعض مواضع شهر علم گواهی داد که مطلوب تو اینجا هست پرسیدم اینجا هیچ درویشی یا فاضلی هست گفتند آری فلان درویش اینجا می ماند بدیدن او رفتم وی گفت که جبهٔ حضرت غوث الاعظم بمن تبرک رسیده و مشتبا شدم بآنکه آنرا بهر که امروز پیش من آید بدهم پس آن جبه گرفتم و شکر خدا تعالی بجا آوردم روزی در تعیین جهت قبله سخن افتاد فرمودند اگر بحسب آنچه با چشم وجدان مشاهده کرده ایم حل

آیم باید که این سمت استاده شویم بجانب یسار قدری زیاده منحرف شدند میفرمودند ذکر اسم ذات میکردم بعضی
فرشتگان را دیدم که گرداگرد من نشسته اند و تسبیح و تقدیس و تحمید و تکبیر مشغول اند ایشان را گفتم که نزد من آیند
و در ذکر من موافقت کنید گفتند یا طاقت نداریم که نزدیک تو آییم و در ذکر تو شریک شویم میفرمودند در ابتدا حال
اصوات بازاریان در سامعه من بصورت اسم ذات ظاهر میگشت یکبار پای پوش نو پوشیدم در وقت مشی آواز
از وی بر می آمد جل جلاله میگفتم مردم متعجب شدند میفرمودند یکباری در جلوت بودم مرا ادراج نمودند که این در حجره
کسی ست که امروز بیعت خواهد کرد در آن روز زنی تهی به بیعت شد و شیرینی و غیر آن چنانکه مرسوم ست آماده
کرد متعجب شدم که این زن لائق آن درجه نیست فرصتی نگذشت که این را عارضه که زنان را میباشد عارض شد
و بدان دولت نرسید دیگری از صالحات همه آنچه حاضر کرده بود تجرید و بیعت کرد میفرمودند یکباری نماز عصر حاضر
شد بسرم در دادند که هر که درین نماز با تو اقتدا کند مغفور ست شخصی در آن جماعت بود که دل من او را گواهی این دولت
نمیداد اتفاقا چون تکبیر گفته شد وضوء او بشکست چون بیامد از نماز فارغ شده بودیم و شخصی دیگر اجنبی بیامد و شریک
نماز گشت میفرمودند در ابتدا میخواستم که دوام صیام اختیار کنم بحضرت خاتمیه علیه الصلوات و التسلیمات متوجه شدم
در واقعه دیدم که آنحضرت مرا نانی مرحمت فرمودند حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر سبیل طیبت فرمودند الهدایا
مشترک آن نان را پیش آنجناب بردم پاره ازان بگرفتند آنگاه حضرت عمر رضی الله عنه فرمودند الهدایا مشترک پیش
آنجناب نیز بردم پاره ازان بگرفتند آنگاه حضرت علی رضی الله عنه فرمودند الهدایا مشترک پیش آنجناب بردم
پاره ازان بگرفتند آنگاه حضرت عثمان رضی الله عنه فرمودند الهدایا مشترک گفتم اگر همین نهج این نان مقسوم شود
حصه این درویش چه خواهد بود دست ازان باز داشتند آنگاه بیدار شدم مدتی در تامل بودم که نکته در عذر گفتن حضرت
ذی النورین رسید چه باشد بعد ازان معلوم گشت که امثال این امور در وقائع تمثل رابطه هست چون ابوبکر صدیق
رضی الله عنه طریقه نقشبندیه می پیوندد و حضرت عمر شجره نسب با میرسد و حضرت علی از جهت امهات نسبت و صل میشود
و نیز طریقه نقشبندیه و سائر طرق صوفیه میرسید و در بعضی وقائع از آنجناب حظها گرفته ام لاجرم این معامله واقع
شد و چون با حضرت عثمان هیچ یکی ازین وجوه در میان نبود این صورت ظاهر گشت و الله اعلم و میفرمودند
در روزی از ماه رمضان حرکتی عنیف واقع شد و بدان سبب ضعفی قوی بر من مستولی گشت نزدیک بود که بحسب

آنصورت افطار کنم و بسبب فوت فضیلت صوم اندوهی پیدا شد در آن اندوه قدری بغنودم حضرت پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم طعامی بغایت لذیذ و خوشبوی که آنرا بزبان هندی زرد پلاو میگویند مرا رحمت فرمودند سیر بخوردم بعد ازان آبی سرد بغایت لطیف عنایت فرمودند سیر آشامیدم بعد ازان مرا افاقت شد جوع و عطش همه زائل گشته و شبع دری بحاصل آمده و بر دست من هنوز بوی زعفران موجود بود بعضی از مخلصان آنرا باحتیاط شستند و تیمناً و تبرکاً ازان افطار نمودند حضرت ایشان میفرمودند یکبار حضرت خاتمیت را علیه من الصلوة اتمها و من التحیات انمها در واقعه دیدم گویا مسجدی ست از یاقوت سرخ که ظاهر او از باطن او حکایت میکند و در آن مقام سید الرسل صلی الله علیه وآله وسلم بر هیئة مراقبه نشسته اند و اصحاب و کمل اولیا بپیرامون آنحضرت بر هیئة مراقبه صف زده چون من بر سراپرده یاقوتی که بر دروازه آن مسجد فروهشته است رسیدم حضرت غوث الاعظم و خواجه نقشبند قدس الله اسرارهما برخاسته نزدیک من آمدند و در حق من مناظره نمودند حضرت غوث الاعظم فرمودند آبا و اجداد این شخص بخلفای من متوسل بودند من باو اولی ترم و حضرت خواجه نقشبند فرمودند این شخص از خلفاء من تربیت یافته من باو اولی ترم یعنی آنچه بحسب روحانیت از شیخ رفیع الدین خلیفه خواجه محمد باقی یافته بودند و این مناظره امتداد کشید تا آنکه ترسیدم که این صحبت منقضی شود و ازین فیض محروم مانم آخر الامر حضرت غوث الاعظم فرمودند چندان مناظره چرا میکنید چون در طریقه ما و طریقه شما چندان فرق نیست خواجه نقشبند گفتند اگر فرق نیست من متصدی این امر چرا نباشم حضرت غوث الاعظم فرمودند مضائقه نیست شما او را اندرون برید تا لی بحقیقت از آن من ست و از نسبت خودش بهره ور خواهم گردانید و اینهمه مناظره بحسن ادبی بود که بهتر ازان صورت نه بندد آنگاه خواجه نقشبند دست مرا بگرفتند و در آن مسجد داخل نمودند و مقابل سید الانبیا علیه الصلاة والسلام اندکی بیشتر از صف نشاندند و خود متصل من برابر صف نشستند بخاطرم گذشت که حکمت درین صورت چه خواهد بود بجز آنکه چون آنحضرت سر از مراقبه بردارند اول کسیکه نظر مبارک بر آن افتد من باشم و چون کسی بپرسد که ترا که آورده ایشان گویند منش آورده ام خواجه برین خاطر مشرف شده فرمودند سبب همین ست بعد ازان آنحضرت سر برآوردند و بتشریفات بی پایان مشرف فرمودند نقل کاتب حروف آنست که تتمه این واقعه آنکه آنحضرت [illegible] نفی و اثبات بملاحظه عجیب تلقین فرمودند والله اعلم میفرمودند در خبر انا املح و اخی یوسف اصبح [illegible]

بخاطر میگذشت زیراکه ملاحت موجب قلق و اضطراب عشاق بیش از صباحت ست و منقول شده که چون حضرت
یوسف لباس ناخر پوشیده جلوه گر میشدند طائفهٔ کثیر جمال یوسفی دیده رخت بدار البقا میکشیدند و همچنی از حضرت
سید الرسل مروی نشد بالبتی که معامله بالعکس بودی وقتی آنحضرت را در واقعه دیدم و ازین نکته استفسا نمودم فرمودند
جمال من از چشم مردم مستور ست غیرة من الله تعالی و اگر ظاهر شدی هر کسی چنان کردی که بینندگان یوسف کردند
اینجا دانستم که از حضرت عائشه یا حضرت فاطمه که آنحضرت را یکبار یا دوبار در تمام عمر دیده ام چه معنی دارد بحث
ترقی از ان جمال شرلی بدلشان رسیده باشد میسر هود و مند حضرت سید الرسل علیه الصلوات و التسلیمات را در واقعه
دیدم بمن متوجه شدند از برکت توجه گرامی بر مقامات اولیا عبور میکردم و آنها را نیک می شناختم تا بجائی رسیدم
که آنحضرت فرمودند هیچ ولی ازین جا نتواند گذشت التماس کردم که اعتقاد این فقیر آنست که هر محالی که
آنحضرت بدان متوجه شوند صورت امکان پذیرد عجب نیست که با وجود فقدان استعداد چهرهٔ این مقصود جلوه
نماید پس آنحضرت روح مرا در ضمن روح خود گرفتند و از مقام صدیقیت که نهایت ولایت ست عبور نموده شد
آنگاه برزخی پیش آمد گویا دریائی آتش ست که هیچ ولی در وی نتواند گذشت بعد ازان مثل مقامات سابقه که در ولایت
گذاشته بودم منکشف میشدند صبری مثل صبر سابق و توکل مثل توکل سابق الا آنکه اینها حقیقی بودند و سابق مجازی
اینها اصول سابق اشباح و تماثیل کاتب حروف از کیفیت ضمن گرفتن سوال کرد فرمودند احساس کردم که
وجود من با وجود آنحضرت یکی گشت در خارج جدا نمانده است الا آنکه علم من با من بود کاتب حروف گوید نزد
این فقیر مسری که درین واقعه بدریائی آتش متمثل گشت بر استن آن موقوف ست بر مقدمه بدانکه سبب
توجه عنایت ازلیه است ناشی از مصلحت کلیه سوی پیغمبر و قوم او بمثابه توجه آن در وقائع عظیمه از طوفانات
دقیانوسه و غیر آن و اولیا را هر کمالی که دارند منشا آن استعداد نفوس عالیه ایشان ست و بس مرعی آنجا غیر مصلحت
این نفس نیست و انبیا علیهم السلام نبوت ایشان بحکم مصلحت تدبیر عالم ست اول در عالم النفس ست و ثانی در
عالم آفاق پس اول حکم وجود ذهنی دارد و ثانی حکم وجود خارجی اول فنبار آن حکمة خلق ست و ثانی فنبار آن حکمة
تدبیر و اول فی الجمله کسب را راهی ست و ثانی نیست اول را استعدادی دیگر ست و ثانی را استعداد دیگر پس
امتناع حصول ثانی به نسبت مستعد کمال اول متمثل شد بدریا را آتش والله اعلم حضرت ایشان میفرمودند

که یکبارگی مرا تب گرفت و آن مرض امتداد یافت و امید حیات بسر آمد در آن ساعت غنودگی واقع شد دران نعسه حضرت شیخ عبد العزیز ظاهر شدند میفرمایند ای فرزند حضرت پیغامبر علیه و آله الصلوات و التسلیمات بعیادت تو می آیند و شاید ازین جهت تشریف آورند پای تو آن سو است سر بر تراوجهی باید گذاشت که پای تو بآن جهت نباشد با فاقت آمدم قوت تکلم نبود حاضران را اشارت کردم تا سر برهم از آنجا گردانیدند آنگاه حضرت رسالت پناه تشریف آوردند و فرمودند کیف حالك یا بُنَیَّ حلاوت این گفتار بر من مستولی شد وجدی و بکائی و اضطرابی عجیب بر من ظاهر گشت آنحضرت مرا در بر گرفتند بوجهی که لحیه شریف بالای سر من بود و قمیص مبارک از اشک من تر شد و آهسته آهسته آن وجد تسکین یافت آنگاه بخاطرم آمد که مدتهاست که آرزوی موی شریف دارم چه قدر کرم باشد اگر درین ساعت چیزی ازین قبیل مرحمت فرمایند برین خطره مشرف شدند و بر لحیه مبارک دست فرود آوردند دو موی بدست من دادند بخاطرم آمد که این دو موی در عالم شهادت باقی خواهند ماند یا نه برین خطره نیز مشرف شدند و فرمودند این دو موی در آن عالم باقی خواهند ماند بعد ازان بشارت صحت کلی و امتداد عمر دادند آنگاه افاقت واقع شد چراغ طلبیدم آن دو موی در دست نیافتم اندوهناک شدم و بدان جناب توجه نمودم غیبتی واقع شد و آنحضرت متمثل گشتند و فرمودند آگاه باش ای فرزند آن دو موی را زیر وساده تو برای احتیاط نگاه داشته ام از آنجا خواهی یافت با فاقت افتادم و از آنجا یافتم در جائی بتعظیم مضبوط کردم بعد ازان یکبار تب مفارقت کرد و ضعف تمام مستولی گشت اقربا دانستند که بر موت مشرف است میگریستند من طاقت تکلم نداشتم و بسر اشارت میکردم بعد زمانی قوت بحال اصلی آمد و صحت کلی یافتم در ذیل این کلمات میفرمودند که از خواص این دو موی یکی آنست که اولا باهم پیچیده می باشند چون درود خوانده میشود هر یکی جدا می ایستد دیگر آنکه یکمرتبه سه کس از منکران امتحان خواستند من باین بی ادبی رضا نمیدادم چون مناظره با امتداد انجامید آن عزیزان آن هر دو موی را در آفتاب بردند همان ساعت ابرپاره ظاهر شد حال آنکه آفتاب بسیار گرم بود و موسم ابر هرگز نه یکی توبه کرد و دیگران گفتند قضیه اتفاقیه است دیگر باره بیرون آوردند دیگر بار ابرپاره ظاهر شد دیگری توبه کرد سومی گفت این نیز قضیه اتفاقیه است سیوم بار در آفتاب بردند دیگر بار ابرپاره ظاهر شد سیمی نیز در سلک تائبان منسلک گشت دیگر آنکه برای زیارت برآوردم جمعی

عظیم بود هر چند کلید بر قفل می نهادم و سعی میکردم مفتوح نمیشد بلکه خود متوجه شدم معلوم شد که فلان جنب است
بشامت جنابت او میسر نمی آید عیب پوشی کردم و همه را بتجدید طهارت فرمودم جنب از ان مجمع بیرون رفت
آنگاه بسهولت مفتوح گشت زیارت کردیم حضرت ایشان در آخر عمر تبرکات قسمت میفرمودند یکی
از ان دو موی بکاتب حروف عنایت فرمودند والحمد لله رب العالمین میفرمودند کباری حضرت پیغامبر
را صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم چون بکمال ظهور صفات الٰهیه در آن مظهر اتم مشاهده کردم بسجده افتادم
آنحضرت انگشت بدندان گرفتند و باین صورت منع فرمودند بارها بخاطر آمد که در منع باین صورت چه نکته
باشد بعد از ان معلوم شد که آدمی را سجده کردن بر دو گونه است یکی باعتقاد معبودیت او و آن کفر است دیگر
بمشاهدهٔ ظهور صفات الٰهیه در وی و آن ممنوع است بجهة مشابهت بکفر پس فرق را درین دو سجده باین وضع
منع فرمودند که دون تصریح ست میفرمودند در حق بعضی کسان تردد داشتم که شیعیست یا نه حضرت پیغامبر
را صلی الله علیه وآله وسلم در واقعه دیدم گویا بر سریری دراز کشیده اند عنایتها فرمودند و در آخر فرمودند در زیر سریر
نظر کن آن شخص را دیدم که خوابیده است فرمودند اگر قرابت سیادت نمیداشت اینجا نمی بود میفرمودند
روزی در واقعه حضرت پیغامبر را صلی الله علیه وسلم دیدم گویا کسی از حاضرین درودی حسب فهم و معرفت
خود عرض می نماید من نیز عرض کردم اللهم صل علی محمد النبی الامی وآله واصحابه وبارک وسلم چون
این را استماع فرمودند نهایت بشاشت و ابتهاج در روی مبارک آنحضرت مشهود گشت میفرمودند در
ایام وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم چیزی فتوح نشد که نیاز آنحضرت طعامی پخته شود قدری
نخود بریان و قند سیاه نیاز کردم شبی در واقعه دیدم که انواع طعام بحضور آنحضرت عرضه میدارند و دران میان
آن نخود و قند نیز معروض داشتند بنهایت ابتهاج و بشاشت اقبال فرمودند و آنرا طلبیدند و چیزی از ان
تناول کردند و باقی در اصحاب قسمت فرموده اند کاتب حروف گوید مثل این قصه از بزرگان پیشین نیز
روایت کرده اند الا این قصه حضرت ایشان ست بی اشتباه چه نسبت که توارد شده باشد میفرمودند
در واقعه دیدم که حضرت امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما در راهی بر محلی انما قدرت تصریح کرده نشد و بعض
قدرت الٰهی می روند سوار اند و من نیز در رکاب ایشان سیر می نمایم ایشان میفرمایند که بیا با در پهلو نشین و من بملاحظات

ادب برین امر اقدام نمی کنم آخر بانزدیک بمزاح آمده فرمودند که پردهٔ این بهل فرو گذار بر پایهٔ آن بر آمدم و خواستم که پرده فرو گذارم در آنوقت یکدست مرا حضرت امام حسن رضی اللہ عنہ و دست دیگر حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ محکم گرفتند و تبسم کردند و فرمودند الحال چه حال داری التماس کردم چه بیان توان کرد حال کسی که هر دو دست وی در دست قرة العین حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم باشد بعد ازان در بهل نشانده و بانبساط تمام تا خانه آمدند و آنجا ملاقات با حضرت مرتضی علی کرم اللہ وجہہ دست داد بجناب ایشان التماس نمودم که نسبتی که ما فقیران کسب میکنیم همان ست که در حضور حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم اصحاب کسب میکردند یا بسبب مرور دهور متبدل گشته فرمودند لمحه در نسبت خود مستغرق شو تا من نیز آنرا ملاحظه کنم در نسبت خود مستغرق شدم پس آن جناب فرمودند این نسبت تو همان ست بی تفاوت میفرمودند در ابتدا از اصحاب طرق با دیدم و از ایشان در واقعه اجازت یافتم از انجمله حضرت خواجه نقشبند را در واقعه دیدم گویا در پیالهٔ چوبین آب دادند سیر بخوردم آنگاه از هر سخنان فرمودند در آخر اجازت تلقین طریقه دادند میفرمودند حضرت خواجه معین الدین را دیدم گویا ایشان در خانه نشسته اند و آنجا چراغی روشن ست لیکن فتیله را حرکتی می باید تا بتازگی برافروزد مرا بآن خدمت امر فرمودند چنان کردم بعد ازان نسبت مختصهٔ خود افاضه نمودند و تعبیر این واقعه اجازت بود میفرمودند در واقعهٔ سلاسل اهل اللہ را من نمودند گویا بازاری ست وسیع در آنجا دکانها بمختصه سنند در هر دکانی صاحب طریقه با اصحاب خلفاء خود نشسته بر آنها مرور میکردم تا بدکان حضرت غوث الاعظم رسیدم و در میان آن جماعة نشستم آنجا عبارت نصوص الاعیان ما شمت رائحة الوجود مذکور میشود هر کسی معنی دیگر میگوید چون نوبت بمن رسید معنی گفتم آنحضرت از استماع این معنی باهتزاز آمده فرمودند غرض آن بیچاره همین بود این واقعه را مدتی بر آمده لیکن هنوز این لفظ فارسی در حافظهٔ من ست آنگاه ازان مجلس برخاستند و دست مرا گرفته در خلوت بردند فرمودند آیا در خاطر تو از جانب من خطره یا خدشهٔ هست گفتم آری هر کسی از اصحاب طرق بمن اجازت بی واسطه فرمودند الا آنجناب فرمودند خلفای ما در حکم ما اند چون از ایشان اجازت یافتید گویا بے واسطه از ما یافتید گفتم بے واسطه را لطفی دیگر و لذتی دیگر ست فرمودند من هم اجازت دادم بطریقهٔ من مردم را ارشاد مینموده باشید چون نوبت اشغال رسید فرمودند شما اشغال

ابتدا و وسط و انتها اگر دهایم حاجت بیان نیست آنگاه بقلب من متوجه شدند و نسبتی افاضه فرمودند که ملتی
شد میفرمودند حلاوت آن بدماغ من است بعد ازان پیشتر رفتم و تفرج سلاسل میکردم آنجا عجائب بسیار دیدم
در آخر زیر عرش رسیدم دیدم که سلسله حضرت معلق العرش است خواجه نقشبند آنرا گرفته اند و مستغرق گشته دانستم که تا هست
استغراق ایشان آن است که خلفاء ایشان چه اموات چه احیاء مؤنت توجه بخلق را کفایت کرده اند کاتب حروف گوید
نسبت حضرت خواجه نقشبند را در لطیفه سر وسعت زیاده تر است استغراق ازان غالب آید و نسبت حضرت
غوث الاعظم را در لطیفه روح وسعت زیاده تر است تجلیات ربانیه ازان میخیزد و نسبت قدما صوفیه را وسعت
در لطیفه نفس زیاده تر است بافاضات شاقه ازان میکردند و فتند ظاهر الفظ بیچاره ازان گفتند که نفوسی که
توجه ارشاد در ایشان نا الهیه است علوم و معارف عجیبه از نزد ایشان چندان فرو نمی افتد والله اعلم
میفرمودند بزیارت مرقد منور خواجه قطب الدین قدس سره رفته بودم نزدیک مزار ایشان چبوتره است آنجا دید
قصد رو ملاحظه آنکه این وجود ملوث را بدان مقام پاک نباید برد بایستادم دران محل روح ایشان ظاهر
شد فرمودند پیشتر بیا دو سه قدم پیشتر رفتم دران وقت دیدم که چهار فرشته تختی از آسمان نزدیک قبر ایشان فرود
آوردند معلوم شد که بران تخت خواجه نقشبند بودند هر دو شیخ باهم رازها در میان آوردند که مسموع نگشت بعد ازان
تخت را فرشتگان بر داشته بردند خواجه قطب الدین بمن متوجه شدند که پیشتر بیا دو سه قدم دیگر پیش رفتم و همچنین
میگفتند و قدری می رفتم تا آنکه نهایت قرب متحقق شد آنگاه فرمودند چه میگوئید در حق شعر گفتم کلام حسنه
حسن و قبیحه قبیح فرمودند بارک الله چه میگوئید در حق صوت حسن گفتم ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء گفتند بارک الله چون هر دو جمع شوند دران چه میگوئید گفتم نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء
فرمودند بارک الله آنچه ما میکردیم پیش ازین نبوده است شما هم گاه گاهی یکدو بیتی می شنیده باشید گفتم
در حضور خواجه نقشبند حضرت این را چرا نفرموده اند یکی ازین دو لفظ فرمودند ادب نبود یا مصلحت نبود میفرمودند
این واقعه را مدتی برآمده تعیین لفظ از خاطر رفته میفرمودند دیگر باره بزیارت مرقد منور ایشان رفتم روح
ایشان ظاهر شد فرمودند ترا پسری پیدا خواهد شد او را قطب الدین احمد نام کن چون زوجه بسن ایاس رسیده بود
گمان کردم که مراد پسر پسر است بدین خطره مشرف شدند فرمودند این مراد من نیست این پسر از صلب تو خواهد بود

بعد از زمانی داعیهٔ تزوج دیگر پیدا شد و کاتب الحروف فقیر ولی الله متولد گشته در اول این واقعه فراموش
کردند بولی الله مسمی کردند و بعد از مدتی بیاد آمد نام دیگر قطب الدین احمد مقرر کردند میفرمودند یکباری
شیخ نصیر الدین چراغ دهلی را قدس سره بخواب دیدم که وضو میکنند و بهیئتی نماز نماز گزاردند گفتم این عالم تکلیف نیست
وضو و نماز چه معنی دارد فرمودند چون در دنیا اینها بسیار میکردیم بدان ملتذ می شویم پس ادای این امور بلذت
ست نه بکلفت بعد از فراغ از نماز ارواح جمع شدند و مجلس کردند مرا فرمودند شما هم بنشینید گفتم من در مجلس
نمی نشینم فرمودند مجلس ما چون مجلس دیگر نیست در آن مجلس حاضر شدم و وجد هم آنجا بود میفرمودند در اکبرآباد
اشارهٔ مراجعت از درس میرزا محمد زاهد کوچه در از پیش آمد ابیات شیخ سعدی در آنحالت میخواندم و ذوقی میکردم
ع جز یاد دوست هرچه کنی عمر ضایع ست * جز سر عشق هرچه بخوانی بطالت ست * سعدی بشوی
لوح دل از نقش غیر حق * علمی که ره بحق ننماید جهالت ست * مصرع چهارم از خاطرم برفت و در من قلقی و اضطرابی
ازین سبب پیدا شد ناگاه مردی درویش فقیر وضعی ملیح روئی از جانب یمین من برآمد و گفت ع علمی که ره بحق
ننماید جهالت ست * گفتم جزاك الله خیر الجزاء چه قدر قلق و اضطراب از دل من زائل نمودی آنگاه
دو دسته تنبول را برآورده پیش آن عزیز بردم تبسم کرد و گفت این اجر یاد دهانیدن ست گفتم نه و لیکن شکرانه
ست گفت من نمیخورم گفتم از جهت شرع احتراز می نمائید یا از جهت طریقت و یا پاکان بیان فرمائید تا من هم احتراز
نمایم گفت از ینها چیزی نیست لیکن نمیخورم آنگاه گفت مرا زود می باید رفت گفتم من هم بشتاب میروم گفت
شتاب تر میخواهم پس قدم برداشت آخر کوچه نهاد دانستم که روح مجسم ست ندا کردم که بنام خود هم اطلاع دهید
تا فاتحه میخوانده باشم گفت سعدی همین فقیر ست میفرمودند در واقعه دیدم که بر آسمان رفتم شخصی را دیدم
کمرقعی بخود پیچیده است خوابیده و شعلهٔ محبت از وی برمی آمد معلوم شد که این شخص سر حلقهٔ مجاذیب ست و سر مجذوبی
از وی مستمد ست ظاهراً قبل زمان حضرت رسالت پناه بوده است کاتب حروف گوید احتمال دارد که آنحضرت
مثالیه تربیت الهی باشد نه نسبت مجاذیب سر استیلای نسبتی که مشوش عقل و تدبیر بود آری فقیر از یاران که حاضر
این واقعه بودند شنیده است که حضرت ایشان در قصبهٔ ڈاسنه بزیارت مخدوم شیخ اله دیه رفته بودند و شب هنگام
بود در آن محل فرمودند مخدوم ضیافت ما می کنند و میگویند چیزی خورده روید توقف کردند تا آنکه اثر مردم منقطع

وطال بیابان غالب آمد آنگاه زنی بیامد طبق برنج و شیر بهی بر سر و گفت نذر کرده بودم که اگر زوج من بیاید بیابان
ساخته این طعام پخته پیش نشینندگان درگاه مخدوم الدیه سازم درین وقت آمد نذر را ایفا کردم و آرزو کردم که کسی آنجا باشد
تناول کند میسر شدند یکبار وقتی شب سیر میکردم بمقبره بغایت مصفا رسیدم قدری آنجا توقف کردم درآن
وقت بخاطر آمد که درین بقعه هیچکس بجز من ذکر جهر نمیکند عقب این خطره مردی دو موی گوزپشتی ظاهر شد و بزبان
پنجابی سرود میگفت حاصل معنیش آنکه آرزوی دیدار یار بر من غالب آمده از نغمه او متاثر شدم و بطرف او شتافتم هرچند
بوی نزدیکتر میشدم دورتر میرفت آنگاه گفت در خاطر شما اینست که درین بقعه کسی بجز شما ذاکر نیست گفتم مراد من حصر
بنسبت احیا بود گفت در آن وقت مطلق تصور کردی و الحال تخصیص میکنی آنگاه غائب شد میسر شد شیخ بایزید اشتر
گو عزیمت حرمین کردند و همراه ایشان بسیاری از ضعفا و صبیان و نسوان برآمدند و هیچ زاد و راحله نبود حضرت مخدومی
اخومی و این فقیر مجتمع شده خواستیم که ایشان را باز آریم چون نزدیک تغلق آباد رسیدم آفتاب بسیار گرم شد زیر سایه درخت
فرود آمدیم و همه یاران بخفتند من بمحافظت جامهای ایشان بیداری بودم درین اثنا چند سوره قرآن تلاوت کردم
درانجا چند قبور بود صاحب قبری بسخن آمد گفت عمری ست که قرآن نشنیده ام و بسیار مشتاق سماع آنم اگر چیزی دیگر
بخوانید احسان کلی باشد چیزی دیگر خواندم چون ساکت شدم دیگر بار استدعا کرد سیوم بار نیز خواندم بعد از آن در خواب
مخدومی ظاهر شد و گفت من باین عزیز مکرر التماس قرائت کردم قبول نمودند تا آنکه مستحیی شدم و شوق هنوز باقی ست
شما ایشان را بگوئید که قدری بسیار بخوانند ایشان بیدار شدند و من گفتند قدری کثیر خواندم تا آنکه نهایت بهجت و سرور در [illegible]
مقبور مشاهده کردم و گفت جزاک الله عنی خیر الجزاء آنگاه سوال کردم از وقائع عالم برزخ گفت من اطلاع حال
هیچکس از این قبور ندارم اما حال خود خواهم گفت از آن زمان که از دنیا انتقال کردم هیچ عتابی و عذابی ندیدم
اگرچه نهایت تنعم هم نیست گفتم هیچ میدانی که ببرکت کدامین عمل نجات یافتی گفت ببرکت آنکه همیشه نیت فراشتم که از
تعلقات مجرد شوم و از موانع طاعات و اذکار دست باز دارم اگرچه تمام عمر این نیت متحقق نشد حق سبحانه
عنایت همین نیت را قبول فرمود بعد از فراغ از قیلوله با شیخ بایزید بخوردیم و با نا آوردیم میسر شد روزی بر
مزار خواجه قطب الدین سیر میکردم قبری بنظر آمد که ذکر ودی اجزاء ارض تا زمین هفتم و اجزاء جو تا عرش همه ذاکر اند
فضائل دستگاه شیخ محمد همراه بودند با ایشان گفتم که شما نیز درین قبر تامل کنید قریب آنچه دیده بودم ذکر کردند تعجب

بود از وی پرسیدم گفت این قبر بزرگی ست عمر من هشتاد سال ست عمر پدر من صد سال بود و عمر جد من صد و بست
سال او کما قال من از پدر خود شنیده‌ام و او از پدر خود شنیده که بر این قبر بسیار ازدحام بود و مردم نذور می آوردند و بزیارت
از دور می آمدند و بروی مزوران می نشستند بمثل آنچه امروز بر مزار خواجه قطب الدین هست بعد از آن خمول بر این عزیز
غالب آمد و مردم ذهول ورزیدند میفرمودند در سفری از اسفار در وقتی از اوقات صلوات بخاطرم رسید که قصر صلوة
رخصت ست گاهی با تمام هم عمل باید کرد بدان طریق نماز خواندم چون شب شد حضرت امام شافعی را دیدم که نهایت بهجت
و سرور دارند و بمن بسیار ملتفت اند میفرمودند والد من علیه الرحمة شهید شده بودند احیانا برائی من متجسد شده و از اخبار
حال و استقبال خبر میدادند یکبار کریمه دختر خدمت مخدومی اخوی قدس سره بیمار شد و بیماری او ممتد گشت در آن ایام
در نصف النهار تنها بحجره خفته بودم ناگاه ایشان متمثل شدند و فرمودند میخواهم کریمه را ببینم لیکن در آن محل
مستورات بیگانه نشسته اند آنجا رفتن بر خاطر من بس گران می آید این مستورات را از آنجا برخیزانید چون خیزانیدن ایشانرا
ممکن نشد پرده کشیدم پس بر سر کریمه ظاهر شدند بوجهی که من میدیدم و کریمه میدید و هیچکس دیگر نمیدید کریمه متنبه شد گفت
واعجبا مردم ایشانرا شهید میگفتند ایشان خود زنده اند فرمودند این را بگذار ای فرزند بیماری بسیار کشیدی انشاء
الله تعالی علی الصباح وقت اذان فجر شفا کلی خواهی یافت این گفتند و برخاستند و راه دروازه گرفتند من نیز
در عقب ایشان میرفتم فرمودند شما باشید آنگاه غائب گشتند چون اذان فجر گفته شد روح کریمه مفارقت کرد حضرت
ایشان در دهلی بودند روز عرس یکی از بزرگان آنجا میر قوالان سرود بنیاد کردند بعد ساعتی فرمودند که روح شیخ
ابو الفتح قدس سره ظاهر شده و رقص میکنند نزدیک ست که اثر این معنی در اهل مجلس نیز سرایت کند لمحه گذشته بود
که حال اهل مجلس متغیر شد و هائی هوئی عجیبی خاست حضرت ایشان چون نزدیک قبر مخدومی شیخ محمد قدس سره
می نشستند میفرمودند که روح ایشان در نماز بمن اقتدا میکنند و از من استماع معارف می نماید یکبار باین فقیر
متوجه شدند بعضی معارف فرمودند و بعد از آن فرمودند که روح ایشان گفت که فلانی را چیزی از معارف تعلیم
فرما لاجرم اینهمه گفته شد میفرمودند روزی با بعض یاران نشسته بودم ناگاه مردی بغایة طویل القامة در آمد
با هیبت تمام و در دست او کمان و چند تیر سلام علیک گفت رد سلام کردم آنگاه گفت ما کلانیم سرو با شوق
ملاقات شما داشتیم از این راه هیچ عبور میکردیم خواستیم که شما را ببینیم امروز از فلان جا برخاستیم و ماموریم که فلان جا

بروئیم شما را بشارت میدهیم که هیچکس از یاران و مخلصان شما دین با نخواهد مرد بعد ازان سلام گفت بیرون رفت بعد ازان انتقال او بجائی که اشارت کرده بود و سلامت مخلصان ازان بلا بظهور رسید میفرمودند روزی در حجره تنها نشسته بودم جوانی متمثل شد و گفت اگر خواهی الحال از دار دنیا انتقال کنی و اگر خواهی بعد زمانی گفتم بعض کمالات هنوز باصول من غیر محصول گفت پس موت تو متاخر ست آنگاه باز گشت بر پشت او جواهر صحیح دیدم بشکل استاره و این قصه اختصار کرده شد میفرمودند در بلده رهتک وزی بتفرج بر آمدم چون اندکی راه و حرارت آفتاب احساس کردم بمقبرهٔ از مقابر درآمدم تا آنجا دمی استراحت کنم بمجرد در آمدن محسوس شد که دران قبور آتشی عظیم شعله میزند و گرمی آن بمن در گرفت یاران را گفتم ازینجا زود بر آئید که این مقبره باتش مملوست مینمی پندارم که آنجا مسلمانی باشد هندوی دران صحبت حاضر بود تعجب کرد و گفت بچه طریق معلوم کردید گفتم بطریق کشف اعتراف کرد که اینها قبور مسلمانان نیستند جوگیان اند که زنده در گور رفته اند و مردم قبور آنها بهیئت قبور مسلمین ساخته میفرمودند مردی صاحب کشفی در بعض مسائل کشفیه با من مناظره داشت با وی عهد کردم که از ما هر که پیشتر بدار البقا رحلت کند آن دیگر را بر حقیقت این مسئله مطلع سازد و بعد وفات آن عزیز او را دیدم که در بوستانی بغایت عالی نشسته و بهمه انواع نعم محظوظ است الا آنکه بصارت کما ینبغی ندارد سبب قصور آن پرسیدم گفت همان عقیده که با شما در وی مباحثه داشتم کاتب الحروف گوید شیخ عبد الباقی لکهنوی مردی بود که کتب وحدت وجود بسیار دیده و بسبب قصور فهم در طاعات و عقائد اسلامیه نوعی از تساهل داشت بعد وفات او حضرت ایشان بر قبر او ملتفت نشستند و فرمودند ما خود دست بآن تساهل او امن شفاعت او کردم میفرمودند یکبار بعد آنکه در موسم سرما و بارش سواره میرفتم گل و لای پیش آمد آنجا سگ بچه غرق میشد و دیگر بر سر آب می آمد و فریاد و فغان از جد میکند ما نیز چون این را دیدم و شنیدم دلم بجوشید و خادم را گفتم برو و این سگ بچه را در باب او آلمی دو دستکاف نمود و از اسپ فرود آمدم و دامن بر چیدیم و متوجه آن آب شدم خادم چون اینها دید مبادرت کرد و آنرا بر آورد و دران نزدیکی جای بود از آنجا آب گرم گرفتیم و او را شستیم و خبازی بود از آنجا نان شوربا گرفتیم و سیر خورانیدم آنگاه گفتم این سگ این محله است اگر اهل محله تیمار او کنند بهتر و الا بمحله خویش ببریم خباز تیمار آن التزام کرد لوی دادم و بگذاشتم بعد چندی از این قضیه در همان کوچه یا همان محله پیاده میرفتم از جانب مقابل سگ پیش آمد و دران کوچه قدری

لائی وگل ہم بود بخاطرم گذشت کہ ازینجا زود باید گذشت تا رشاش آن سگ بجامہ نرسد زود در رفتم و آن سگ
زود تر آمد بر سر جان لائی بہم آمدیم آنگاه آن سگ بایستاد و بلسان فصیح گفت السلام علیک گفتم وعلیک
السلام گفت در حدیث خوانده کہ حضرت رب العزة میفرماید یا عبادی انی حرمت الظلم علی نفسی وجعلته
علیکم محرما فلا تظالموا برمن چرا ظلم کردی گفتم ہیچ نمیدانم کہ چہ ظلم کرده ام گفت شارع راه برای آدمی و حیوان
ہر دو مخلوق شده می بایست کہ تو بآہستگی می آمدی و من بآہستگی می آمدم ہر جا کہ بہم می آمدیم مضائقہ نبود گفتم بنی
آدم مکلف اند بطاعات و تطہیر ثیاب اگر ملوث می شدیم در غسل ثیاب و بدن حرجی عظیم بود ازین جہت مبادرت
کردم گفت این خطره در آنوقت در خاطر تو نبود استنکاف از نوع سگ کرده بودی الحال برای تصحیح فعل خود توجیہی
است میکنی اگر جامۂ تو متنجس میشد بیک سبوی آب پاک میگشت اگر لطیفۂ انسانیہ بعجب و خود بینی متنجس شد بہفت
دریا پاک نشود انصاف کردم و ندامت کشیدم و بدیوار ملصق شدم و بتعظیم استادم و گفتم نصیحت کردی حالا درین
راه میرو گفت درویشان پیشین ایثار میکردند و درویشان این زمان اختیار میکنند گفتم تفسیر این دو لفظ باز گو
گفت درویشان سابق دون را برای خود میگرفتند و نفیس را بدیگران میدادند و درویشان این زمان نفیس را
برای خود میگیرند و دون را بدیگران میدہند راه خشک را برای خود اختیار کردی و گل و لائی برای من گذاشتی پس
بجانب گل و لائی آمدم و جائی خشک برای او گذاشتم گفت بحمد الله تعالی بعقل مقدس تو ان رسید نہ بعقل مظلم گفتم
عقل مقدس چہ باشد و عقل مظلم چیست گفت عقل مقدس آنست کہ ناگفتہ و ناشنیده بصواب مہتدی شود و عقل مظلم
آنست کہ تا نشنود نداند بعد ازان سلام علیک گفت و برفت چون باز پس نگریستم ہیچ نبود دانستم کہ برآمدن سگ
بچہ مقبولی شده و بہان صورت تعلیم واقع گشت میفرمودند سلخ رمضان یوم الشک در مسجد جہت نشستہ بودم عصفوری
بیامد و گفت فردا روز عید ست این را با حاضران گفتم فرہاد بیگ گفت سخن حیوانات چہ اعتبار دارد آن عصفور گفت
کذب خاصۂ بنی آدم ست در جنس ما کذب نمی باشد آنگاه پرواز کرد و گنجشکی دیگر ہمراه او آمد برین معنی شہادت داد
عنقریب پیش قاضی گواہی ثابت شد کہ ہلال دیدند کاتب حروف از کیفیت تکلم گنجشک سوال کرد فرمودند اورا
صوتی بود مشابہ اصوات عصافیر دیگران ہیچ فرق نمیکردند اما در ضمن صوت او بتعلیم الله تعالی ادراک معنی میکردم
او کما قال شیخ فقیر الله نقل میکرد کہ کلاغی بعد دو سہ روز می آمد و با حضرت ایشان سوال میکرد در توحید بعد از

مدتی آنرا نیافتند و از راوی سوال کردند که اینجا کلاغی می نشست چند روز است که او را نمی بینم گفت یا فلان شکار
کرد و طعمهٔ صقر ساخته افسوس کردند و مغموم شدند و فرمودند که وی موحد نوع زاغ بود از من در مسائل توحید سوالات
میکرد میفرمودند در اوائل حال همه شب یا اکثر شب ذکر حق سبحانه میکردم انبوهی هم گاهی بجهر و گاهی بخفیه در میان یکی
از صالحان جن متشکل میشد و شریک جهر میشد چون بعض یاران او را پرسیدند تو کیستی بعنف تمام جواب داد که شما را از این
سوال چه فائده چون روز جمعه وعظ میگفتم بشنیدن آن می آمد روزی یکی از حاضران وعظ سوال کرد آیا از جن کسی
می باشد که نماز و روزه گذارد گفتم آری این مرد که پهلوی تست از صالحان جن است که باستماع وعظ می آمد بعد از آن غایب
شد و دیگر او را ندیدم کاتب حروف از هیئت او سوال کرد فرمودند در قیافهٔ چشمان او وحشتی ظاهر میشد و میشد
میفرمودند جنی بمن بیعت کرد و اشغال آموخت روزی سواره میرفتم متشکل شد از صفت صلوة التسبیح سوال
کرد بیان کردم در محل اشتباه باز سوال میکرد تا آنکه نیک بفهمید روزی پریان محمد غوث را ایذا میدادند و چهارپائی
او را می داشتند آن جنی حاضر شد پریان را منع و زجر کرد و محمد غوث را گفت که سلام من بحضرت ایشان برسان اینها
پریان بودند که ترا ایذا میدادند زجر و دفع کردم روزی دیگر آمد و گفت قصد سفر دکن دارم معلوم نیست که زنده
باز آیم یا نه دعا بنجات طلب کرد دعا کردم دیگر او را ندیدم میفرمودند در اکبرآباد از درس میرزا محمد زاهد مراجعت
کردم گذر من بر دروازهٔ سید لطف سون پتی افتاد مضطرب ایستاده بود سبب اضطراب استفسار کردم گفت
بلیهٔ عجیبه است مرا بخانه برد یکی از متعلقان او را جنی خبط کرده چون مرا دید بتعظیم بر جا است سلام کرد گفتم تو
کیستی گفت عبد الله نام دارم و پیش محمد طاهر مدرس متشکل شده میخوانم روزی که شما در اکبرآباد داخل شدید
محمد طاهر با شاگردان خود باستقبال بیرون آمد من نیز در ایشان بودم من شما را می شناسم و شما مرا نمی شناسید
گفتم چه میخوانی گفت کافیه از مبحث مفعول مطلق از اینجا که میگوید لبیک وسعدیک گفتم تقدیر این دو لفظ بیان
کن بوجهی که از طالب علمان کم کسی بیان کند تقریر کرد گفتم سفارش تو بمحمد طاهر خواهم کرد که تا نیک بتو متوجه شود
گفت اگر وی خواهد دانست که از جنم دیگر نخواهد آمیخت آنگاه گفت معاش من آنست که شب را بچهار قسم کرده ام
ربعی نماز میگذارم و ربعی نفی و اثبات میکنم و ربعی مطالعهٔ کافیه و ربعی می خسپم و در روز با محمد طاهر می باشم بغرفهٔ که
بنهایت مستعلی بود اشارت کرد گفت اینجا اقامت دارم این مستوره در آنجا شاش کرده جای مرا نجس ساخته و

وقت مرا تشویش نمود بمکافات این او را ایذا دادم فرمودند تا آن محل را پاک کردند و خوشبو نهادند بسیار خوش وقت
شد و برفت همان ساعت زن مستحی شد و پرده بر روی خود کشید۔

ذکر تصرفات و اشرافات و سائر انواع کرامات حضرت ایشان

میفرمودند شخصی در مجلس شیخ عبدالاحد سهرندی گفت که درین زمان صاحب کراماتی نیست ایشان برای
اصلاح عقیدهٔ وی بحضور وی هفت روپیه نیاز من مقرر کردند و گفتند اول پنج روپیه پیش ایشان میگذارم تا ببینم
چه میگویند پس گفته فرستادند که امروز بدیدن شما می آیم گفتم مقدر آنست که ما آییم ایشان گفته فرستادند که تصدیع نکشند
سواری مهیا کردم گفتم تهیهٔ سواری فائده ندارد این مناظره بامتداد کشید و بآخر جائی تعیین کردیم که هر که اول آنجا رسد
دیگری را باز گرداند ما هر چند اسپ طلبیدم نیافتم و ایشان پالکی طیار کردند کهار چهارم نیافتند در آخر روز ما پیش از ایشان
دران جائی رسیدیم و ایشان را باز گردانیدیم چون بخانهٔ ایشان رسیده شد پنج روپیه پیش من نهادند که این نیاز شما
است گفتم این نیاز من نیست نیاز من مبلغ هفت روپیه است پس آنرا بتمام پیش آوردند بعد ازان حضرت
ایشان بطیبت فرمودند حالا قدری دیگر برای کفارت این امتحان بیارید دو روپیه دیگر آوردند آنگاه گفتند این
همه را برای اصلاح این شخص کرده بودم میفرمودند شیخ عبدالاحد در عشرهٔ آخیره رمضان معتکف شده بودند
بدیدن ایشان رفتم در اثنای سخن بر زبان ایشان گذشت که پس فردا عید است باز ملاقات خواهیم کرد گفتم نه بلکه
عید بعد از وی است گفتند اهل حساب چنین میگویند گفتم حساب ما چنین میگوید چنان شد که گفته بودم میفرمودند
شیخ عبدالاحد از پورب یا از ناحیهٔ دیگر آمده بودند و برای ما ارمغانی آورده گفتند بطریق کشف بران چیز مطلع شوید
تا علامت قبول باشد گفتم الحال معلوم نیست من بعد خواهم گفت بعد از چند روز در استراح بودم که صورت آن ظاهر
شد چون دیگر باره ملاقات اتفاق افتاد گفتم جامه ایست از نشان دو ته ابرهٔ او سبز شجر است و استر او شتری رنگ و هیئة آن
نه مثل هیئت لباس ماست چادری است که طرف بالائی او مدور است و طرف پائین او مستطیل و آن در پارچه چهار خانه
ملفوف است گفتند همه موافق واقع است الا آنکه در جامه چهار خانه ملفوف نیست بعد چند روز بدست آدمی فرستاد
در چهار خانه ملفوف بود چون نیک تفحص کردند معلوم شد که اولا در جامهٔ دیگر ملفوف بود اما آن جامه خرچ شد بعد ازان
در چهار خانه پیچیدند و این تفصیل بر خاطر ایشان نمانده بود میفرمودند که شیخ عبدالاحد از سهرند برای چهار مند آمده بودند

چون به خورد یکم گفتند یکی از ینها بسیار سهل است و دو متوسط و یکی صعب الحصول گفتم آنچه صعبش گمان برده اید در
اول ملاقات با پادشاه سرانجام می یابد و آن دو متوسط یکی بعد دو سه روز و دیگر بعد پنج شش ماه سرانجام خواهد یافت
و آنچه سهل پنداشته اید موقوف بر زبان من است تا من نگویم صورت نگیرد ایشان با پادشاه ملاقات کردند مقدمه
اول همان روز و ثانی و ثالث در میعاد مذکور تمام شد و چهارم باقی ماند دیگر بار بر خوردند و توجه خواستند گفتم
چنین نیست اول شما را با اعیان شهر که بکشف و خوارق مشهور اند می باید رفت با ایشان میعادی مقرر باید ساخت
بعزیزی از مشایخ که بکشف مشهور بود رفتند ایشان میعاد سه هفته مقرر کردند آن میعاد گذشت و ازان کار بوی
بمشام نرسید بعزیزی دیگر رجوع کردند میعاد یکماه قرار دادند آن نیز گذشت و هیچ اثر ظاهر نشد بمن آمدند و توجه خواستند گفتم
وقتی باید که از زبان من برآید ایشان آن قصه را بر ورقی نوشتند و بفقیر سپردند تا هر روز بعد نماز اشراق و بعد
نماز عشا می نموده باشد مدتی شد و انتظار از حد گذشت روزی خاطر را انشراحی حاصل شد بعد ازان گفتم امروز پیش
پادشاه بروید کار سرانجام خواهد شد همان روز رفتند پادشاه آن روز متوجه شد و گفت اگر مطلبی دارید اظهار نمایند
ایشان اظهار کردند همان ساعت حسب دلخواه سرانجام داد میفرمودند بخانهٔ شیخ عبدالاحد رفتیم ایشان ختم خواجگان
میخواندند از من نیز دخول دران خواستند گفتم ختم خواندن عبث است این کار نمیشود گفتند آیا معلوم شما هست که چه
کارست گفتم آری فلان کارست صاحب این کار زنی است که شکلش اینست و سن او این هم چنین میگفتم تا آنکه تفصیل
اعمالی که در عمر خود مرتکب آنها بود شروع کردم ایشان گفتند بس کنید سر آشکارا میشود حضرت ایشان یکباری
بخانهٔ شیخ عبدالاحد رفتند ایشان پسر خود را گفتند هر دو شیشهٔ گلاب برای نیاز حضرت ایشان بیار آنجا دو شیشه
بود خرد شیشهٔ کلان را گذاشت و خرد را بیاورد حضرت ایشان تبسم کردند و فرمودند شیشهٔ کلان را چرا گذاشتی برو آن را
بیار کاتب حروف گوید شیخ عبدالاحد مریض شدند و حضرت ایشان بعیادت رفتند و فقیر هم در خدمت بود
شیخ استدعاء دعا در باب شفا کردند حضرت ایشان سکوت نمودند آنگاه اقربای شیخ مبالغه از حد گذرانیدند حضرت
ایشان همچنان ساکت ماندند تا آنکه شیخ مکنون ضمیر حضرت ایشان دریافت اقربای خویش را از مبالغه باز داشت
که در جناب اولیا مبالغه نباید کرد حضرت ایشان چون برخاستند باین فقیر فرمودند عمر شیخ بآخر رسیده است
درین وقت دعا فائده ندارد حکمت در سکوت همین بود شیخ بعد چندی برحمت حق پیوست روزی حضرت ایشان

این فقیر را معارف عجیبه تعلیم میفرمودند سخن در حدیث اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله افتاد
و در شرح آن دو قصه بیان فرمودند یکی فراست شیخ رفیع الدین در قصهٔ خان عالم که در محل خود مذکور خواهد شد دیگر فراست
خویش که مردی فقیر ضعیفی برقعه پوشی بغایت درد مند هر ساعت شعری یا دو هرهٔ عاشقانه خواندی و بسیار
بگریستی پیش من آمد و استرشاد کرد و برای اقامت زاویه طلبید اعراض کلی کردم چون بیرون رفت گفتم این
مار سیاه است ازوی بحذر باید بود حاضران برین حرف انکاری بخاطر آوردند بعد مدتی بلباس مستورات
برآمد و در خانهٔ فاضل خان صوبه دهلی بتقریب خیرات در رفت وقت برآمدن یکی از خیابان بهیئت مشی او انکار
کرد که این مشی نساء نیست تحقیق در تلبیس افتاد حقیقت کار روشن شد محبوس کردند آخرها معلوم گشت که زن کسی گریخته
گریخته بود برقعه پوشی و زاویه نشینی از نیجته اختیار کرده و آن درد مندی همه تلبیس ابلیس بود میفرمودند عبد الحفیظ تهانیسری
عزیمت وطن خود کرد و برای وداع پیش من آمد یکدستاره بیرون و [illegible] آورده خواست که نیمهٔ دیگر بخدمت مخدومی شیخ
ابو الرضا محمد گذراند بوجه طیبت گفتم شما را در میدان اعظم آباد که بسیار هولناک است مشکلی پیش خواهد آمد یک پایه
پل منفصل گردد و درست کردنش در آن میدان متعسر شود هر که محافظت سواران پل کند از ضرر [illegible]
نماید در جمع اسباب او باید که تمام روپیه گیرد وی تمام روپیه آورد و رخصت شد بعد مدتی چون مراجعت کرد گفت
در آن وادی هائل که خطر قطاع طریق بسیار بود پایهٔ پل منفصل گشت چند مسافت بی پایه روان شد و هیچ
ضرری بما لاحق نشد و در آن بیابان درست ساختن رو میسر آمد تا از قافله باز پس نمانیم استماع افتاد که روزی
در مجلس مخدومی شیخ ابو الرضا محمد سخن توجه و تاثیر میرفت شب هنگام بود و شمعی در پیش چراغ با امکان [illegible]
حضرت ایشان فرمودند این چراغ را در نظر میدارید عجائب صنائع الله تعالی مشاهده کنید چراغ [illegible]
حضرت ایشان بهمان سو متوجه شدند چون جمعیت ایشان مشهود گشت پیاله از سر چراغ برداشتند بتازگی [illegible]
و شعلهٔ او هرگز اضطراب و تموج نداشت الشئ عالم میفرمودند محمد مظفر من نامه نوشت پیش کسی فرستاد و در آن جا
مسطور بود که حامل رقیمه منکر تاثیر و توجه است اگر نظری بوی فرمایند سبب هدایت وی باشد در همان ساعت بعد مطالعه
وی نظر کردم بیهوش گشت نسبت کلی دست داد و از آن عقیدهٔ فاسد نادم شد حضرت ایشان [illegible] میفرمودند
فرهاد بیگ را مشکلی پیش آمد نذر کرد بار خدایا اگر این مشکل بسر آید اینقدر مبلغ حضرت ایشان [illegible]

و آن نذر از خاطر او رفت بعد چندی اسپ او بیمار شد و نزدیک هلاک رسید بر سبب این امر مشرف شدم بدست یکی از
خادمان گفته فرستادم که این بیماری بسبب عدم وفا نذر است اگر اسپ خود را میخواهی نذری را که در فلان محل التزام
نمود بفرست وی نادم شد و آن نذر فرستاد همان ساعت اسپ او شفا یافت میفرمودند شخصی صاحب دعوت از
روم بایران آمد و از ایران به هندوستان او را عبد الله چلپی میگفتند عجائب بسیار از وی مشاهده میشد از انجمله آنکه
در حجره بی آب و نان چهل روز معتکف می ماند و دروازه حجره بند میکردند سالم برمی آمد بسا بودی که در آن تاریکی قرآن
نوشتی و بسا بودی که بزمین در رفتی و هر جا که خواستی بر آمدی مردمان میگفتند که از اولیاست و صاحب کرامات بدین
وی رفتم و دران ایام بخانه بعض ایرانیان از بادشاه مخفی شده بود نخست با آن روافض برخوردم در دوازده مسئله
مذاکره افتاد در همه الزام کردم انصاف داده و قبول نمودند اما در ابتدا انگفتم سنیم گفتم مذهب من خذ ما صفا دع ما کدر
پس چندان بتعصب پیش نیامدند آنگاه مسئله مسئله مذکور میکردم و بدلائل برهانیه و خطابیه الزام میکردم قبول می نمودند
و محل انکار نماند آنگاه با عبد الله ملاقات نمودیم او را هیچ بهره از طریقه اولیا نیافتم از تعظیم او اعراض نمودم یکی
ازان ایرانیان سوال کرد که سبب چه بود بشوق تمام آمدید و چون دیدید اعراض کردید گفتم ولی پنداشته بودم دعوی
بر آمد عبد الله این را شنید و انصاف داد بعد ازان دعای سیفی بخواندن مشغول شد بجای رسید که بحسب نحو دو وجه اعراب
احتمال داشت اما بحسب معانی یک وجه متعین بود وی وجه دیگر اختیار کرد وی را گفتم خطا کردی گفت این صواب است
و خطا نیست و در آن باب مناظره کرد و نسخ دعای سیفی که از استادان رسیده بود طلبید همه موافق او افتادند تا آنکه نسخه
سیزدهم از تبرکات شیخ احمد جام از خانه بعض اهل الطلب آنجا بود موافق من بر آمد انصاف داد و معترف شد آنگاه با ایرانیان
گفت هیچ میدانید چرا چندین بحث کردم چون اینجا میرسیدم ظلمتی میدیدم در آخر این عبد الله چلپی مرید حضرت ایشان
شد طریقه قادریه گرفت میفرمودند روزی بخانه سید لطف رفتم آنجا فاضلی بود که بعض احوال صوفیه را انکار میکرد
اتفاقا نماز حاضر شد وی را امام کردند در آن وقت دیگی بر دیگدان نهاده بودند و غلام را ببازار فرستاده بخاطر او خطور
میکرد که شاید طعام سوخته گردد و این خطره در نماز از خاطر او منتفی نمی شد بر همین مشرف شدم اقتدا ترک کردم و
تنها نماز گذاردم و چون نماز گذارده شد بانکار پیش آمد که تنها نماز گذاردن چه بود گفتم عقب غلام خود میدویدی و طعام می پختی
چگونه بتو اقتدا کنم انصاف کرد و اعتراف نمود ازان انکار باز آمد از حضرت ایشان اجمالا و از بعض یاران تفصیلا

شنیدم که شخصی از سهرند منکر بالطبع بود نخست با عزیزی بیعت کرد و استفاضه نمود اتفاقاً روز عید با شیخ محمد معصوم پسر شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرندی مصافحه کرد ایشان گفتند دیر آمدید کجا بودید و مثل این دو سه لفظ تلطف فرمودند دل وی بخدمت ایشان متعلق شد آمد و رفت میکرد و در خدمت آن عزیز تقصیر نمود چون وی باین قصه مطلع شد بهلاک شیخ محمد معصوم همت بست ایشان نیز مدافعه کردند تا آنکه شر وی بروی افتاد و هلاک شد بعد از ان یکجهت دیگر و بخدمت ایشان می بود بعد از مدتی اینجا نیز شکی و اضطرابی پیدا کرد و هم چنین بخدمت درویشان میرفت و انکار میکرد و منتفع نمیشد روزی پیش من آمد و گفت هیچکس صاحب تصرفی نیست بروی تاثیری کردم بیخود گشت و در ان غیبت واقعه دید گویا خلعت سبز پوشی عطا نموده اند چون بافاقت آمد همه واقعه را گفتم و تفهیم نمود اما اگر انکار جبلی باشد چگونه منتفع گردد کاتب حروف گوید این واقعه دراز ست اما مرا بجز این کلمه که خلعت سبز پوشانیدن ست محفوظ نمانده والله اعلم از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیده ام که در بعض از حالات غلبه به بزی توجه نمودند و را حالت عجیبه افتاد چند روز شعور علت آب داشت و آخر بر وی منکشف شد روزی با یاران نشسته بودم مجلس سکوت بود در آن محل صورت مردی ظاهر نمودند و بسمع هم در دادند که این مرد به دست تو از رفض توبه خواهد کرد این واقعه با یاران گفتم و حلیه آن مرد تفصیل بیان نمودم بعد بیست سال کما بیش از این واقعه بخانه محمد فاضل رفته بودم و آنجا مهمانی نشسته آنرا بشناختم و تلطفها کردم یاران تعجب نمودند که این قدر تلطف بمردی تاجی که بر فرض فساد عقیده متهم ست چه معنی دارد گفتم آن واقعه یاد ندارید به هم تامل کردند و بشناختند چندین بر نیامد که توبه کرد بعد از ایامی بسبب صحبت بعض مردم شک پیدا کرد به درد شکمش مبتلا کردند و دانست که سبب و حیثیت توبه کرد باز بعد ایامی شکی آورد باز به درد شدید مبتلا کردند و بسرش دادند که اگر توبه نصوح نکند هلاک خواهد شد آنگاه سنی خالص گشت و از رفض و رافضیان بکلی بیزار شد و از من اخذ طریقه کرد اولا استفسار کرد که کدام طریقه اختیار کنم گفتم قادریه ترا بهتر ست زیرا که رافضیان حضرت غوث الاعظم را بسیار دشمن میدارند از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیده ام که تاشقلی بیگ مردی بود از ترکستان ذوق این راه پیدا کرد به بخارا آمد مدتی بر مزار حضرت خواجه نقشبند نشست بانتظار آنکه بر ولی از اولیا اطلاع یابد آخر ها خواجه در واقعه فرمودند که پیر تو در هندوستان ست در بلده دهلی و صورت حضرت ایشان را نمودند

بخاطر وی خطور کرد که دهلی شهری بغایت وسیع است تجسس این بزرگ در آنجا خیلی دشوار خواهد بود خواهد برین
خطره مشرف شدند و فرمودند چون بدهلی داخل شوی همان روز آن عزیز را خواهی یافت در آن حال که وعظ
میگوید بعد ازان قاید شوق او را بدهلی کشید اول در سرای شیخ فرید نزول کرد اتفاقاً روز جمعه بود و مسجدی جامع
طلبید مردمان بمسجد فیروزی دلالت کردند آنجا حضرت ایشان را موافق حلیه معلوم دریافت چون بعد از نماز وعظ
فرمودند آنرا بعینه بدید یافت بعد فراغ همراه حضرت ایشان بخانه ایشان آمد و دستار از سر فرو نهاد و اراده اظهار
کرد فرمودند شرط آنست که چندروزی با ما صحبت داری تا ما را بشناسی قصه تمامها تقریر کرد و بشرف بیعت
و تلقین اشغال مشرف شد بعد ازان هرگز من رغبت باز نیامد از حضرت ایشان اجمالاً و از دیگر یاران تفصیلاً شنیده‌ام
که میرزا علی خوافی مردی بود از خوارف اما ستنی پاکیزه حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه را بخواب دید که میفرمایند
پیر تو در دهلی ست و صحبت حضرت ایشان بوی نمودند بعد مدتی بتقریبی بدهلی آمد مدتی ملاقاتش نا شد بعد ازان
از محمد افضل ساکن پهلواری نام و بعض اوصاف حضرت ایشان شنید و بخدمت ایشان شتافت بیعت و تلقین
یافت در بعض اوقات جذبه میکرد و بشره او سرخ میشد و میگفت لمتّنی یکباری حضرت ایشان بتقریبی پهلت بودند
از گرمی شوق بی زاد و راحله بمعرفت راه بدان سو شتافت و بهدایت شوق واصل شد از حضرت ایشان
اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیده‌ام صوفی نام مردی بود از سهارنپور که در جوانی بدرویشی صاحب کشفی برخورد
وی فرمود بیعت تو موقوف بر شخصی ست بدین شکل بدین هیئت بدین نام و وعظ میگوید در انتظار مرشد بود و انواع
اشغال صوفیه در ریاضات شاقه همه کرده بود بعد ازان بدلالت محمد اسمعیل میرتهی بخدمت حضرت ایشان آمد
و بشرف بیعت و تلقین مشرف شد در ابتدا اشغال خود و ریاضات شاقه خود تقریر میکرد فرمودند ابتدا اخراب افتاده
است ان شاء الله تعالی کار بکشاید آنگاه تربیت یافت صوفی میفرمودند یکبار امساک باران شد مردم بمن جمع کردند
دعا خواستند دعا کردم تشنیع شروع شد گفتم وفور باران موقوف بر پوشش دیوارهای ماست گویا بسبب غیب انهدام دیوارهای
ما احتراز میفرمایند پس زود گلی فرو آوردند و دیوارها پوشیدند همان وقت باران عظیم آمد صوفی میفرمودند قلی ذاکر آبا
مردی از خویشان ما ببیماری صعب البرء مبتلی بود و بقوت توجه تاثیر مشهور بود بر خود دانسته روزی شیخ عبدالله محدث را دیدم که بر
دروازه ایستاده بود پانی بیایی خواستم که او را امتحان سازم سنگی در میان نهادیم گفتیم که قوت تاثیر آنست که کسی این

سنگ را بکشد آخرها چون پیمودند چند انگشت بمن نزدیک شده بود میفرمودند شیخ ایوب مرادآبادی بدیدن
ما آمدند و بقصد امتحان اصحاب و احمال و اثقال همه دور استاده داشتند و خود تنها متنکر وضع پیش آمدند در
وقت تیر می انداختم بمجرد دیدن ایشان کمان را بنهادم و گفتم خوب آمدید بیائید خیر و عافیت متعجب شده گفتند
من پیش ازین بخدمت گرامی ملاقات نکرده ام حضرت مرا می شناسند فرمودند نام شما ایوب است گفتند حضرت
از کجا دانستند که نام من ایوب است گفتم همین که صورت شما دیدم دلم گواهی داد آنگاه شیخ ایوب گفتند
دانستم که بے شبه این کرامت است اما باید که حضرت مرا مطلع سازند کاری که برای آن به لشکر میروم سرانجام
می یابد یا نه فرمودند نه بعد ازان بضرورتی به لشکر رفتند و هر چند سعی کردند هیچ نفع ندیدند میفرمودند خانه
محمد فاضل معرکه کشتی گیران بود و آنجا پهلوانی فرزندان او را کشتی گرفتن می آموخت پهلوانی دیگر بقد بالاتر و
بقوت سخت تر بیامد و خواست که با وی کشتی گیرد محمد فاضل را حمیت بخاطر رسید و در قضیه عقل مساوات بیرون
ممکن نبود تا بغلبه چه رسد گفتم باید که در کشتی شروع نکنند تا او را اذن ندهم ساعتی بر سر معرکه سکوت کردیم آنگاه
اذن دادیم آن پهلوان نو آمده اولا او را برداشت آنگاه ضعیف هر دو دست خود بر زمین محکم نمود و پای خود
در گردن نو آمده بند کرد و بقوت هر دو پای او را برداشت و بر زمین زد غریو از نظارگیان برخاست میفرمودند
محمد فاضل خواست که پسر خود را باجمیر فرستد و بملاحظه خطر راه خواست که خود نیز همراه باشد چون بتودیع پیش من آمد
گفتم رفتن شما حاجت نیست زیرا که مامون خواهد آمد الا آنکه وقت مراجعت از اجمیر دو منزل اینطرف قطاع طریق
بر قافله خواهند تاخت ما تکفل محافظتیم اما باید که بهل خود را یکسو کند چون آن وقت سید حضرت ایشان متوجه شدند و
دران توجه ملال بر بدن ایشان ظاهر شد حاضران چون سبب آن سوال کردند فرمودند که بسبب طے مسافت چند
روزه ماندگی رسیده است پسرش چون مراجعت کرد بیان نمود که در همانجا قطاع آمده بودند ما بهل را یکسو کرده بودیم
و صورت حضرت ایشان حاضر شد قطاع طریق جمیع قافله را غارت کردند الا این بهل که محفوظ ماند میفرمودند
امیری صاحب شوکت همسایه محمد فاضل بود عمارت حویلی خواست اتفاقاً در حویلی او موضعی کجی می افتاد از
محمد فاضل قدری زمین باضعاف مضاعفه ثمن مثل طلب کرد قبول ننمود سرانجام میان ایشان خشونت
و وحشت واقع شد آن امیر گفت علی الصباح پیش پادشاه میروم و التماس میکنم که این زمین پادشاهی است

سلوک محمد فاضل نیست و این لقمه را بگیرم نمیگذارم اگرچه الوف خرج شود محمد فاضل شب هنگام من آمد الحاح
از حد گذرانید گفتم وی هرگز با پادشاه ملاقات نخواهد کرد و هرگز این مناقشه نتواند نمود علی الصباح بقصد دیوان شاه
از خانه برآمد در راه سواران پادشاه برخوردند که فرمان آنست که همین ساعت کوچ کنی و بفلان مهم روی گفت
میخواهم که بالمشافه رخصت شوم و بعض مطالب ضروریه عرض کنم گفتند نه همین ساعت کوچ باید کنی بجبر کرده
همانوقت او را از شهر برآوردند هم بآن مهم جان بجان ده سپرد و فرصت مناقشه نیافت کاتب حروف گوید از
عجیب اتفاقات آنکه حضرت ایشان بسیر رفتند و دران فرصت محمد فاضل بعد از طول صحبت حضرت ایشان
و مشاهده خوارق عظام بصحبت فساق افتاد و بشرب خمر مبتلا شد چون حضرت ایشان ازان سیر باز آمدند
و این ماجرا شنیدند برآشفتند در مجلس شرب خمر شیشها شکسته شدند و دنها از طاق افتادند و هیبتی عظیم بروی
مستولی شد دیگر باره عقد توبه محکم کرد و معنی اولئک قوم لا یشقی جلیسهم بظهور پیوست میفرمودند در اوائل کسی را
که بنظر قبول میدیدم مشغوف میشد از تجربه بکسی التفات نمیکردم و تنها بر بالاخانه محمد فاضل بودم و وقت آمد و
رفت چادر بر روی خود می‌پیچیدم اتفاقاً روزی هدایت الله بیگ بخانه محمد فاضل بتقریب قرابتی که درمیان ایشان
بود بیامد و مرا با او مواجهه واقع شد مشغوف گردید و خواهان بیعت گشت شنیده بودم که ویرا با عزیزی متوکل
نقشبندی ربطی و مواساتی هست گفتم سخن یکی است فقرا بمثابه یک تن می‌باشند حق آن عزیز مقدم است با او
بیعت کن مکرر مبالغه میکرد و شعف او از حد گذشت آخرها بیعت او قبول کردم و گفتم مواساة آن عزیز فرو مگذار چون
ازان آن عزیز خبر رسید برآشفت و بدست هدایت الله بیگ سخن گفته فرستاد که هنوز جوانید شما را طلب لایق باید
نه ارشاد گفتم این فضل و موهبت حق است موقوف به کبر سن نیست باز گفته فرستاد که من انتقام این تعدی از شما
میگیرم باخبر باشید گفتم و لا یحیق المکر السیئ الا باهله هرچه خواهید اندیشید بر شما خواهد افتاد بنا بر آن همت
بست من نیز مدافعه کردم کار بدانجا رسید که بر آن عزیز ظاهر شد که بسینه وی خنجر زده است و موت حاضر شد درهم
هدایت الله بیگ را طلبید و استغفار کرد و نیازمندی نمود و گفت بیقین دانستم که جان من نمی‌ماند اما باید که قصد ایمان
نکنند گفتم اگر شما ابتدا بایذا نمیکردند کار باینجا نمی‌رسید الحمد لله که بایمان شما ضرری راجع نیست همان شب بعالم
قرار رسید رحمه الله علیه میفرمودند پادشاه اورنگ زیب منصب هدایت الله بیگ بتقریبی برطرف کرد وی

از این سبب بسیار محزون و شکسته خاطر شد بمن آمد قلت مال و کثرت عیال را تقریر میکرد و الحاح از حد میگذرانید
تا آنکه خاطر من بکلی متوجه حال او گشت نخست ظاهر فرمودند که باین امر تقدیر مبرم شده است التجا و نیاز
بسیار کردم و همت من بجدی متعلق شد که اگر این کار حسب لخواه صورت نگیرد لباس صوفیان از خود برکشم
و دیگر هرگز بآن صنیع میل نکنم در آن حال حضرت حق سبحانه بمحض فضل و کرم دعاء مرا مستجاب گردانید و بسمع
در دادند که باوجود آنکه تصمیم اسباب منصب او بحال داشتیم دعا کردم بار خدایا اینقدر منصب او را ولایم بوده
است ثمره نیاز و الحاح من چه باشد بسمع در دادند که اینقدر اضافه دادیم علی الصباح او را بشارت دادیم
پادشاه بی سبب خارجی او را یاد کرده و گفت تقصیر فلانی معاف کردیم و منصب او بحال داشتیم و اینقدر
اضافه دادیم و حاسدانش هر چند سعی کردند بجائی نرسید کاتب حروف گوید امثال این واقعات از
اولیا بسیار روایت کرده اند و آن را تاویلی هست که در کتاب فیوض الحرمین بتفصیل نوشته ایم میفرمودند
هدایت الله بیگ چند شتر برای تجارت خرید گفتم یکی از ینها خواهم مرا امر اختیار داده اند هر کرا خواهم برای
موت معین کنم پس ضعیف ترین آنها را معین کردم بشرط آنکه این را آخر همه نگاه دارد همه را بفروخت این را
در آخر نیز بفروخت اما مشتری او را باز گردانید و در دست وی بمرد در بعض دیهات بارهه حضرت ایشان
تشریف آورده بودند مردم قاروره بیماری آوردند فی الفور نسخه تجویز فرمودند در آن مجلس طبیبی هندو حاضر بود
گفت حضرت بیماری این بیمار دریافته اند یا نه تبسم فرمودند و گفتند این قاروره زنی ست که ناخوش است
دستش این اخلاق او این و سبب بیماری او این و آن چیزی بود که از ذکر او حیا میکرد بلکه جمیع افعال و احوال
او را معلوم ست گفت حضرت این مسئله در طب کجاست فرمودند این طب نیست فراست صادقه محمدیان ست
او کما قال میفرمودند بیان نمودند که در پهلت حریقی واقع شده من در آن وقت بحسب باطن حوالی بیوت
مخلصین خطی کشیدم و بشارت دادم که از فلان جا تا فلان جا محفوظ خواهد ماند بعد مدتی حریقی واقع شد خانها
بعض مردم سوخته شدند و اهل نفاق این را محل بحث گرفتند گفتم تامل کنید که از حد خارج ست یا داخل
چون تامل کردند خارج بود و همین ثر اثر خایان بسته شد میفرمودند اما در اهل پهلت جمع شدند و بر وسیار آن
نواحی ظاهر نمودند که ارضی این جماعة زیاده از آنست که در فرمان حکم شده رؤسا و مردم را بجهة پیمایش تعین

کردند اهل پهلت را اضطراب شد بی پیمانه شده بمن التجا نمودند و گفتند چون پیمایش کننده عدو باشد هیچ تدبیر از پیش
نرود ایشان را تسلی دادم و در دید پیمود با ایشان حاضر شدم و اندکی متوجه گشتم آنگاه گفتم بپیمایید هر مزرعه که پیمودند
کم بر آمد اهل پهلت باز الحاح کردند که اگر همه مزرعه کم آید پیماینده متهم شود و مناقشه منقطع نگردد باید که بعضی کم باشد
و بعضی برابر و بعضی زائد تا همه بهیئت اجتماعیه مساوی گردد دیگر باز توجه کردم هر چند پیماینده انواع حیلها
انگیخت فائده نکرد بر حسب دلخواه ایشان صورت گرفت میفرمودند رستم واس الله هر دو از روسای
نواحی پهلت رامی رنجانیدند وقتی قصد ایشان کردند فوجی سنگین بر سر ایشان آوردند ایشان مضطرب شدند
و بمن التجا آوردند گفتم نصرت شما را خواهد بود و اینها شکست فاحش خواهند یافت و عنقریب مسلسل و مغلول
شده خواهند مرد چون روز مقابله آمد مضمون آیه کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
بظهور پیوست بعد ازان مهلتی بر نیامد که بقطع طریق و فساد فی الارض و سائر قبائح متهم شدند و آنانکه قوی
ترین اینها بودند حال ایشان بعرض اورنگ زیب رسانیدند حکم فرستاد که آنها را مسلسل و مغلول بیارند حاکم
بحیله ایشان را مقید کرده بلشکر فرستاد همانجا مردند میفرمودند در پهلت بودم میخواستم که علی الصباح بدهلی
روانه شوم در آنوقت بر من منکشف شد که عزیزی برای بیعت اندر و می آید بعد عشا در مسجد توقف کردم
و این توقف امتداد کشید مردم ملول شدند و طعام سرد شد حقائق و معارف آگاه شیخ محمد گفتند حالا استراحت
باید کرد اگر آن عزیز آید دیگر بار از خانه بر آیند مضائقه نیست گفتم نه همین جا نشسته ام تا آنکه بیاید چون نیم شب
گذشت آواز سم اسپ ظاهر شد گفتم اینک آن شخص رسید بعد ازان بیامد و بیعت کرد و گفت آخر روز قصد داشتم
که بیایم میسر نشد چون شب در آمد در دل می آمد و آرزو میکردم که کاش حضرت ایشان را در مسجد نشسته یابم راقم
از حضرت ایشان اجمالا و از بعض یاران تفصیلا شنیده که سید غلام محی الدین و پدر او در مهم بیجاپور بیمار شدند
مرض ایشان اشتداد و امتداد گرفت شبی حضرت غوث الاعظم را بخواب دید که میفرمایند چرا از شیخ خود رجوع نمیکنی
چون بیدار شد قدری نیاز حضرت ایشان مقرر کرده بجد التجا تمام نمود بعد سه روز بخواب دید که حضرت ایشان
تشریف آورده اند و نزدیک او نشسته اند بشارت صحت داده اند و فرمودند روز هفتم ازین شب قلعه بیجاپور از
طرف مورچال غازی الدین خان فتح خواهد شد اگر لشکر خان که همراه وی هستی او را رفاقت کند این فتح بنام

او باشند و مایه جمعیت او کردد و آنگاه چادر سفید او را پوشانیدند و رفتند علی الصباح والد او وفات یافت و او بصحت آمد و لشکر خان را صورت حال رسانید وی بخازی الدین خان فاقت کرد و ہمان روز فتح واقع شد و باعث جمعیت او گشت حضرت ایشان قصه مرض و صحت و وفات و فتح و رفاقت ہمه اینجا بحضور یاران تقریر فرمودند بعد مدتی کتابت سید موافق فرمودۀ ایشان بعرض رسید عبارت فرمودند که اسد علی را با بعض شترکاران خویش نزاع افتاد جمع شدند و خواستند که او را ہلاک کنند بمن آمد و الحاح عظیم کرد بحال وی متوجه شدم گفتم برو ثابت باش و از ہیچکس مترس شترکاران چندین بار کسی بر سر او آمدند و وی بخبر بست کس فیق نداشت آخر با صورت مرادید که ثبات امر سیکند بندۀ سر داد و باسب عیب رسید در دم با فتادم رعوب مخذول بگریختند بعرض فرمودند محمد قلی در لشکر اورنگ زیب رفته بود و غیبت او امتداد یافت و خبر منقطع گشت برادر او محمد سلطان بسیار محزون شد بمن التجا کرد توجه بلیغ کردم در لشکر خیمه خیمه تفحص وی نمودم نیافتم در اموات تجسس کردم ندیدم حوالی لشکر نظر کردم می بینم که از مرض صحت یافته است و غسل کرده و جامۀ شتری رنگ پوشیده بر کرسی نشسته قصد آمدن دارد با برادر او گفتم بعد دو سه ماه بیاید و قصه ہمان تفصیل نقل کرد کاتب حروف گوید که خواجه محمد سلطان اسپی خریده بود آنرا بحضرت ایشان نمود و برا تنها طلبید و این فقیر نیز آنجا حاضر بود فرمودند اسپی خوب است اما عمر کم دارد و برا زنی بود سلیطه از بدخوئی و بدزبانی او تنگ آمده التماس کرد چه شود اگر آن زن فدای این اسپ گردد تبسم فرمودند و گفتند چنین باش گوشه ماه بر نیامد که زنش بمرد و اسپ بفروخت نفع یافت بعرض فرمودند که کیا شخصی پیش من مبلغ آورد که نیاز شماست چون آن مبلغ را دیدم گفتم که درینجا ظلمتی مشهود میشود و ظاہر اً مال زکوة است بعد از ان معلوم شد که ہمچنان بود بعرض فرمودند در اکبرآباد والدین علیہ الرحمة در حویلی نزول کرده بودند و یک ہفته کما بیش باران می بارید و ایشان مریض بودند و طاقت حرکت نداشتند در آن محل مرا منکشف شد که این حویلی منہدم خواہد شد و ساکنان او را ضرری عظیم خواہد رسید ہمان ساعت برآمدم و تلاش میکردم ہیچ جا مکانی کرایه بدست نیامد زیرا که لشکر بادشاه نزول کرده بود و ہمه جا حویلی ہا معمور شده بعد تلاش بسیار میدانی غیر معمور بدست آمد از اہل شہر مالک آن مکان را استفسار کردم و سبب نامعموری آنجا پرسیدم گفت این مکان مملوک ہندوی ہست اینجا جوگی ساحری میماند ہر که اینجا سکونت میکند بوی تصدیع

میرساند گفتم باکی نیست کمر اتی قلیل گرفتیم و کاه ولی آوردیم و در همان حالت عریش درست کردیم و بعد اکمال
و انتقال آنجا آمدیم همان روز کسی دیگر در آن حویلی داخل شد و طویله خانه بافتاد و اسپانش هلاک شدند بعد از
آن جوگی ظاهر شد و گفت اینجا جوگیان زنده مدفون شده اند اینجا ماندن مبارک نیست گفتم کجا مدفون شده اند
بطرفی اشارت کرد گفتم جای ضرر اینجا خواهیم ساخت بر ثبت سحری کرد هم آن ضرر بوی عائد گشت چنانچه
روزی بخدمت والد من آمد که پسر شما مرا ایذا می دهد ایشان مرا نصیحت کردند گفتم اولا ازو استفسار کنید که چه
قسم ایذا داده ام نشسته ام یا بضرب دست خود زده ام یا کسی را فرموده استفسار کردند گفت از ینها چیزی نیست
لیکن پیر ما جنی چند ما را می زنند میفرمودند سیدی از سکان نواحی دولت آباد با جماعه از اخوان خود در
سفری بود روزی برای قضای حاجت بکهنه عمارتی رسید و آنجا پری باین متشکل شد یکی از ایشان بوی دل و
شیفته وی شد وقتی بعد وقتی برای وی متشکل شدی و وی رنجور گشتی هر چند در دفع آن سعی کرد فائده ندید
بالآخر ذکری بگذشت بجانب من روان شد درین سفر نیز هر روزی آن پری حاضر میشد چون بفرید آباد
رسید آن پری حاضر شد و وداع کرد که دیگر مرا امکان ملاقات نمانده چون اینجا آمد روز بروز تندرست میشد و آن
عارضه بکلیه منقطع گشت بی آنکه معالجه یا تعویذی باشد میفرمودند شخصی را جنی مزاحمت میرسانید اهل وی
بمن رجوع کردند گفتم پیغام من بوی رسانید که فلانی میگوید که ازینجا دور شو والا اذیت خواهد رسید پیغام رسانیدند
و وی مندفع نشد گفتم شما نام من بتفصیل بر وجهی که تمیز از سایر مسمین باین اسم باشد بیان نکرده اید دیگر بار روید
و باین نهج بگوئید رفتند بهمان اسلوب گفتند دیگر مزاحمت نرسانید و کما قال میفرمودند اهل این محله یکبار بر من
سحر کردند وقت شب در جای ضرور رفتم صورت جوگی ظاهر شد بسوی او متوجه شدم و پای پوش بر روی زدم دود
شده ناپید گشت میفرمودند دیگر بار سحر کردند در واقعه دیدم که شخصی از آتش متشکل شده بر اسپ آتشین سوار و
نیزهٔ آتشین بدست بر من حمله میکند در همان واقعه قصبی گرفتم و بعض سورهٔ قرآن بر وی خواندم و بر ازدم آن سوار
از هم گشت و نیزه و اسپ هم از هم گشت بافتاد و وقت افتادن گفت لی اثر بیافتادم علی الصباح این واقعه
پیش مخدومی شیخ ابوالرضا محمد میگفتم در آنوقت بچه گربه پیش من آمد دست بر وی نهادم از جای بجست و چون
از دهانش بر آمد و بمرد میفرمودند دیگر بار سحر کردند بیمار شدم و هر چند معالجه مینمودم اثر نمیکرد یکی از بزرگان را

بخواب دیدم ظن کاتب حروف آنست که خواجه قطب الدین باشند میگویند بر تو سحر کرده اند فلان و فلان آیه بخوان
میفرمودند دیگر بار تهمت بر من بستند و پیش قاضی دعوی کردند من هم حاضر شدم روی گواهان سیاه شده و
زبانها لال گشتند همگنان این را دیدند و قاضی خواست که آنها را تشهیر کنند گفتم این مقدار که ظاهر شد کفایت
ست این فقیر از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیده که در آنوقت که اورنگ زیب جانب حسن ابدال
روانه شد و افاغنه بغی کردند و هر چند سعی کرد از پیش نبرد بعض مخلصان حضرت ایشان استدعا درین باب کردند
چون متوجه شدند فرمودند صورت پیرمردی ظاهر میشود و از دعا منع میکند من بعد معلوم گشت که حاجی یار محمد از
خلفای شیخ بزرگوار حضرت شیخ آدم بنوری بر نصرت افاغنه همت بسته بودند چون اورنگ زیب وفات یافت
اولاد او باهم جنگیدند بعضی از یاران پرسیدند که نصرت کرا خواهد بود فرمودند مغفرت بندوق بسوی اعظم متوجه شده
دیدم چگونه سالم ماند عنقریب همچنان واقع شد و چون معز الدین بر تخت نشست فرخ سیر از طرف پورب خروج
کرد بسیار متردد شد و بخدمت درویشان میرفت دعا و بشارت فتح درخواست میکرد کسی پیش حضرت
ایشان نقل کرد که بخدمت گرامی میخواهد که آید فرمودند آمدن او مناسب نیست زیرا که اگر راست گویم ناخوش شود
و اگر دروغ گویم فقیران را دروغ گفتن و تلبیس کردن نا ملائم است چون فرخ سیر عبد الله خان باهم پرخاش
کردند فصلی ازین قصه پیش حضرت ایشان مذکور شد فرمودند در واقعه دیدم گویا مسند فرخ سیر را مردم میخواهند که برهم
زنند گفتم برای من این را همچنین بگذارید که خونریزی را بسیار زمانه نگذشته است پس فرخ سیر بعد پنجاه روز از وفات
حضرت ایشان اسیر شد حضرت ایشان میفرمودند که چون فرزندم صلاح الدین بیمار شد و امید حیات وی
منقطع گشت باشتراء کفن و حفر قبر امر کردم دلم بجوشید و بگوشه نشستم و الحاح در دعا از حد گذرانیدم فرشته حسن نمایان
شد و بشارت حیات و صحت داد همدران ساعت وی را عطسه آمد و حیات معاودت کرد کاتب حروف از جانب
این قصه بود حضرت ایشان چون شصت ساله شدند بر ایشان منکشف ساختند تقدیر بران جاری شده
که ایشان را فرزندی دیگر بوجود آید و از زبان بعض خواص یاران استماع افتاده مبشر شدند که آن مولود بفلان فلان
مقام خواهد رسید داعیه تزوج بخاطر ایشان پیدا شد چون مخدومی حضرت شیخ محمد این ماجرا دانستند راغب
شدند در آنکه این مولود از فاطمه کبری ایشان باشد این فقیر از بعض ثقات استماع دارد که چون این کدخدائی
متحقق گشت بعض اهل نفاق و شقاق گفتند که درین عمر کتخدائی مناسب حضرت ایشان نیست این را شنیده

و فرمودند مدتی دراز از عمر من باقی است فرزندان بوجود خواهند آمد پس از این هفده سال زنده ماندند و دو فرزند
بوجود آمدند این فقیر هنوز متولد نشده بود که شبی حضرت ایشان نماز تهجد گذاردند و والده فقیر نیز قریب بایشان
تهجد گذاردند بعد فراغ حضرت ایشان دست بدعا برداشتند و والده آمین میگفتند در میان ایشان دو دست
دیگر ظاهر شدند حضرت ایشان فرمودند این دو دست فرزند ماست که متولد خواهد شد با ما دعا میکند بعد از آن
این فقیر متولد شد و بعد هفت سال در تهجد شریک والدین شد و بهمان وضع دو دست در میان ایشان
برداشت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا و نیز این فقیر جنین بود در بطن ام خود در ایام
حضرت ایشان سائله را نیم نان صدقه دادند آنگاه او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند آنگاه او را باز طلبیدند و نیم
دیگر نیز دادند آنگاه فرمودند این طفل که جنین است میگوید در راه خدا تمام نان باید داد روزی این فقیر بغایت
صغیر السن بود او را بنام اهل الله کم ذاکر کردند کسی از سر این کلمه سوال کرد فرمودند اهل الله را از دست کسیکه عنقریب
متولد خواهد شد زبان من بنام او متکلم شد حضرت ایشان در خلوت و جلوت بسیار می بود که باین فقیر ملتفت
میشدند و تلطف می نمودند و در ابتهاج و اهتزاز می آمدند میفرمودند که در دل من بی اختیار خطور میکند که
بیکدفعه همه علوم در سینه تو اندازم و باز بعد چندی خموشی میورزیدند و همین کلمه متکلم نشیدند و علم جز اثر نفس مبارک ایشان
ظاهر گشت الا این فقیر چندان محنت تحصیل نکشیده این فقیر در زمان طفولیت بموافقت احباب و اقربا روزی
بتفرج بوستانی رفت چون باز آمد حضرت ایشان فرمودند ای فلانی درین شبانه روز چه حاصل کردی که اگر باقی
ماندی یکبار درین مدت اینقدر درود خواندیم بمجرد این کلام دل فقیر از تفرج بوستانها سرد شد و باز میل این
داعیه بوجود نیامد حضرت ایشان را در شوال مرضی صعب روی داد که امید حیات منقطع گشت در آن ایام
باین فقیر در خلوتی اشارت فرمودند به نگاه داشت توجه دل بجانب ایشان و فرمودند سه ماه باین حیثیت
باید بود در آن وقت نکته تخصیص سه ماه معلوم نشد چون از آن شفا حاصل شد و غسل صحت کردند و بعد سه ماه
باز مرض معاودت کرده دوازدهم صفر ۱۱۳۱ وفات واقع شد آنگاه معلوم شد که نکته این چه بود حضرت ایشان
در آخر عمر خود چون صاحب فراش گشتند این فقیر را می فرمودند که دوات و قلم پیش من حاضر کن میخواهم که معارف
خاصه خود تحریر کنیم و این فقیر چند نوبت حاضر کرد اما طاقت نوشتن نداشتند و نه طاقت املا بعد از آنکه وفات

یافتند در خاطر این فقیر داعیه تسوید احوال حضرت ایشان پیدا شد و اکثر ایام تحریر چنان بخاطر میرسید گویا اینهمه
وقائع بحضور من متحقق شده‌اند و در آن ایام چند نوبت بخواب دیدم گویا آن کلمات را بر حضرت ایشان میخوانم
و بذوق عظیم استماع میفرمایند تا آنکه اینهمه مسودات بر روی کار آمدند و منضبط شدند و گمان این فقیر آنست
که از آنچه قصد تحریر آن داشتند چیزی کم نشده والله اعلم روزی در اواخر ایام خود با این فقیر و صلاح آثار
محمد عاشق اشاره کرده فرمودند که بایکدیگر بسیار دوستی دارند و این دوستی سبب ابتهاج و سرور من میشود
سر این کلمه من بعد ظهور پیوست که این عزیز با این فقیر ارتباط طریقه پیدا کرد و منتفع شد و امید آنست که این
دوستی مثمر فوائد بسیار باشد غالباً اگر کسی بحضرت ایشان با اعتقاد تمام صحبت میداشت اثری عجیب در وی
سرایت میکرد محمد قلی با وجود بی توجهی که شیوهٔ سپاهیان است چندان مغلوب یادداشت میشد که بیهوش می افتاد
و چون مغلوب میشد اسپ وی نیز افتاد و سائس اسپ او می افتاد و شریفه دختر محمد فاضل با وجود صغر سن حضرت
ایشان شعاع انعکاسی قبول نمود و بسا امور بر وی منکشف میشد شبی حضرت ایشان بخانهٔ محمد فاضل میرفتند
در راه تسبیح از دست ایشان افتاد شریفه گفت می‌بینم که فلان جا افتاده است شمع گرفتند و همانجا جستند یافتند
روزی در خانهٔ خود بود گفت حضرت ایشان بسوی ما می آیند و بفلان طعام رغبت دارند آن را آماده کردیم
همچنان بود روزی در خانهٔ خود بود و حضرت ایشان نیز همانجا بودند گفت خلیفه فتح محمد بسوی خانهٔ ما متوجه شد
آنگاه گفت در راه ایستاده است و با کسی سخن میگوید وی در آفتاب است و آن دیگر کس در سایه آنگاه میگفت
سه نارنگی خرید کرده دو برای هر دو پسر و یکی برای حضرت ایشان آنگاه گفت نیت او متبدل شد دو برای حضرت
ایشان و یک برای هر دو مقرر کرد آنگاه گفت اینک بر دروازه ایستاده است استفسار کردند همچنان بود
بی کم و کاست این فقیر از شریفه قصهٔ عجیبه استماع دارد گفت وقتی بخدمت حضرت ایشان التماس کردم
که میخواهم که دل حضرت را ببینم فرمودند پیش من بنشین متوجه من شو چون متوجه شدم مرا غیبتی دست داد و
دران غیبت دیدم گویا بحلق حضرت ایشان در رفتم و دل ایشان بصورت آئینه ظاهر شد که طول یک ذراع دارد
و عرض یک شبر و دران آئینه اسم ذات در رنگ شعلهٔ چراغ که در آئینه منطبع شود ظاهر شد از نهایت شغفی که داشتم
آن شعله را بدهان گرفتم و بلع نمودم همان دم حضرت ایشان بیقرار شدند و غشی کردند و بیهوش افتادند چون افاقت شد

فرمودند چون لطیفهٔ دل مرا بحلق فرو بردی بیطاقت شدم این فقیر از شیخ فقیر الله استماع دارد که چون والدهٔ حضرت
ایشان فوت شد بسیار محزون شدند و در آن حزن خود را از جزع و اظهار حزن باز داشتند شبی در آن واقعه بودند
من بنظر پای ایشان مشغول بودم در آن وقت نوری محسوس بحس ظاهر دیدم که ظاهر شد و بجسد حضرت ایشان احاطه
کرد خصوصاً بر سینه و روی ایشان بدهان ایشان رفت چون بیدار شدند آنرا عرض کردم فرمودند آن ثمرهٔ صبر بود
خلیفه فتح محمد که از یاران قدیم حضرت ایشان بودند وقتیکه حضرت ایشان میخواستند که مسئله از کتابی برآورند و محل آن
از کتاب معلوم نمی بود آن نسخه بدست ایشان میدادند بعد تأملی آن کتاب چون میگشودند همان جا یا یک صفحه پیش
پس برمی آمد محمد غوث پهلتی ذکر میکردند که حضرت ایشان بحجره تنها خفته بودند در آن وقت بزیارت ایشان آمدم
بعض مخلصان گفتند اندرون حجره مرو که خفته اند بر دروازه توقف کردم در آن اثنا صوتی آمد از آن حجره و بگوش
من رسید بی طاقت شدم و بی اختیار ستیزان اندرون حجره قدم نهادم بمجرد نهادن قدم بعض مغیبات بر من مکشوف
شد از آنجمله آنکه فرهادخان ساکن جبین پور بقصد زیارت حضرت ایشان می آید چون نزدیک حضرت ایشان رسیدم
پای خود را بسوی من دراز کردند بنظر آنها مشغول شدم در آن حالت بخاطر من خطور کرد که میگویند اولیا را جمالی
دیگر میست مستور از نظر مردم آن جمال چه خواهد بود چون چشم برداشتم دیدم که حجابی از روی مبارک ایشان آهسته
آهسته مرتفع میگردد گویا ابر پاره از ماه منفصل میشود چون پرده تا بذقن مرتفع شد چندان شعشعان ظاهر
گشت که نزدیک بود که بیهوش شوم آنگاه حضرت ایشان برخاستند و وضو کردند پیش رفتم تا این ماجرا
عرض کنم اشارت کردند که حاجت بیان نیست عنقریب فرهادخان بیاید و بخدمت ایشان مشرف شد
حضرت ایشان هرگاه که میخواستند در هر که میخواستند تاثیر مینمودند و نسبت بیخودی سرایت میدادند و
این قصص از حد شمار و احصا بسیار اند در بعض توجهات جماعت کثیر بیهوش افتاده بودند و در بعض توجهات
چندان بیهوشی ظاهر شد که خوف انتقال روح بود و در آخر از این قسم توجه اعراض نموده بودند و نمی پسندیدند روزی
مستورات در قصبهٔ پرتاب پور مجتمع شدند و این نوع تاثیر خواستند والدهٔ این فقیر را بتوجه بدان جماعه امر فرمودند
و در ضمن این فرمودن تاثیری عجیب کردند تا در آن روز هر که را خواستند نسبت سرایت نمودند و عدد آنها از بیست زیاده
باشد والله اعلم و همچنین اشراف ایشان بر خواطر بیش از حد احصاست کسی از مخلصان ایشان شنیده

گر پنج و شش کرامت ازین باب آنچه بروی گذشته ذکر نمیکنند وغرض فقیر ضبط مسموعات خود ست از جناب حضرت ایشان

وعلی تفنن واصفیه بوصفه * یفنی الزمان وفیه مالم یوصف *

ذکر ملفوظات حضرت ایشان

حضرت ایشان میفرمودند یکباری بدیدن یکی از مشاهیر رفتم ایشان گفتند مدتی ست که دو خدشه در خاطر من میگذرند وازان هردو اطمینان حاصل نمیشود یکی آنکه علما میگویند رویت حق سبحانه در دنیا ببصر محال ست وحق را بچشم می بینیم بقول ایشان انکار عیان نتوان کرد وصوفیان پیشین نیز باین معنی اشارت کرده اند آنجا که گفته

دیده را فائده آنست که دلبر بیند * ورنه بیند چه بود فائده بینائی را * گفتم قائل این بیت معلوم نیست که جمال حقیقی اراده کرده یا مجازی و بر تقدیر اول باب تاویل مفتوح ست اما آنچه از عیان خود ذکر کردید از باب اشتباه بصیرت ببصر ست شما چشم خود را بند کنید بند کردند گفتم حال آن ادراک باقی ست یا نه گفتند باقی ست گفتم این علامت اشتباه ست دیگر آنکه نقشبندیان میگویند که ما بر سالک متوجه میشویم پس در اول صحبت او را غیبت و بیخودی دست میدهد این معنی محقق ست یا نه شما گاهی بچشم خود دیده اید گفتم آری محقق ست ازین مقوله بسیار دیده ام بلکه امثال این تاثیرات از من بسیار بوجود آمده اند گفتند مخبر صادق اید اما اطمینان حاصل نمیشود دران محل بر شخصی از خویشاوندان ایشان که مقابل من نشسته بود نظر بر داشتم و تاثیری کردم بیهوش افتاد ایشان متردد شدند که مصروع شد یا ویرا غشی گرفت گفتم ازینها چیزی نیست منش تاثیر کردم چون آن شخص بهوش آمد ازوی سوال کردند که ترا چه افتاده که بیهوش شدی گفت من بیش ازین نمیدانم که بمجرد التفات ایشان از ایشان نوری خارج شد و در من پیوست و هوش از من برفت گفتند عین الیقین حاصل شد اما هنوز حق الیقین نیست گفتم شما شیخید و صاحب ارشاد و هر طریقی را تاثیری خاص ست این مصلحت نیست کاتب حروف گوید در مکه معظمه در مسجد الحرام این فقیر با عزیزی از اتباع شیخ آدم بنوری قدس سره که برویة حق سبحانه ببصر در دار دنیا قائل بود برخورد بتقریبی در آن صحبت این قصه ذکر کرد آن عزیز ایراد نمود که چون حق سبحانه مقید بجهت و مکان نیست اجفان در میان حدقه رائی و وی حاجب نمی توانند شد پس بقرار مشاهده با وجود غمض عین بنسبت وی اثبات تفرقه در بصر و بصیرت نمیکند گفتم حقیقت رویة بحسب متفاهم عرف انکشاف اتم ست که

عقیب فتح بصر واقع شود ملاجلال در بحث رؤیة معادیه این را بیان کرده است پس انکشاف که فتح بصر
و غیر آن در وی یکسان باشد او را رؤیة نتوان گفت والله اعلم میفرمودند عزیزی از همدمان من با من
سوال کرد که حق سبحانه شما را بواسطه بندگان خود روزی میرساند و چنین همه بنا بر روزگار ما و شما همه یکسان
داریم که رزاق حقیقی حق ست سبحانه پس فرق از کجا خاست گفتم شما بخلق متوجه اید و برای ایشان متواضع و
از ایشان طامع و ما بخالق متوجهیم و از وی می‌فهمیم و از وی می‌طلبیم گفت فرق واضح نمیشود تصرفی کردم یا گفتند
بغیر تصرف خدا آنحالی لطیفه ظاهر ساخت بخاطرش خطور کرد که مبلغ هدیه پیش من آرد و ساعت بساعت این داعیه
قوی تر میشد تا آنکه اختیار بدست او نماند و من از قبول آن مبلغ اعراض کردم مقابل در آفتاب ایستاد و تضرع
و زاری کرد و گفت میدانم که سعادت من در قبول این ست و شقاوت من در رد آن بعض کارهای شاق را
شرط قبول ساختم همه آنها را برغبت ادا ساخت بعد از ان گفتم که این مبلغ بر عتبه دروازه من نه چنان کرد سائلیکه
آنجا میگذشت اشارت کردم که آنرا بگیر بعد از ان گفتم که هیچ فرق نیست که در گرفتن تو از ما و گرفتن ما از تو فرق ست
گفت الحال بسیار واضح شد و اشکال نماند میفرمودند مجمع عظیم بود همه درویشان و فضلاء شهر جمع بودند
در آن محل شخصی سوال کرد که خواجه حافظ میفرماید ۵ امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر ست ؛ در حیرتم
که وعده فردا برای چیست ؛ و این با آنچه در کتب عقاید مسطور ست که رؤیة حق سبحانه در دار دنیا ممتنع ست تنافی
دارد وجه تطبیق چه باشد مناظره در این مسئله بسیار شد و تشبث بطول انجامید بعد از ان بمن رجوع کردند بعد اسکات
فریقین گفتم که باتفاق حق سبحانه محتجب ست محجوب نیست خواجه حافظ بمقتضی شوق میفرماید چون حق سبحانه
محجوب نیست و مانع جز از جانب ما نه و آن نیز بدست تو است پس چرا درین دار نصیب ما نمیکنی فریقین تلقی
بقبول کردند و اشکال نماند کاتب حروف گوید این مناظره آن بود که صوفیه گفتند مراد از بی پردگی انکشافی
ست که فوق آن انکشاف نباشد و اولیا را در دار دنیا این معنی حاصل میشود و عامه را موقوف بر آخرت ست
و عالمان برین معنی انکار کردند و گفتند لابد رؤیة را مدخل فتح بصر ضروری ست یکی از مخلصان حضرت ایشان
از خواص بادشاه اورنگ زیب بود روزی بادشاه مراقبه کرده و مروحه می جنبانید هم دران محل شغل بروی
غالب آمد و غیبت بروی مستولی گشت مروحه از دست او بیفتاد و نزدیک بود که بادشاه را ضرری رسد

بسبب آواز افتادن مروحه بادشاه از مراقبه متنبه شد و سبب این حرکت پرسید نیذی از غیبت وانتساب حضرت ایشان ظاهر نمود مشتاق ملاقات ایشان شد و گفت ایشان را پیش من بیار عرض کرد که بخانۀ ملوک و اغنیا رفتن طریقۀ ایشان نیست شیخ پیر را که با حضرت ایشان اخلاص میداشتند طلبید و بدست ایشان کیفیت اشتیاق واستدعار ملاقات گفته فرستاد حضرت ایشان قبول نه نمودند شیخ مبالغه کردند هیچ سود نداشت چون مایوس گشتند گفتند نامه می باید نوشت تا بر تقصیر من محمول نشود و آنجا کاغذی مبتذل که پاپوش دران ملفوف کرده بودند افتاده بران کاغذ نوشتند که اجماع اہل الله است بر انکه نعم الفقیر علی باب الامیر حق سبحانه میفرماید وما متاع الحیوة الدنیا الا قلیل جزو قلیل بشما رسیده اگر بالفرض بمن خواهید داد جزو لا یتجزی خواهد بود برای این جزو لا یتجزی نام خود را از دیوان خدا تعالی چرا بر آرم زیرا که در بعض ملفوظات بزرگان چشتیه مذکور است که هرکه نام او در دیوان بادشاه نوشته شد نام او را از دیوان حق سبحانه بر می آرند روایت این نامه بالمعنی ست الفاظ محفوظ نیستند اینقدر نوشتند و فرستادند ناقل نقل میکرد که بادشاه آن رقعه را درجیب خود نگاه داشت چون خلعت نو پوشیدی آنرا در جیب آن نگاه داشتی تا هفت خلعت قفت صفت فر آنرا مطالعه میکرد و می گریست کاتب حروف میگوید مثل این در آخر عظیم الشان پسر بهادر شاه استدعا کرد و رقعه مشتمل بر نیایش والحاح وطلب دعا فرستاد و گفت چه باشد اگر بقصد زیارت خواجه معین الدین تشریف آرند و بدین بهانه ملاقات درمیان آید فرمودند ان الله لا ینظر الی صورکم واعمالکم وانما ینظر الی قلوبکم و نیاتکم با ایشان این امور فریفته نمیشوم شیخ نقشبندی یکی از احفاد شیخ احمد سهرندی روزی درجمع گفتند که درویشان این طبقه معارف جدیده ندارند هرچه دارند از کلام اوائل فرا گرفته اند حضرت ایشان فرمودند چنین نیست بلکه بعض اہل طبقه معارف خاصۀ جدیده دارند که دران تقلید هیچ یک نه کرده اند گفتند پس باید که نبذے ازان ما هم شنویم تا بر حقیقت این کلام مطلع شویم فرمودند کلموا الناس علی قدر عقولهم امر مقرر ست در مجلس عام افشار آن نتوان کرد گفتند غالب اہل این مجلس اہل سلوک اند حضرت ایشان فرمودند نسبت بسیاری از معارف خاصه بسیاری از اہل الله در حکم عوام اند بعد ازان چون بر تجدید بر مید فرمودند که قول بسطامی ست که نهایة الصدیقین بدایات الانبیاء واکثر اہل استقامت همین را اختیار کرده اند اما معرفت ما چیزی دیگر

اقتضا میکند چون حضرت ایشان سخن بدینجا رسانیدند فیالفور شیخ نقشبند متغیر شد کراهیت در بشرهٔ
ایشان محسوس گشت بگمان آنکه شاید مختار ایشان آن قول دیگر باشد که الولایة افضل من النبوة آنگاه
حضرت ایشان فرمودند مختار ما آنست که در نهایت صدیقین بدایات انبیا برزخی واقع شده است که
دران نتوان گذشت الا نبی بعد ازان واقعه که سابق مذکور شد باسلوبی که در خورد آن مجلس بود تقریر فرمود
همگنان قبول کردند شیخ نقشبند در غایت ابتهاج آمده گفتند اگر قول بایزید البسطامی نوشته اند این قول
را بآب زر باید نوشت مخفی نماند که حضرت ایشان در اکثر امور موافق مذهب حنفی عمل میکردند الا بعض
چیزها که بحسب حدیث یا وجدان بمذهب دیگر ترجیح می یافتند از انجمله آنست که در اقتدا سورهٔ فاتحه میخواندند و جماعه
نیز روزی درین مسئله شیخ عبد الاحد بحث کردند و از بعض اسلاف خود نقل نمودند که مشابه آنست که جماعتی پیش
بادشاه بعرض احوال خود ایستاده شوند آنجا ادب آنست که همه کار عرض خود بیکی بازگذارند نه هر یکی چیزی گوید
حضرت ایشان فرمودند که قیاس مع الفارق ست اصل در صلات مناجات و تهذیب نفس ست بعلوم
خضوع چنانکه حدیث لا صلوة الا لمن لم یقرأ بام الکتاب دلالت میکند و حق تعالی سمیع ست بوجهی که
اگر همه عالم در یک میدان استاده شوند و هر یکی بلغتی چیزی گوید استماع مناجات یکی را مناجات دیگری خلل
نکند آری بجهر انکه قراءت قوم در بعض احیان امام را خلل میرسانند ادین زمانه امام بزبان لفظ الحمد میگوید و
بحقیقت آنچه معنی صلوة ست هرگز التفات ندارد مع هذا احتراز از تشویش امام نتوان کرد کاتب حروف در
ذیل این کلمات گوید قوله تعالی واذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون دلالت ندارد
مگر در جهریه و تاویلات آن در تفاسیر مذکورند روزی در دوام حضور سخن افتاد شیخ عبد الاحد گفتند حاصل نزدیک ما
آنست که هرگاه کسی بخود التفات کند یاد داشت در دل خود بی کوشش مستانف یابد فرمودند این در ادنی
مرتبت میسر می آید معهودی آنست که چون بعبارت در تعبیر امری لازم بجهر منفک گردد کاتب حروف گوید
دوام به نسبت کسی که هنوز فانی نشده است نوعی از تکلف و تحفظ ست و به نسبت کسی که فانی شده است
حضور و التفات ست به نقطهٔ وجودیه که دائم ست بلکه اصل تحقق ست فانی را نفس حضور که همان نقطهٔ
وجودیه است یا التفات اجمالی دائم ست بمنزلهٔ عبارت در تصور جمع خاطر و تحدیق نظر در آن امری ست

مستعد و گاهی می آید و گاهی غائب میشود ازینجا سقط اشارت هر دو کلام روشن شد شیخ عبدالاحد روزی
تصرفات بعض اسلاف خود بیان میکردند و حاضران گمان نمودند که این قسم تصرف از خواص ایشان بوده
است حضرت ایشان بیاری که در صحبت بودند اشارت کردند که فلان و فلان قصه بیان کنند آنچه تصرفات
حضرت ایشان بچشم خود دیده بودند بیان کردند و مضمون ع شنیده کی بود مانند دیده * اظهار نمودند شبهه مرتفع
شد و اشکال نماند شیخ فقیر الله از احفاد شیخ احمد سهرندی که بزین العابدین نیز ملقب بودند و از طرف والده جد
ایشان خواجه کلان بن خواجه محمد باقی اند بعد از انکه از خاندان خویش فراوان فیوض حاصل کردند و بدهلی آمدند در آن
مدت بر مزار فائض الانوار خواجه محمد باقی نقشبندی متوجه میشدند و فیضها می یافتند روزی بخاطر ایشان رسید که این نسبت
اویسیه که از روح خواجه حاصل شده تا مقرون باستفاده ظاهر نباشد قوت نمیگیرد بجهت انکشاف
عزیزی که بوی ارتباط درست کنند استخاره کردند و متوجه بجانب خواجه شدند حضرت خواجه بحضرت
ایشان اشارت کردند و ظاهر فرمودند که اگر نسبت خاصهٔ ما می طلبید با ایشان صحبت دارید و از ایشان استفاده
کنید شیخ مذکور بنا علیه بخدمت حضرت ایشان رسیدند بنفس خواجه بظهور آمد فیوض عجیبه جلوه گر شدند چنانکه
از مکتوبی که بخدمت حضرت ایشان نوشته بودند ظاهر میشود و هو هذا عرض تحیهٔ احقر بریه زین العابدین بجناب
فیاض زمان صاحب قبلهٔ مهربان آنکه اشتیاق ملازمت سرمایه سعادت بیش از انست که خامهٔ لال اللسان
متصدی بیان آن تواند بود از وله دیدنهای اکثر بخاطر میرسد که بهر طور خود را روانه آن صوب گرداند و بعتبه بوسی مشرف
گردد و لا عجز بشری از عدم تهیه اسباب و ضعف بدنی سد راه مقصود میگردد شب و روز شیفتهٔ جمال مظهر کمال
آنحضرت ست از جناب قدس خداوندی مسألت مینماید که بزودی و خوبی میسر آرد انه قریب مجیب الله
الحمد والمنة که باین دوری صوری لبریز فیوض و برکات از آنجناب عالی درجات ست شب و روز اوقات
بجمعیت میگذارد شدائد و آلام هر چند بیشتر رو می نمایند راه ترقی زیاده تر می کشایند الهام محبوب که متضمن
چندین مصالح و غایات ست در نظر محبان زیاد گوار است بلکه از انعامش لذت بیشتر فرا میگیرند
هجری که بود مراد محبوب * از وصل هزار بار خوشتر * قبل ازین هم اینمعنی متجلی بود اما از یمن صحبت کثیر البرکت
آنحضرت حصول این دولت اتم و اکمل ست همچنین خواری و بی اعتباری دنیا و اهل آن بی رغبتی آن
درینروزها زیاده تر حرف و حکایت از ترقیات این دنیه هم خوش نمی آید وضع بی تعلقی فقر و بی برگی آن

در نظر مستحسن و زیباست چنانکه اهل دول زوال دولت مشاهده کرده اند احقر زوال این وضع را مستنکف ایام
اقامت دران بلده کرمه اگرچه کمتر بوده اما اکتساب فیوض و برکات بیرون از تحریرست نسبت رابطه درین
روزها بی اختیار غلبه نموده است اکثر اوقات صورت مبارک مستحضرست چنانکه این کمینه دیگاه را از خود می‌رباید
و بیقرار میسازد و وله و شوق عتبه بوسی بحدی رسیده که در نوم و یقظه آرام ندارد نمیداند که بچه حیله خود در آنجا برساند
از شدت بارش و گرما جرأت نمیتواند کرد که وقت آمدن این صوب از سبب گرما احقر بقریب هلاک رسیده بود
و بعض موانع صوری هم سدراه اند بعد از انقضای برسات امیدوارست اگر مانع پیش نیاید جبهه آستانه
بوسی نماید و بقدر استعداد بهره ور گردد اگر عنایات باطنی که آناً فاناً میرسند تسلی بخش نمیشدند قریب بود که از ذوق و شوق
قالب تهی میکرد اما چونکه فرموده اند که متوجه حال تو غائبانه خواهیم شد و از توجه غائبانه فیوض خواهی یافت خاطر
را اندکی جمعیت حاصل ست مع هذا واله و شائق شرف صحبت ست امیدوارست تا حصول پای بوس
مشمول باکرام توجه غائبانه باشند در هفته که روز پنجشنبه را تعیین فرموده بودند برای توجه روز دوشنبه نیز تعیین
فرمایند تا دو روز متوجه حال احقر باشند که ازین سبب کشایش کار زیاده از سابق حاصل آید امید که مسئول مقرون
باجابت گردد روز پنجشنبه بعد عصر حسب امر عالی متوجه آنجناب میگردد و در بعضی اوقات کیفیت عجیبه غریبه رو نموده
اند اینست علی الخصوص بتاریخ پانزدهم شهر صفر روز پنجشنبه متوجه باطن آنحضرت بود که نسبت جذبه بشعشعان
تمام جلوه گر گردید قریب بود که از غلبه نسبت مدهوش و بیخود گردد و بر زمین افتد که درین ضمن بانگ نماز مغرب
داده شد چون شغل نماز در میان آمد دران غلبه اندکی خفت رو نمود علی هذا القیاس اکثر اوقات مغلوب نسبت
می باشد بیشتر که گاه گاه بعد الحال ایمی ست بعزلت راغب ست و از اشتغال علمی و تدبیر معاش اگرچه ضروری
باشد طبیعت متنفر یا بی رغبتی یک سطر تکرار می نماید وقت رخصت که از زبان گوهرفشان فرموده بودند
که اصل نسبت حاصل شده است بعد از تقید زیادتی خواهد نمود و آثار بران مترتب خواهند گردید الحق طبق فرموده
می یابد روز بروز نسبت قوة می پذیرد و آثار خاصه آن جلوه گر میشوند این همه از لطف آنحضرت میداند
من آن خاکم که ابر نوبهاری ۞ کند از لطف بر من قطره باری ۞ اگر بر روید از تن صد زبانم ۞ چو سوسن شکر
لطفش کی توانم ۞ بعضی یاران اینجائی که نشست برخاست دارند از بی نسبت خبر میدهند و بعضی

مغلوب الحال میگردند و کیفیتِ عظیمه و خود مشاهده میکنند برخورداری درویش احمد درین روزها لبریز این نسبت
ست متمنا آنست که کیفیت بیخودی و مغلوبی در همه یاران ظهور فرماید تا حال این معنی متحقق نشده اما از عنایات
آنحضرت امید آن دارد که حسب دلخواه میسر آید در باب ترقی علم باطنی احقر امیدوار است که عنایت مصروف
گردد که بعضی امور ضروری برین موقوف اند معتقد احقر آنست که جمیع عقده کشائی باطنی منوط بتوجه آنحضرت
ست ؎ سالها در طلبت بودی نکو در بدرم ؞ روی بنما و خلاصم کن ازین دربدری ؞ والسلام علی من اتبع
الهدی ؞ و نیز بار دیگر حضرت ایشان در مکتوبی نوشته بودند قبله گاها آنچه فیوض و برکات در یک اربعین که بحضور
گذرانیده حاصل شده اگر بیان نماید در شرح نگنجد مجمل آنکه بسا کشایش باطنی که فراخور خود سبب همین توجه عالی
حاصل گشته و از بسیاری وساوس نفس رهائی یافته و انواع نسبتها فائض گشته است ؎ گر بر تنِ من زبان
شود هر موئی ؞ یک شکر تو از هزار نتوانم گفت ؞ ثانیاً معروض آنکه تا حال احقر مطابق فرموده مشاهده و مطالعه
نور از تجویف اول قلب می نماید بعضی امور غریبه بران طاری میشود مثل غیبت حضوری و بیخودگی و کشف بعضی امور
کونی و از منتسبان خود بعضی را که گفته تجلی نوری هم رو داده است که اگر امر شود بر همین مطالعه دوام نماید یا چیزی
دیگر مناسب حال ارشاد فرمایند تا بران مواظبت نماید قبله گاها عجب معامله است که وقت غلبه شوق جناب عالی گویا دریچه
وا می شود و فیوض برکات از باطن آنحضرت برین کمینه درگاه چون ابر نیسان می ریزد و هر چند شوق بیشتر
ریزش فیوض بیشتر احقر را یقین است که آنچه کشایش باطنی احقر است مربوط بتوجه شریف ست یک توجه آنحضرت
از عبادت صد ساله و اربعین بهتر است ؎ اگر از جانب معشوق نباشد کششی ؞ کوشش عاشق بیچاره بجائی
نرسد ؞ حضرت ایشان در جواب ایشان نوشتند مندرج بود که بسبب جذبهٔ الهی و توجه صرف آگاهی دوام حلقه
و هر چند بعضی یاران متاثر میشوند اما بعضی متاثر نمیشوند مشفقا چون این نسبت دوام و رسوخی نماید در
کیفیت و کمیت ساعت فساعت افزاید و کام هستی موهوم در غطاره و هستی موهوب عطا شود
و در شهود واجبی آثار وجود امکان بالکلیه مضمحل گردد و آثار و انوار وجود حقانی در ظهور آید و از مقام قرب
نوافل گذشته در مقام قرب فرائض در آید افراد انسانی چه بلکه اشخاص حیوانی متاثر این نسبت شوند چنانچه محمد علی
نام مخلص فقیر سر وقتی که به نسبت مذکوره آگاهی متاثر میشد اسپ نیز رفتار می ایستاد چون مغلوب این نسبت میشد
اسپ زمین می افتاد چون زیاده مغلوب میشد نفر هم بیخود شده می افتاد و بعضی احیان بعضی حیوانات

از نسبت این فقیر متاثر شدند و دانه شکاه را تا که رو گذشته اند و طاقت سکر نیاوردند و مُردند و قصه بعضی
این طریقه و متاثر شدن حیوانات بحد تواتر رسیده و مشاهدات کثیره واقع شده لیکن از بعضے اکابران
وقت آثار تصرف ظاهر شود که ماسور شوند و از بعضے آن وقت که مغلوب نسبت شوند و از بعضے کاملین
هر وقتی که ایشان بخواهند و عجب تر آنکه در ایام جوانی بعضے یاران وقت توجه چنان متاثر شدند که جسد ایشان
در هوا رفت و باز بر زمین آمد توقع که چند مدت در دوام این نسبت جد و اجتهاد نمایند که بحد دوام رسد که
اثر در جمیع یاران ظاهر خواهد شد و نیز مرقوم شده بود که روز دوشنبه نیز متوجه اینجانب باشند مخدوما مشفقا
از بعد نوشتن این مکتوب بعد عصر روز پنجشنبه زیاده توجه نموده خواهد شد و اثر زیادتی نیز ظاهر خواهد شد ان شاء الله
تعالی و نیز مامول آنکه خود را از درس و تدریس و مطالعه کتب توقف دارند و اوقات شریفه را بتوجه تمام علی الدوام
بآن نسبت گمارند ع حرف کو کاغذی سیاه کند ٭ دل که تیره است کے چه ماه کند ٭ حرف و صوت را
در دل نیارند بلکه در منام نسبتی زیاده از نسبتی که در یقظه است حاصل گردد و ذکر درین مقام چون وسوسه است
در مقام ذکر دل از ذکر باز داشتن در حضور این نسبت از جمله فرائض و واجبات طریقت ست زیرا چه این نسبت
حقیقت ذکر ست و جائی که حقیقت حاصل ست تخیل الفاظ و اقوال را چه دخل مشفقا هر وقتی که این فقیر
در ملازمت قدوهٔ عارفان حضرت خواجه خرد قدس سره میرفتم همین وصیت میفرمودند که خود را از درس و
تدریس و مطالعه کتب و حکایات غیر ضروریه یکسو دارد و خود را بالکلیه بآن نسبت گمارد که ناگزیر همه گزیدگان ست
الحق که تا تقید بآن چیزها بود آثار عجیبهٔ آن نسبت ظاهر نمیشد و چون از آن چیزها دست داشتم آنچه میخواستم
یافتم و اگر قصه‌های توجهات و تصرفات آن برگزیدگان را بنویسیم دفتری باید مشفقا بسیاری از اکابر
این طریقه نسبت آگاهی و مشاهده را بحیثیتی که وجود مشاهد و آگاه در میان نباشد تجلی ذاتی پندارند هیهات
هیهات تجلی ذاتی بمراحل بعیدتر ست و لله در قائله شعر کیف الوصول الی سعاد و دونها ٭ قلل
الجبال و دونهن حتوف ٭ ع منزل عشق مکانی دگرست ٭ مرد این ره را نشانی دیگرست ٭
آری نسبت آگاهی آئینه مقدمه تجلی ذاتی ست و این نسبت از سطوت محبت و غلبهٔ شوق ست و تعین
علمی ست که علم سالک در الطف مقامات رسیده ع معشوق چون نقاب ز رخ برنمیکشد ٭ هر کس حکایتی

مقصود حق گفتند و ارباب همم عالیه را همگی همت مصروف بآن بوده است که لطیفۀ مدرکه را بجز یک معلوم که حق
است سبحانه معلومی نماند مقتضای دانش و بینش خدمت شما آنست که در تخلیص و تجرید و تفرید لطیفۀ مدرکه از
هر چه هست اهتمامی باقصی وجوه نموده شود و استغراق تمام و شهود دوام که نهایت مجموع مقامات است
حاصل گردد و آیه کریمه ان الی ربک المنتهی اشارت باوست تا بوسیلۀ این حالت عظمی و سعادت اقصی ترقی
باوج تجلی ذاتی که در سر و روح و در ظاهر و باطن مشهود غیر او سبحانه نباشد برسند و سر کل شیء هالک الا وجهه
بر ایشان ظاهر گردد و حمد الله که در طریقه خواجگان قدس الله اسرارهم بعضی اصفیا و اذکیا را در مبادی اینچنین دولتی
بوسیلۀ هیچ چیز غیر صدق عقیده و افتقار باتم وجوه حاصل میگردد و ادرک من ادرک و شک من شک والسلام
حضرت ایشان میفرمودند که عزیزی را توفیق معاونت کرد و اشتغال دنیویه ترک نموده و همگی همت بدرود
خواندن و بجانب حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم متوجه شدن مصروف ساخت در چند روز نسبت
اویسیش ظاهر شد و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم فیضها یافت و وی خود را به کمونی ملقب کرده بود بعلاقۀ آنکه
کمون بمعنی ستر است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم وی را بسیاری از اسرار خفیه تعلیم فرمودند میفرمودند که ما را با آن
عزیز ملاقات و دوستی بود روزی از وی شنیدیم که من آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در خلا و ملا در حالت نشستن
و سخن گفتن و خوردن و غیر آن می بینم و هیچ حال آنحضرت صلی الله علیه و سلم از من مخفی نمیشود و این چیزی است
که حق سبحانه مرا بآن مخصوص ساخته است گفتیم از فرط محبت صورۀ کریمۀ آنحضرت صلی الله علیه و سلم در متخیله
شما متمکن شده و رؤیۀ حقیقیه آنجناب نیست گفت باید که برای نفی برهانی باشد تا آنرا تصدیق کنم گفتیم معنی
فلان آیه و قصۀ بدر یا احد از آنجناب استفسار کنید اگر از آنجا بطبق آنچه نزدیک علما متیقن است
معلوم شد آن رؤیۀ حقیقیه است و اگر هیچ معلوم نشد یا خلاف آن ظاهر شد صورت خیالیه است پس
آنعزیز بعض آیات و احادیث مذکور کرد و معنی آنرا از عم خود مکرر طلب کرد و هیچ نشنید گفتیم اینجا روشن شد
که آن کیفیت صورت خیالیه است که از فرط محبت در خیال شما جا گرفته است نه رؤیۀ حقیقیه است و شخصی
دیگر را از اصحاب حضرت ایشان همین حال پیش آمد حضرت ایشان همین حکم فرمودند و اینجا نزدیک این
فقیر تحقیقی هست و آن آنست که گاهی این کس را مناسبت تام بروحی پیدا میشود در یقظه و منام در آنجا انسلاخی

ست و خیال مبادرت میکند باقامت صورت بحذاء آن و آن رؤیة حقیقیه ست اگرچه ذاهم باشد
هیچ فرق نیست در مبشرات منامیه و این حالت عدم انکشاف معنی آیة و حدیث را وجهی دیگر تواند بود
آنست که آن مناسبت بدان مثابه نیست که مثمر انکشاف این چیزها باشد یا بسبب ضعف مناسبت یا
آنکه مناسبت از جهة وجهی خاص ست غیر وجه علوم مخزونه آنجناب ظن من آنست که رد حضرت او
بر این شخص بسبب قراین دیگر باشد که این چیزها منضم شده باشند والله اعلم حضرت ایشان با عزیزی از موا
خود که باو نسبت مشهور شده بود و هزل بر زبان وی بسیار گذشتی بر خورده بودند گفتگوی بسیار فرمودند که نسبت
از روح کریمهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدون مناسبت نمی تواند بود و مناسبت مقتضی موافقت ست
در جمیع احوال و اعمال سلمنا که شما را نوعی مناسبت هست اگر هزل و کلام لایعنی ترک کنید و بر و فق
سنت زندگانی نمایید لامحاله آن نسبت قوی تر گردد و باب فیض کشاده تر گردد چه قدر غبن ست که این
سوانح خسیسه چنین مطلب شریف شما را باز دارد گوینده گفت که این کلمه در دل آن شخص تاثیر کرد و بعض هزل
را ترک نمود و بعض مود. شیخ میر محمد از من سوال کردند که نقشبندیان میگویند اول ما آخر منتهیان ست کلام
خواجه نقشبند بزرگ امام انام بهاؤالدین که اول قدم ما آخر پایه منتهیان ست نیز بر آن دلالت میکند و هر کسی میداند
که آنکه پنجاه سال یا شصت سال مجاهده کرده با مبتدی امروزی مساوی باشد گفتم شما یعنی شطاریان
چگونه سلوک میکنید گفتند اسم ذات دو ضربی و چهار ضربی و نفی و اثبات بهمین اسلوب میکنیم گفتم بعد از ان
چه میکنید گفتند شغل امهات اسمای ملتفته میکنیم گفتم آنگاه چه میکنید گفتند کو بگو گفتم آنگاه چه میکنید گفتند شغل
بمثال گفتم آنگاه چه میکنید گفتند دریای هویت مستغرق میشویم گفتم نقشبندیان اول در دریای هویت مستغرق
میشوند و همین ست معنی این کلام نه آنکه جمیع آثار و احوال صوفیه بر ایشان طاری میشود شیخ امان الله
که از خواص یاران حضرت ایشان بودند روزی سوال کردند که چون سالکی اشتغال طریقه از طرق صوفیه
بجا آورد و جمعیت بهم رسانید او را مستحسن ست که در طریقهٔ دیگر نیز داخل شود و باشتغال اعمال آن قوم مشغول
گردد یانه و اگر مستحسن ست فائدهٔ آن چیست فرمودند مستحسن ست فائدهٔ آن تحصیل نسبت آن طریقه است
هر طریقی را نسبتی دیگر ست و آثاری دیگر پوشیده نماند که بارها از زبان حضرت ایشان در خلوت مسموع شد

میفرمودند نسبتی که از حضرت غوث الاعظم یافته ایم صافی تر و بابرکت تر است و نسبتی که از خواجه نقشبند یافته ایم
غالب تر و مؤثر تر و بجمیع و قبول نزدیک تر است و نسبتی که از خواجه معین الدین یافته ایم بعشق نزدیک تر و بتاثیر
اسمار و صفا از خاطر قریب تر است کاتب حروف را الفاظ ایشان درین باب محفوظ نیست و لیکن قریب بهمین
تقریر است والله اعلم و نیز مخفی نماند که بارها از فحوای کلام حضرت ایشان معلوم شد که تفصیل صاحب طریق
دیگر لاسیما بوجهی که بتنقیص مفضول مفضی باشد مکروه میداشتند این فقیر از اختلاف محدثین و اصحاب اوراد
وصلواة موهم سوالی کرد فرمودند قطع نظر از کلام اهل اوراد مطلق نفل داخل اند چرا باین نیت ادا نمائیم
لهذا طریقه حضرت ایشان احیاء این لیالی بود بی ملاحظه عدد رکعات بلکه نشاط و حضور را معتبر میداشتند
بتقریبی پیش بعض سالکان فرمودند که وجود عدم و غیبت حقیقت این نیست که سالکان زبان با بروی
اعتماد میکنند زیرا که بخار معده بدماغ ایشان صعود میکند و حالتی شبیه بنوم طاری میگردد و اگرچه ابتدای
آن توجه بحضرت حق بوده باشد عدم آنست که این ذهول بیخودی بسبب استیلاء مدرک باشد از یادداشت
لاغیر بخاطر این فقیر میرسد والله اعلم که بخدمت حضرت ایشان شخصی عرض کرد که دل من درین ایام بذکر
جاری شده است تبسم کردند و فرمودند اگر بذکر جاری شده است مبارک بعد ازان باین فقیر فرمودند که مردمان را
نقصان غلبه میکند می پندارد که بذکر دل جاری شده است کاتب حروف گوید در دل هر آدمی بلکه سائر اعضا او نیز
حرکت نبضی موجود است و وجود و عدم آن باعتبار کمال یکسان است اما اگر آن حرکت را اسم ذات تخییل کنند
و آن تخییل بروی غالب آید شعبه باشد از یادداشت اسمی پس عبرة آن تخییل راست نه آن حرکت را والله اعلم
حضرت ایشان میفرمودند ترقی بعد از موت امری مقرر است و لیکن اینجا اشکال وارد میشود که چون در آن
عالم عامی مقامات ده گانه یا صدگانه یا هزار بعلما اختلاف تعبیراتهم اجمالاً و تفصیلاً عبور کرد با انبیا و اولیا از
مساوی میگردد و بعد از ترقی فرق درمیان اینها چه باشد جواب آن بکشف معلوم شد که ترقی غالباً در تفصیل
یک مقام است الی غیر النهایة نه از مقامی دیگر کاتب حروف گوید ترقی بعد موت بسبب انحلال اجزاء نسمیه و ظهور
قوة ملکیه می باشد و هر کسی برای استعدادی مخلوق شده و ما منا الا له مقام معلوم پس چون بدان مقام رسد بعد ازان
تصفیه و رونق بسبب تناثر اجزاء نسمیه و ضعف قوة بهیمیه والله اعلم میفرمودند هرگاه جامهای فاخر می پوشیم و بر

تشنول میخوردم در نسبت خود ترقی احساس میکنم کاتب حروف گوید امثال این امور نسبت طهارة را آنگاه میباید
والله اعلم حضرت ایشان در بیان معنی قول سلطان العارفین توبة الناس عن ذنوبهم وتوبتی عن قول
لا اله الا الله فرمودند که لا اله الا الله نفی واثباتست چون کل شیٔ هالك الا وجهه مشهود شد نفی کرا کنند
مع هذا خواص را هر چند نفی غیر متحقق شده اما گاه گاهی کون والتفات اطمینان بغیر خطور میکند نفی واثبات
برای دفع آن کنند میفرمودند در ابتدا ی حال هم درشان ما کتابی در حیل شطرنج آوردند ومطالعهٔ آن میکردند
هیچکاری نمیکشود بمن دادند گفتم نام مهران شطرنج وطریق سیر آنها نمیدانم مرا باین امور مطلع ساختند بعد از
مطالعه کتاب پیش گرفتم منصوبهای دور ودراز در انجا مذکور بوده در عبارت یکجا نه تحریف هم بود عبارت را
اصلاح کردم وهر روزی یک دو منصوبه مذکور میکردم شرکا در بس بسیار خوشوقت شدند وهمان اسلوب یافتند
دران ایام مریض شدم جمعیت دل بکلی زائل شد وسخت مشوش شدم چون بشکه حسب عرفش بران می بندم
نظر میکردم همان مهرهای شطرنج وبازی آن یاد می آید از حضرت حافظ طلب دفع این بلیه کردم فرمود
شما در همه حال معتاد نسبت از روحانیت حضرت خاتمیة علیه من الصلوة اتمها ومن التسلیمات اکملها
بود باید درود بسیار خوانید وهم بدان جناب التجا کنید درود بسیار خواندم وبدان جناب التجا کردم بعد از
کلفت تمام آن بلا فرو نشست از ان بازنا مهای مهره وطریق باختن بر ضمیر من یاد ماند والحمد لله
میفرمودند مردان میدانند که تربیة المریدین بسیار صعب ست زیرا که هر چند بر ایشان بیشتر کنند زیاده
از ان باید من میدانم که تربیة المریدین بسیار سهل ست زیرا که ایشان بادنی خاطر جوئی رضامند میشوند لیکن
السبب غایت شفقت بسیاری شمرند میفرمودند چون حق سبحانه حالتی وکیفیتی کرامت فرماید طریق
نگاه داشت وی آنست که خود را بچیزی دیگر مشغول نکند واز جاکه این معنی آنجا حاصل شده نه بر خیزد وهیئت که قعود را
تا امکان تغیر نباید داد وخبرها سخن که این معنی در وی پیدا شده نباید گفت در قول حافظ ؎ اینچا فنون
شیخ نیز ندیم چه دل را بدست آر همین مشرب ست وبس ٭ میفرمودند بعض تشنجان سخنی میگویند محتمل
فراستغنی جه عقلیه ولی رغبتی میکنند وچیزی می نیابند که لله ترک کرده اند حال آنکه حاجت بدان چیز دارند
گاهی میفرمودند که مراد شیخ حقیقی ست که اورا در مقام ارشاد داشته اند ومراد بدل دل سلیم ست از ظلمت غیر او

تعالی وفنون شیخ تصرف وکشف ست چون سخن در تنباک می افتاد شواهد قبح آن بسیار ذکر میفرمودند
بنیر جزم بحرمت آن واز انجمله میفرمودند که در لاهور دو عزیز بودند یکی فاضل درویش جامع کمالات کثیره
الا آنکه از تنباک احتراز نمی کرد ودیگر عامی ودرویشی از تنباک مجتنب بود هر دو در واقعه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم را دیدند در یک شب بیک وضع گویا این عامی در مجلس آنحضرت نشسته ست آن
فاضل را اذن نشستن در آن مجلس نمیشود این عامی از بعض اهل مجلس سبب عدم اذن استفسار کرد گفت
این شخص تنباک میکشد وآنحضرت آن را مکروه میدارند علی الصباح بمقتضی نصیحت خواست که ابلاغ
این امر کند چون بخانهٔ آن فاضل داخل شد دید که بکا میکند وبحزن شدید مبتلاست سبب آن پرسید بهمان
عدم اذن بیان کرد گفت بشارت باد ترا که سبب این از بعض اهل مجلس استفسار کرده ام کشیدن
تنباک ست آن عزیز بهمان وقت حقه وقلی بشکست وتوبهٔ نصوح کرد در شب آینده هر دو در یک ساعت بیک
وضع در خواب دیدند گویا این فاضل نزدیکتر از همه نشسته ومورد عنایات والتفات بیکرانست دیگر
میفرمودند عزیزی از یاران ما تنباک نمیکشید اما برای مهمانان حقه وقلی در خانه نگاه داشته بود در واقعه
دید که آنحضرت بکلبهٔ او تشریف آوردند در خانهٔ تو حقه وچلم وقلی هست وآن را مکروه میدارم دیگر میفرمودند
در محلهٔ ما خیاطی بود روزی او را طلبیدم آدمی دید که وی مرده ست وارثانش میگریند وکفن مهیا میکنند بعد از آن
بمسجد جامع میرفتم که او را در بازار ایستاده دیدم ومتعجب شدم واز حال وی پرسیدم گفت قصهٔ من عجیب ست در بعض
کوچهای این محله میرفتم در انحالت دو مرد با هیبت تمام با هیئت غضب پیش آمدند ویکی از انها مرا لطمه زد بیهوش
افتادم ودر ظاهر امر مردم مرا بخانه آوردند وکفن مهیا کردند اما من دیدم که آن هر دو مرا می بردند تا بجای رسیدم
که انجا مردم بسیار جمع بودند وهیئت ایشان نه چون هیئت بنی آدم ست پس مرا پیش رئیسی بردند گفت این
آن نیست که طلبیده بودم این را برسانید بهمان جا که او را از انجا آورده بودید چون با من باز گشتند از عقب باز
ندا کرد که این را بیارید این تنباک میکشد وآهن پاره گرم کردند وبر فخذ من نهادند فخذ من بسوخت من در آن
حالت بیدار شدم دیدم که اقربا میخواهند که مرا غسل میدهند ودر کفن کنند حضرت ایشان روزی با من تقریب
میفرمودند که سید عظیم الله که از اکابر اصحاب شیخ آدم بودند ودر تحریم تنباک رساله نوشته اند در انجا این آیه یوم

ثانی السماء بدخان مبین و امثال اینها تمسک کردند و آن رساله بدست دو کس از افاغنه بعلماء دهلی فرستادند
هر دو او را امین نمودند گفتیم ازین استدلالات ایشان هیچ کاری نمیکشاید و آنچه علما در تفسیر این آیه نوشته اند بیان کردم
و علل آن احادیث و روایات فقهیه نیز واضح ساختم ایشان پاره ناخوش شدند بعد از آن بدرس ملا یعقوب
که اشهر فضلاء این شهر بود رفتند دیدند که در مجلس درس تنباک میکشد باعتراض پیش آمدند ملا یعقوب گفت
من این را درین مجلس برای آن میکشم که مردم بدانند که مباح است و اگر کسی درین مسئله شبهه داشته باشد بیاید
بعض روایات فقهیه و احادیث رساله تقریر کردند بر آشفت بادلی غنایت رو کرد و هر دو محزون و شکسته
دل گشته باز آمدند و صورت حال این گفتند گفتیم دعوی تحریم کردید و این دلیلها آوردید چگونه راست آید حالا
بروید و سبب نزول آیه کریمه یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لك سوال کنید البته خواهد گفت که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در خانه زینب رضی الله عنها عسل تناول میکرد سائر ازواج غیرت
کردند و در خدمت حضرت عرض نمودند که از دهان شریف بوی مغافیر می آید فرمودند مغافیر نخورده ام عسل
خورده ام گفتند شاید نحل از شجره مغافیر خورده باشد پس حضرت آن عسل را بر خود حرام کردند و این آیه نازل
شد بعده بپرسید که علت این کراهت چه بود البته خواهد گفت بوی بد انگاه بپرسید در حدیث آمده که حضرت بوی خوش
را رغبت میکردند و از بوی بد تنفر میفرمودند صحیح است یا نه آنگاه گویید که در تنباک بوی بد هست یا نه اگر گوید نیست
بگویید از آنانکه گاهی نکشیده اند باید پرسید و الا دماغ را بوی ناخوش مینماید و بعد از آنکه بد بوست مناسب حال
احتیاط و ورع و تقوی آنست که ترک نمایند این هر دو رفتند و همین مراتب سوالات کردند ملا یعقوب اعتراف
نمود و حلم دور کرد کاتب حروف گوید شارع علیه الصلاة ما را دو نوع علم افاده فرموده است علم مصالح و علم شرائع و
مراد ما از مصالح آنست که خصال اربعه یعنی طهارت و خشوع و سماحت و عدالت و آنچه بدان تعلق دارد و تمیز اراده
ملأ اعلی در اعلای کلمة الله و آنچه از آن قبیل است مناط رضا گردانید و اضداد آنها مناط سخط و لب باب اخلاق تا
کامل از شجاعت و غیر آن دعوت فرمود و آنهمه در حقیقت معقول اند و این معانی را مصالح میگوییم و مراد ما از شرائع
مقادیر است و اوقات و آنچه بدان تعلق دارد و آنهمه تعبدی محض است باین معنی که عقل اگرچه استحسان این
مقادیر و اصول و نزول چه تقدیر آنها میشناسد اما اقامت آنها مقام لب رضا و سخط بسوی انبیا در ملأ اعلی

وتوجه ادعیہ ملأ اعلی بہ نفع صاحب وضرر صاحب اثم غیر معقول ست ما امیشناسیم کہ یاد کردن خدا سبب نجات ست اما آنکہ یاد کردن بصفت خاص در وقت خاص مودی باشد از فرض دیدن غیر آنچه سبت که در ملأ اعلی صورت بستہ است وعقل بادراک آنہا کافی نیست مذہب ما آنست کہ شرائع بجز حکم شرع ثابت نشوند ومصالح را عقل نمی شناسد چہ قبل از بعثت حضرت پیغامبر وبعد ازان پس در غیر منصوص وغیر مقیس بر منصوص بقیاس جلی ہیچ حکم نباشد ورضا وسخط در ضمن مصالح متوجہ بود میدانیم کہ سبب نہی از اوانی ذہب وفضہ ولبس حریر کراہیت رفاہیت مفرط ست قبح بعین حریر واوانی متوجہ است خواہ کسی بقصد رفاہیت کردہ باشد یا غیر آن اما اوانی یاقوت وزمرد ولبس شال بغایت فاخر اگرچہ فاہیت بیش ازان داشتہ باشد قبح بعین آن متوجہ نیست پس اگر کسی بقصد رفاہیت کند قبح رفاہیت وضرر آن موجود شود واگر بغیر آن کند ہیچ ضرری نبود ھکذا ینبغی ان یعلم ویعتقد واللہ اعلم میفرمودند وصیت خواجہ خرد مرا این بود کہ از درس ومطالعہ کتب حکایات غیر ضروریہ خود را یکسو دارید الحق تا آن چیزہا بود آثار عجیبہ این نسبت ظاہر نمیشد در خاطر این فقیر ماندہ است کہ کسی از حضرت ایشان سوال کرد کہ فرق در نسبت شیخ ابو الفتح ونسبت مخدومی حضرت شیخ محمد قدس اللہ اسرارہما چیست فرمودند نسبت شیخ ابو الفتح نسبت عشق ست ونسبت ایشان نسبت شہود میفرمودند کہ نسبت شیخ ملکیار پران بہ نسبت اہل بیت مناسبت تمام دارد میفرمودند شخصی بخدمت مخدومی اخوی شیخ ابو الرضا قدس سرہ نامہ در انجا از سلوک راہ خدای تعالی واز حقیقت کیمیا یا عدم آن استفسار کردہ بود جواب آن را این حوالہ کردند این کلمہ شتیتم اذا تروجت الاجساد تجسدت الارواح حصل المقصود شخصی از مخلصان حضرت ایشان سوال کرد کہ در مردم بچہ نوع زندگانی باید کرد فرمودند کن فی الناس کاحد من الناس گفت طریق وصول حق سبحانہ چیست فرمودند رجال لا تلہیہم تجارۃ ولا بیع عن ذکر اللہ حضرت ایشان در سفری بودند ویاران بہ بہلی بنوبت سوار میشدند دران اثنا بعض ایشان زیادہ از نوبت سوار شدند حضرت ایشان فرمودند از سواران بہلی استفسار کنید کہ اعدلوا ہو اقرب للتقوی در کدام سیپارہ است ازان جماعۃ شیخ عبد الحق متوجہ سخن دریافتند واز بہلی فرود آمدند گفتند کہ سیپارہ پنجم دیدن بعد ازین آیہ ست شیخ امان اللہ

خواستند که بکابل روند از حضرت ایشان استدعای دعا کردند در آن وقت فرمودند هر جا که بروید متفحص اهل الله
باشید از هر که بوی این معنی یابید از سالک و مجذوب بصحبت وی شتابید ایشان رفتند و بموجب فرموده عمل آوردند
چون بیامدند بایستادند و این بیت خواندند ؎ آفاقها گردیده ام مهر بتان ورزیده ام ٭ بسیار خوبان دیده ام
اما تو چیزی دیگری ٭ حضرت ایشان شیخ محی الدین ابن عربی را بسیار تعظیم میکردند و میفرمودند اگر خواهم
فصوص را بر سر منبر تقریر کنم و جمیع مسائل آن را بآیات و احادیث مبرهن سازم و بوجهی بیان نمایم که هیچکس را
شبهه نماند مع هذا از تصریح بوحدت وجود احتراز مینمودند که غالب اهل زمان آنرا فهم نمی توانند کرد و در ورطه الحاد و زندقه
می افتند هر چند بعضی تقریر ایشان بدان راجع میشد و این فقیر را به مطالعه مسائل وحدت وجود بسیار تحریض میفرمودند
و این فقیر لوایح و شرح رباعیات و مقدمه شرح لمعات بحثاً و درایةً بر ایشان خوانده و بعض یاران نقد النصوص
همه آن بر حضرت ایشان خواندند فقیر در بعض آن حاضر شد حل آن مسائل کما ینبغی مینمودند در تحقیق ربط حادث
با قدیم بارها از حضرت ایشان شنیده شد که تمثیل میفرمودند صور علمیه که آنرا ملاحظه مینماییم تحقق و تقرر در خارج ندارند
محض بقوت علمیه ما متحقق اند و آنهمه علم ماست که بچندین رنگ بر آمده شبهه نیست که این صور را عین علم نتوان گفت
زیرا که علم بوجود این صور نبود و منفصل از علم نیز نتوان گفت زیرا که این تلونات را غیر هم و منشا ربود و متحقق علم ست علم
بیرنگ ست و این رنگهای مختلف مزاحم بیرنگی او نیستند او بکمال تعال در آیه هو معکم میفرمودند این معیت محض بعلم نیست
بلکه در تحقق و تقرر نیز و در اینجا خدشه نمی آید زیرا که این معیت معیت جوهر بجوهر یا عرض بعرض یا جوهر بعرض نیست
ست الطف ازین معیات میفرمودند هر کسی بحسب استعداد خود از مسئله معیت حظی گرفته ست طائفه دانسته اند
که حق سبحانه بعلم و قدرت و سمع و بصر محیط ست قال الله تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الآیة و طائفه معاینه کردند
که هر فعلی و انفعالی و حرکتی و صفتی که در عالم ظاهر ست از حضرت حق ست قال تعالی قل کل من عند الله و قال
و ما بکم من نعمة فمن الله و طائفه مشاهده کرده که هر چه هست اوست غیر او چیزی نیست قال الله تعالی کل شیء
هالک الا وجهه و قال هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و طائفه حق را در حق دیدند و عبارت از کنه این مقام
قاصر ست سخن در تجدد امثال افتاد تقریر عجیب فرمودند اما چون در وقت استماع آن بغایت صغیر السن بودم آن
اسلوب تحقیق نمانده حاصلش آنکه ایجاد در موجِد و موجَد تعلقی ست دائم بدوام وی که چون بعد عدم متعلق شود ناشی ایجاد کنند

وچون در حالت جوہ قیاس کنند ناشی ابقاست اختلاف اسما باعتبار اختلاف لحاظات ست حقیقت یکی ست مثل ضوء فائض از شمس ست که استنادی وحاجتی بشمس دارد دائمی چون باوّل حالت نگاه کنیم اشراق ورفع ظلمت ست وثانیا ابقاء نور ست تجدد ست تجدد امثال بغیری ست ازین حقیقت بعد ازان واقعه که سابقه نوشته شد بیان کرده اند میفرمودند که صفات عین ذات اند بمعنی آنکه ذات فقط در صدور آثار از صفات زائده قائمه بذات کفایت میکند میفرمودند هرچه در عالم هست حسن ذاتی دارد وقبح نسبی ودرین باب ایراد امثله بسیار میکردند مثلاً حدت شمشیر فی نفسها حسن ست که اثر کمال حدیدست باعتبار اهلاک کسی که مستحق قتل نیست قبیح الی غیر ذلک من الامثلة میفرمودند مخلوق را در مسمی هو هیچ دخل نیست عقل وفهم وادراک واندیشه وفهم هیچکس را آنجا بار نیست اما در مسمی الله اینقدر دخل هست که او موصوف بجمیع اسما وصفات ست این فقیر روزی بیت هندی دوهره جب جیونه تها تب پیونه تها اب پیو ہی جیو ناتهه ؛ رحیم پیاسون یون ملی جون بوند سمندر ماته ؛ بخط حضرت ایشان در مجموعه خاصه ایشان مرقوم دید چون امثال این امور کم بیان میفرمودند تعجب کرد از حضرت ایشان پرسید که این بیت نظم حضرت ست یا نه فرمودند نظم من ست و مرقوم بخط من روزی سخن در لطافت ستة ؛ آنچه متاخران صوفیه در تعیین اماکن آنها گفته اند افتاد فرمودند دوات وقلم وکاغذ حاضر کن چون آنهمه حاضر شد دائره رسم کردند وفرمودند این قلب ست دائره دیگر در وسط این دائره رسم کردند وگفتند این روح ست وعلی هذا القیاس یکی در دیگری رسم میکردند تا بانا رسیدند آنگاه فرمودند مختار ما در صورت لطائف این ست آنها وجوه واعتبارات قلب اند آنگاه قول خواجه نقشبند آئینه را شش جهة هست برین مسئله تطبیق دادند این فقیر از بعض یاران شنیده بود که نام حضرت ایشان در عالم ملکوت ابو الفیض ست در خلوتی از همین استفسار کرد تبسم کردند وفرمودند همچنین ست ونام من ابو الفیاض هم ست روزی حضرت ایشان متصل نماز ظهر با این فقیر متوجه شدند وبر بداهة این دو بیت فرمودند رباعی گر تو ماهی حق بخواهی ای پسر ؛ خاطر کس را مرنجان الحذر ؛ در طریقت کن عظیم رحمت ست ؛ این چنین فرمود آن خیر البشر ؛ آنگاه فرمودند دوات وقلم حاضر کن این را بنویس که حضرت حق سبحانه ناگاه در دل القا فرمود تا نزد او صیت کنم بدان آنگاه اشارت فرمودند که این نعمتی ست عظیم شکر آن لازم ست از انفاس نفیسه حضرت

ایشان ست این دو بیت رباعی ای که نعمتهای تو از حد فزون * شکر نعمتهای تو از حد برون * عجز از شکر تو باشد
شکر ما گر بود فضل تو ما را رهنمون * این فقیر را در مجلس صحبت حکمت عملی و آداب مجالسه بسیاری آموختند از جمله آنچه
در حافظه مانده آنست که میفرمودند در مجلس هرگز نکوهش قومی مکن مگو که اهل پورب چنین اند و اهل پنجاب چنین و افغانان
چنین و مغلان چنین شاید در ان میان مردی باشد از آن قوم یا از اهل حمیت آن قوم وی برنجد و صحبت منغص شود
میفرمودند هرگز سخنی مخالف جمهور در مجلس عام بزبان میار اگرچه فی نفسه صحیح باشد که ایشان بران انکار کنند و صحبت
منغص شود و میفرمودند اگر ترا با کسی حاجتی باشد برو وی تمهیدی شایسته کن و تدریج نما در طلب آن حاجت و
نباید که سخن را مثل سنگ اندازی و میفرمودند در مجلس عام هرگز بر کسی رد صریح مکن میفرمودند باید که لباس و زی مرد
مشعر باشد بصفت کمالی وی مثلاً کسی که دانشمند ست باید لباس دانشمندان پوشد و بآئین ایشان زندگانی کند و آنکه
فقیر ست باید لباس فقیران پوشد و بآئین ایشان زندگانی کند میفرمودند در مخاطبه بزرگان سخن معلق و موجز و
آهسته گفتن ادب و دانسته است میفرمودند اگر از تو شجاعتی یا سخاوتی یا فتوتی بظهور آید باید که ابنای روزگار از تو آنرا بشنوند
و دانند عیادت مقصود اعظم از ان رضامندی مریض ست محض اطلاع بر کیفیت مزاج وی همچنین تعزیت و همچنین
سفارش و امثال آن پس کسی که این جمله بجا آورد و صاحب معامله را بمحنت خود مطلع نساخت محنت خود را ضایع
ساخته است همچنین هرچه مقصود از ان اقامت مصلحت و موافقت و تالف میان جمهور ناس باشد و در محل تودیع
یاران و صحبت ایشان این بیت بسیار میخواندند ؎ آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف ست * با دوستان
تلطف با دشمنان مدارا * میفرمودند اگر آنانکه منزلت ایشان از منزلت تو فروتر ست ابتدا بسلام کنند
آنرا نعمتی الهی از نعم الهی شناس و شکر آن بجا آر و در روی ایشان منبسط شو و تفقد حال ایشان کن تا بسا می
باشد که ادنی التفاتی که نزدیک تو هیچ قدر ندارد در چشم ایشان عظیم نماید و بدان اعتبار تمام کنند و اگر آنرا نبینند
محزون شوند ؎ صد ملک دل به نیم نگه میتوان خرید * خوبان درین معامله تقصیر میکنند * میفرمودند
از خصلت احمقان ست که بچیزی از لباس و عادت نشان زده شوند یا تکیه کلام مقرر کنند یا طعامی
مقرر کنند که از ان متنفر شوند و مردم بسبب آن مزاح کنند میفرمودند بعض آشنایان محبت
ذاتی دارند که اگر محبت تو بتدریج در دل ایشان جا گیرد من بعد در هیچ حالتی از دل شان بیرون نرود

نه در سراوند در ضرار این یار را غنیمت باید شمرد و بهتر از فرزند باید داشت بعض آشنایان سبب آشنایی ایشان
ظهور فضیلتی ست از تو یا انبساط حاجتی بتو قدر هر کسی باید دانست همه را یک منزلت نباید داشت و هیچکس
زیاده از آنچه مرتبهٔ اوست اعتماد نباید کرد میفرمودند کار عاقلان حکیمان آنست که استیفار لذت فقط مقصود
نباشد بلکه باید که آن در ضمن دفع حاجتی یا اقامت فضیلتی یا ادای سنتی واقع شود میفرمودند در سخن گفتن و راه
رفتن و نشستن و برخاستن برسم اقویا و عادت ایشان کار کن اگرچه ضعیف باشی و اگر عیبی یا خبثی یا بخلی ناگاه
از تو صادر شود در کتمان و اخفای آن باید کوشید و از آن متنحی باید بود و خود را به تکلف بصفت مقابل فرا باید نمود تا نفس
بدان خلق خو نگیرد چون سخن در آداب سفری افتاد در تحرز از لصوص و طراران غلو میکردند و در آن باب وقائع که
که در سفر اکبرآباد دیده بودند بیان می نمودند حضرت ایشان باخلاق حلیمه مرضیه از شجاعت و فراست و کفایت
و غیرت بوجه اتم متصف بودند و عقل معاش مثل عقل معاد کامل و وافر داشتند و در هر امر توسط دوست
میداشتند نه چندان در تنسک تعمق فرو رفته بودند که رهبانیت کشند و نه چندان ترک تقید بآداب متوسلان خود
که بتهاون میل کنند در لباس پیوسته وضع شریف ایشان عدم تکلف بود خشن ناعم بهر صفت که میسر شود
یکسان میپوشیدند اما حق سبحانه ایشان را همیشه ناعم میداد بی اختیار ایشان میفرمودند از ابتدا آنکه ترک
دنیا کرده ام تا حال برای خود لباسی از بازار نخریده ام نه عمامه نه جامه نه پاپوش حق سبحانه همه نزدیک حاجت
بوقت میداد روزی حضرت ایشان لباس فاخر داشتند صوفی متقشف درین باب بحث کرد فرمودند هر تار
از لباس من اگرچه شال در شال ست کند تحمیدت الهی ست که بی سعی و ارادهٔ من عطا فرمود و هر تار از لباس
تو اگرچه کرباس لک ست اژدها ست زیرا که آنرا بسعی و ارادهٔ خود بهم رسانیده حضرت ایشان بخانه
امرا نمی رفتند و این باب را بکلی مسدود ساخته و اگر این جماعه بزیارت حضرت ایشان آمدندی بخلق
بسیار تلقی میفرمودند و کریم قوم را بمزید اکرام تخصیص مینمودند و اگر نصیحت میخواستند بنهایت رفق و لین ادا
مینمودند و امر معروف نهی منکر و رسائل منصوصه بشرط ظن قبول برفق و لین میکردند پیوسته تعظیم علم و علما
و نفرت از جهل و جاهلان پیشهٔ ایشان بود در همه حال تتبع آثار نبویه مینمودند یکی از آثار استقامت ایشان آن
بود که گاهی در عمر خود جماعت فوت نکرده بودند الا بعذر بزرگان گفته اند الاستقامة خیر من الکرامة و هیچ جا

نه در جوانی و نه در صبا میل با مور ممنوعه نداشتند اتباع جادهٔ محمدیه خلق جبلی ایشان بوده در امور ضروریه خود بهیچ
وجه تصرف میکردند و در عمامه غیر آن نه هیئت فقها متقشفه اختیار میکردند و نه هیئت فقرا آزاد بلکه بهیئت مشایخ
صوفیه فی الجمله مائل به بی تکلفی زندگانی میکردند قرض گرفتن مکروه میداشتند الا برای حاجت ضروریه کسی را که برای
تنعم در طعام و تفکه مثل آن قرض میگرفت ناخوش میداشتند و نکوهش میکردند از هر علم بهره معتد به داشتند و ترک مناسبت
بفنی از فنون طبع ایشان رضا نمیداد در طب حدس ایشان بغایت رسا و سلیم بود وظیفه حضرت ایشان از نوافل
تهجد بود بی تقیید عدد رکعات بل بملاحظه نشاط و رغبت هر مقدار که باشد و اشراق و ضحی و دو رکعت بعد مغرب برای
ثواب والدین و برادر کلان خود و بتلاوت دائما مشغول می بودند مگر نه بغایت خوش صوت و با رعایت قواعد
تجوید میخواندند و غالبا در حلقهٔ یاران بیرون از تلاوت هر روز دو سه رکوع بتدبر و بیان معانی آن میخواندند
و یکهزار بار درود و یکهزار بار نفی و اثبات بعض بجهر قبل فجر و بعض بخفیه و دوازده هزار بار اسم ذات همیشه لازم بود
خارج اوقات غیبت باوجود کبر سن و ضعف و هرگاه متوجه میشدند بغیبت ممتده میکشید بعد وفات سیدنا
و مخدومنا شیخ ابو الرضا محمد باستدعای بعض یاران بهمان اسلوب وعظ میفرمودند اکثر از مشکوة و تنبیه الغافلین
و غنیة الطالبین و در آخر تفسیر شروع کرده بودند چون از بیان زهراوین فارغ شدند ضعف غالب آمد و آن رشته
موقوف ماند این فقیر بارها از زبان ایشان استماع کرده که ما هر چه یافتیم بدولت درود و توجه مجرد یافتیم دیگر
هر روز سورهٔ مزمل یازده بار و یا مغنی یکهزار و یکصد بار برای غنای ظاهری میخواندند و پیوسته در جمیع احوال بی اسباب
ظاهر حق سبحانه قلوب عباد را بخدمت ایشان مصروف میساخت و در آخر عمر ایشان چون رمضان رسید صیام
و قیام بدستور قدیم بتقدیم رسانیدند هر چند بحسب شرع لیت رخصت افطار متحقق بود که پیر فانی شده بودند و طاقت
صوم نداشتند این فقیر و سائر اهل بیت چون سوال میکردند که سبب چندین مقاسات تعب با وجود رخصت
شرع چیست میفرمودند زیاده ازین نیست که بسبب ضعف بیهوش میشوم و به بیهوشی خو گرفته ام و بدان مانند
بیشویم یعنی غیبت چون شوال آمد یکباره اشتها ساقط شد و ضعف غالب آمد و هیضه پیدا شد چندانکه امید حیات
منقطع گشت مژده وار افتادند این فقیر حاضر بود در این افتادن کلمه استغفر الله الذی لا اله الا هو
الحی القیوم از زبان ایشان برآمد بعد از آن روی بصحت آوردند و فی الجمله تخفیف دست داد تا آنکه اول

صفر باز مرض غالب آمد وقبل صبح صادق چون آثار موت ظاهر شد غالب همت ایشان آن بود که نماز فجر فوت
نشود چند بار دران ضعف پرسیدند که صبح طلوع کرده است یا نه حاضران گفتند نه چون موت نزدیک رسید
بآن گویندگان بعنف جواب دادند که اگر وقت نماز شما نیست وقت نماز ما خود رسیده است آنگاه گفتند مرا متوجه
بقبله کنید آنگاه باشارت نماز گذاردند حال آنکه در وقت شک بود و بعد ازان بذکر اسم ذات زیر لب مشغول شده
ودیعت حیات سپردند و این واقعه روز چهارشنبه دوازدهم صفر سنه یکهزار و یکصد و سی و یکسال هجری در اواخر عهد
فرخ سیر واقع شد و فرخ سیر بعد از حضرت ایشان قریب پنجاه روز اسیر شد و هرج و مرج عظیم دست داد
و عمر شریف ایشان هفتاد و هفت ساله بود و قصه فتح چیتور و عمارت مسجد جامع شاه جهان آباد یاد داشتند
وهذا آخر ما اردنا ایراده من مناقب سیدنا و مخدومنا الشیخ عبد الرحیم قدس سره ویتلوه انشاء
الله تعالی ذکر مناقب سیدنا و مخدومنا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سره۔

قسم ثانی در احوال جناب معارف مآب امام الطریقة والحقیقة کاشف الحقائق وحلال الدقائق مخدومنا ومولانا الشیخ ابو الرضا محمد رضی الله عنه

هر چند وضع طبیعی مقتضی تقدیم این قسم بود لیکن بملاحظه حال سند وصحه نقل این قسم را قسم ثانی کرده شد زیرا که اکثر
قسم اول ازان قبیل ست که این فقیر بے واسطه دیده و شنیده است وغالب این قسم ازان قبیل ست
که بیک واسطه یا دو واسطه نقل کرده شد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اصطفی طائفة
من عباده فجعلهم اولیائه وکساهم الانوار البرکات والسبیل علیهم نعمائه وافجر من السنتهم
ینابیع العلم وجعل لهم غایة ورایة فاصبحوا هادین مهدیین ائمته للمتقین فاقام لهم امر
وسمائه فسبحانه ما اعظم جوده وعطائه وما اسبغ نعمائه والائه واشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له لا یرد واحد حکمه وقضائه واشهد ان محمدا عبده ورسوله الذی اکمل من بین
الانبیاء والرسل نمائه وسنائه صلی الله علیه وعلی آله واصحابه ما عاقب الصباح ومسائه
اما بعد میگوید فقیر کثیر التقصیر ولی الله بن عبد الرحیم عاملهما الله تعالی بلطفه العظیم این کلمه چند یست از معارف
عم بزرگوار عالیمقدار پیشوای اهل ذوق و وجدان امام ارباب معرفت و شهود واسطه عقد عارفین انسان عین

کاملین المتفرد باسم الصمد سیدنا و مولانا الشیخ ابوالرضا محمد قدس سره الامجد مسمی بشوارق المعرفة

حسبنا الله ونعم الوکیل

مبدأ حال حضرت ایشان

حضرت ایشان در مبدأ حال علوم ظاهر از حافظ بصیر که عمدهٔ علمای زمان شاهجهان بود و از خواجه خرد خلف
الصدق حضرت خواجه محمد باقی اندوخته‌اند و فی الحقیقة علوم ایشان همه وهبی بودند و فائده این تحصیل صوری
محافظه بر سنت الله بوده است بعد از آن باستصواب والد ماجد خود در سرکار یکی از امرای روزگار بقصد انتفاع خلق
آمد و رفت میکردند ناگاه استعداد ایشان بر منصهٔ ظهور آمد و آئین انزوا و تجرید تام و توکل کلی و عمل بر سنت در جمیع
احوال پیش گرفتند بوجهی که زیاده از آن طاقت بشر نباشد بعد از تفتیش معلوم شد که چون دست از همه تعلقات
باز داشتند وجه بود فرمودند که ما این راه با وجود کثرت شدائد و متاعب اختیار نموده ایم و هیچ وجه از آن راه گشتن
نیست اگر این همه مشاق اختیار میکنی و از لذائذ اطعمه و مفاخر البسه و آمیختن با قبائل و عشائر قطع نظر مینمائی رفیق
مائی والاختیار بدست توست و چون ایشان همت ورزیدند و پیرهن نیلی در بر کرده حلی و حلل همه بافگندند آنگاه حضرت
ایشان از خانه والدین برآمده نزدیک مسجد فیروزآباد حجره ترتیب داده سکونت ورزیدند در آن زمان بسیاری بود
که دو سه فاقه متواتر میگذشتند و اگر سد رمقی میسر می آمد چند تا نان جوین و دوغ می بود که محمد جان طحان امثال وی
از نیازمندان می آوردند و آنرا در فقرا قسمت علی السویه میکردند و بقلیلی اکتفا مینمودند تا همان وقت از روز آینده
دیگر گذرد در خانه ایشان دیگ و دیگدان هیچ و امثال این معانی بود تا اینکه خدا تعالی برکت تمام ظاهر فرمود و قلوب عباد
خود را متوجه ساخت و حویلی وسیع و معاش منبسط روزی کرد از مبدأ حال خود چنین خبر میدادند که فقیری تنها
تجرید ولی اسبابی از اصحاب شیخ تاج سنبهلی که خلیفه حضرت خواجه محمد باقی بودند نزدیک خواجه خرد در آمد غیبت محو بر وی
مستولی بود و آنچه خواجه از وی می پرسیدند بنهایت بطوء و تکلف جواب میداد خواجه خرد در آن محل فرمودند هر که طالب
معرفت خدا باشد باید که باین مرد مردانه متمسک شود چون این سخن استماع نمودم داعیه بیعت با وی و انتهاء طریقت
از وی در خاطر من پیدا شد استخاره کردم و بروح حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه متوجه شدم پس ایشان را
در خواب دیدم گویا بکشتی سوار در دریا سیر میکنند و من بر کنار دریا متوجه قفای آنحضرت استاده‌ام ناگاه

و در هر موئی از موهای ایشان آفتابی در غایت شعشان ظاهر شده و مرا بنام من خواندند و دران واقعه
اموری ظاهر شدند که محبت آن فقیر در دل من سر در شد و باب استفاده از جناب حضرت غوث الاعظم مفتوح
گشت میفرمودند یکبار حضرت غوث الاعظم را در یقظه دیدم اسرار عظیمه دران محل تعلیم فرمودند میفرمودند
در واقعه دیدم که آنجناب در وسط صفوف اولیا که بر هیئت تربیع آمده آمده اند و در هر صفی هزار ولی ست میفرمودند
و در دست هر کسی ازان جماعة غرمه ست از پر طاوس و من خارج آن جماعة بر کناری ایستاده ام در خاطر من خطره
خطور کرد آنحضرت بر آن خطره مشرف شدند و در صفی ازان صفوف داخل گردانیدند و غرمه پر طاوس که
در دست مبارک آنحضرت ست بمن عطا فرمودند بعد ازان خود در هوا طیران نموده و مرا درین طیران رفیق خود
ساختند و سائر مردم در همان مکان واقف ماندند پس آنحضرت نماز عصر در مسجد عالی که در آسمان سیوم ست ادا
نمودند دیگر بار آنجناب را در واقعه دیدم و گفتم یا سیدی میخواهم که بیعت کنم با مردی از طریقت شما تا استفسار کنم
ازوی تفصیل آن چه از شما اخذ کرده ام خبر کنند مرا از مردی که سزاوار این معنی باشد فرمودند که بیعت تو با امیر المومنین
حضرت علی کرم الله وجهه خواهد بود بعد چند روز بواقعه دیدم که گویا در راهی میروم که در انجا هیچکس نیست الا آنکه
آثار اقدام گذرندگان معاینه کرده شود پس پیر مردی را دیدم نشسته ست در وسط قارعه طریق ازان پیر پرسیدم
بعد ازان وی بدست خود اشارت کرد که بسوئی من آی متوجه خاطر شدم پس فرمود ای آهسته رو من علی ام
فرستاده ست مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا برم ترا نزدیک وی پس همراه آنجناب پیاده رفتیم تا بجناب
رسالت رسیدم پس حضرت امیر دست مرا زیر دست خود نهادند و دست خود بدست حضرت رسالت
دادند و گفتند یا رسول الله هذا ید ابی الرضا محمد پس بیعت کرد حضرت رسالت پناه با حضرت امیر دران محل
در خاطر من خطره خطور کرد آنحضرت امیر بران مشرف شدند فرمودند من همچنین وسیله بیعت میباشم در
حق اولیا و اشارت و حقیقت بسوئی دست تو هست بعد ازان تلقین اشغال و اذکار و اسرار نمودند پس
آنهمه آسان گشت برمن پیش ازین واقعه بذکر قلبی بعضی مشغول بودم و میفرمودند که حضرت پیغامبر را علیه من
الصلوة افضلها و من التحیات اکملها بخواب دیدم گویا متصل ساختند مرا بذات مبارک خود بوجهی که متحد شدم بدان
جناب و خود را عین آنحضرت یافتم دران وقت کسی از آنحضرت سوال کرد بدین اشارت فرمودند جوابیکه

پیر دستش بیان کردم بعد از آن از من منفصل گشتند پیش ازین واقعه شوق زیارت آنحضرت در منام بسیار داشتم
چون این اتصال و اتحاد میسر آمد آن شوق مرتفع شد و آن تمنا بر آمد

ذکر سیرت مرضیه و تصرفات در نشر آثات حضرت ایشان قده

جماعتی از یاران ذکر کردند که بادشاه عالمگیر چند بار درخواست کرد که حضرت ایشان را زیارت کند قبول نکردند
پیوسته امرا و متمولان در نظر ایشان محقر می بودند هیچ التفات بایشان و هدایای ایشان نمیکردند الا بمبالغه تمام و
اگر غربا و مخلصین چون کفش دوزان و طحانان و غیر ایشان چهار فلوس یا پنج فلوس هدیه می آوردند بسیار برغبت
خود میگرفتند با غنا و تمام منقول مستفیض معلوم شد که حضرت ایشان قوی البدن فصیح اللسان عظیم الورع رقیق
الحرفه صبیح الوجه طویل القامه ابیض اللون خفیف اللحیه لین الکلام بودند بعد نماز صبح وعظ گفتندی و سه
حدیث از بر خواندندی بنهایت ترتیل و در وقت خواندن بسر ناحیه از نواحی مجلس توجه تمام میفرمودند و آن الفاظ
ترجمه می نمودند بهمان تصحیح و ترتیل بعد از ان بهندی و آنچه مناسب آن احادیث می بود تقریر میکردند با عیب
نه بمبالغه در اوایل حال از بس علم دین میگفتند و مردم بسیار بذوق تقریر ایشان جمع می آمدند و آخر عمر در سبق کتابی از
تفسیر بیضاوی و دیگر از مشکوة درس ایشان نبود اکثر حال در توجه الی الله و بیان معارف باذواق اصحاب یگانه
بوحدت وجود قائل بودند و دران باب تحقیق عظیم داشتند و در مجالس صحبت ملفوظات کلام عیوضیه البیان جلی
میفرمودند این فقیر از شیخ معظم بهلتی شنیده است که در اوائل عهد اورنگ زیب نواحی ولایت کفارستان غلبه
کرده بودند و در مقابل آنها افواج مسلمین تعین شده و مقابله بکمال رسید مشهور شد که هیچ یکی ازین فریق مقتول نمیشود
وازین جهت خاطر بادشاه و ارکان دولت اضطرابی راه یافت بعض یاران درین باب استدعای دعا کردند حضرت
ایشان دعا کردند که بقبول مقرون شد بعد از ان اندک فتحی برآمده بود که فرمودند فتح مسلمین واقع شد و کفار بکلی
منهزم و مستاصل گشتند یاران چون از خدمت برخاستند در کوچه و بازار این خبر منتشر کردند رفته رفته باورنگ زیب
رسید حیران ماند که منهیان تا هنوز خبر نیاورده اند این افواه از کجا برآمد در تفحص افتاد آخر وی کسی بحضرت ایشان فرستاد
حضرت بتفصیل بران واقعات مطلع ساختند بعد چندی خبر بهمان تفصیل که تفاوت نیامد و نیز ذکر میکردند که باری
بخاطر مبارک ایشان رسید که جامه خشن که تا یک دو سال کفایت کند باید ساخت که این نوع و نفع تا طاقت

بمردی از اهل کشمیر این خدمت فرمودند وی جامهٔ پشمین بغایت خشن آورد حضرت ایشان آنرا بکشادند و
پوشیدند بعد ازان نماز صبحی گذارده بودند و مجلس بسکوت بود که تبسم کردند راوی سبب تبسم پرسید فرمودند حق سبحانه تعالی
الهام فرستاد که مگر در خزانهٔ ما قصوری هست که این جامه اختیار کردی متکفل جمیع احوال شما ایم میخواهیم که بناز و نعمت
داریم این را نزع کنید عنقریب لباس لائق شما میفرستیم آنرا برکشیدند و منتظر لباس موعود نشستند عنقریب
عجوزه بر در ایشان آمد و استیذان دخول خواست و جامه ای را فرستادند که اگر جامه شال و رشال که زنگش خست
گلش این بگیرند و بگوید این قدر مقبول شده و اگر وضع دیگر است رد کنند موافق فرموده ایشان برآمد آنگاه او را تحسین
و شکر بجا آوردند ازان باز لباس ایشان همین متنوع می بود بغیر قصد ایشان و نیز ذکر میکردند که در اوائل حال دو سه روز
برآمد هیچ ماکول میسر نشد در آن وقت کسی از مخلصان ایشان آمد و گفت طعام در خانهٔ من حاضر است قدم رنجه فرمایند
ایشان برخاستند و روانه شدند چون بخانهٔ آن مخلص رسیدند وی درون خانه رفت تا مستورات را یکسو کند در آن مقام
بر حضرت ایشان چهارپائی که در دروازهٔ او استاده بود افتاده ضربی قوی بر ایشان آمد بیهوش شدند بعد از افاقت
زود بسوی خانهٔ خود آمدند گفتند این تنبیه است از خدا تعالی که دیگری را تلاش در امر معاش نباید کرد متکفل کفایت
حضرت خود باید کرد ازان بعد بطریق ضیافت هم بخانهٔ کسی نمیرفتند الا بضرورة و نیز ذکر میکردند که حضرت ایشان در
اوائل روزی بعد مراقبهٔ صبح برخاستند و در بازار رفتند [illegible] کیفیت ظهور عصمت حق را
تماشا کنند [illegible] سوی ایشان تنها آمد و کسی از اهل مجلس [illegible] گفت که این شخص [illegible] چند روز
[illegible] شد بعد ازان وقت نماز [illegible] ایشان مضطر [illegible] کرد و نشسته بودند امام مسجد که
در حوالی آن [illegible] بود چون [illegible] بنگ [illegible] برخاست [illegible] دست ایشان را محکم گرفت [illegible]
کرد [illegible] ایشان [illegible] آب [illegible] حاضر کرد ایشان [illegible] ساختند ازان باز [illegible] ایشان مطمئن
شد [illegible] اختیار [illegible] نیز ذکر میکردند
که [illegible] ازین قصه [illegible] حضرت ایشان [illegible]
[illegible] حضرت ایشان [illegible]
[illegible] احوال شما [illegible]

بعد ازان توجه فرمودند و بشارت هلاک آن هر دو شخص دادند راوی بدکن پیش پادشاه رفت آن هر دو
محبوس شده بلشکر رفتند و عنقریب بحبس شدید گرفتار آمدند او لارستم مریض شد و بمرد و بعد ازان اسد الله نیز مبتلا شد
لشکر خان که مردی بود براوی گفت که شما در حق فلانی دعا کنند ایشان گفتند حکم ست که هر دو را دفن کنم عنقریب وی
نیز هلاک شد این فقیر از شیخ مظفر رهتکی شنیده که یکباری حزنی قوی بر من مستولی شد میگریستم و هائی هائی نعره
میزدم حضرت ایشان فرمودند یا خدای تعالی طالبان خود را دو قسم کرده فرقه را از راه فرح و شادی خوانده
و فرقه را از راه حزن و اندوه و این داشت ازلی ست از حضرت ایشان هرگز بکا و حزن و امثال آنها ظاهر نشد
همیشه منبسط خاطر و شادان می بودند نیز ذکر می کردند که حضرت ایشان میفرمودند که چون حضرت حق سبحانه از
باطن سالک بجبر و تهدید متجلی شود و مواخذه بر هر قلیل و کثیر از آداب فرماید و طاقت تحمل آن نباشد باحادیث دنیا
و طلب معاش مشغول باید شد که این آن عتاب را می نشاند و نیز ذکر میکردند که در اوائل چون من از رهتک بخدمت
ایشان می آمدم تحفه نبات می آوردم ایشان هرگز قبول نمی فرمودند که بیع و شرا روسا قری و قصبات بقانون
شرعی نمی باشد بعد ازان آن رسم را موقوف داشتم الا چیزی بدست اطفال ایشان میدادم قدری نبات برسم
هدیه و در آخر یکبار بخدمت ایشان می آمدم دو کوزه نبات بدست اطفال ایشان دادم اطفال آنرا بخدمت
حضرت ایشان بردند قدری ازان ترتیب کردند و تناول فرمودند و بعد ازان روزی بمن متوجه شده گفتند نبات
شما را تناول کردیم دو دست بر داشتند و برا و نفث زدند یعنی ازان همه تورعات زائده در گذشتیم حالا آنچه ظاهر
شرع فرماید اخذ مینمائیم و نیز ذکر میکردند که در واقعه در گذاس چون نواحی رهتک همه تاراج گشت همه قبائل
را بدهلی آوردم و در آن وقت همه روستائیان چون سباع شده بودند و باکثرت قبائل و نسوان و اسباب واقمشه
با ما جگر داری جز من دیگر نبود بر خلاف توقع از رفتن براه مامون آمدیم الا الجا که روستائیان جمع شدند خواستند که
دست درازی کنند تیر را بزه راست کردم و بر ایشان حمله کردم هزیمت خوردند پس خیمه یا عریشی نهان شدند
چون بخدمت ایشان رسیدم تلقی به بشاشت کردند و فرمودند ما درین سفر با شما بودیم و معاونت و محافظت
میکردیم میدیدی که چون روستائیان دست درازی خواستند و تو تنها بودی مقاومت ایشان نمی توانستی کرد من
فلان بوزا بر ایشان زدم تا هیبت خوردند و عقب حشیشی پنهان شدند و نیز ذکر میکردند که بسامی بود که مردمان از

مسائل واضحه سوال میکردند و حضرت ایشان چشمان خود را می بستند درین فکر می افتادند پس از دیرے
جواب تقریر میکردند کسی از اصحاب این سوال کرد فرمودند چون ایشان سوال میکنند جواب لا نعلم و التحصی جا [illegible] شود
و خود را برین عرض میکنند فکر میکنم که این فهم سائل کدام جواب ست و نیز ذکر میکردند که حضرت ایشان چون میخواستند
که در مسجد داخل شوند نزدیک مسجد می استادند و قدم چپ از نعل برآورده بروی میگذاشتند بعد ازان قدم راست
در مسجد می نهادند تا تب وقت گوید مقصود ازین صورت این بود که عمل بهر دو حدیث واقع شود حدیث لیکن الیمنی
اولهما تنعل و اخرهما تنزع و حدیث کان النبی صلی الله علیه وسلم یحب التیامن فی شانه کله و این
از عجیب رعایت سنت و احتیاط ست و نیز ذکر میکردند که چون بحضرت ایشان پیوستم و بحال من متوجه شدند فتح
توحید دست داد دران ایام سه روز کما ینبغی علم انا در مظهر مقید منفک شده بظاهر مطلق پیوست حضرت
ایشان بشیخ عبد الحفیظ اشارت فرمودند که متفقد حال من باشد و در حجره مقید کند گاهی دران ایام میگفتم
اگر خواهم باران نازل کنم و اگر خواهم میرانم و اگر خواهم زنده کنم و حضرت ایشان نهایت تدلل مینمودند
میفرمودند ادب نسبت کسیکه این حال وارد آمده ست چون افاقت واقع شد حضرت ایشان این بیت
هندی بر سبیل مثل برخواندند دوهره کنتهارن مون تیه کر کهاندا باد نسنگه و باچه جیرهی ترندا پانچه چرهی کلنکه
نیز ذکر میکردند که جماعتی از اهل رهتک بتقریبے در دهلی آمدند روزی بهیئت اجتماعیه خواستند که بزیارت حضرت
ایشان رسند در راه یکی بعض مناقب و کرامات حضرت ایشان ذکر کرد دیگری گفت این قسم مردم بسیار نقل
میکنند لیکن تا بچشم خود نه بینم تصدیق نمیکنم و این بیت هندی بمثل برخواند دوهره جب لگ نه دیکهون اپنی
نینا تب لگ نه پتیجون گرکے بینا و گفت امروز باید که مرا بتخصیص نان و حلوا دهند چون رسیدند و ملاقات
دریافتند حضرت ایشان بهر یک تفقد و تلطفے بجا آوردند چنانکه عادت شریف ایشان بود و بعد ازان از
خانه نان و حلوا طلبیدند و اشارت باین شخص کردند که نصیب خاص او ست و این لفظ بزبان آوردند دوهره جب
لگ نه دیکهون الخ و این فقیر از سید عمر حصاری شنیده که روزی حضرت ایشان چادری ملیح رنگ پوشیده بودند
و بر پوست آهو خوشنما نشسته بخاطرم آن چادر و آن پوست مرغوب افتاد و دغدغه تفحص و تجسس مثل آن
خطور میکرد و هر چند نفی میکردم منتفی نمیشد حضرت ایشان چون از مجلس برخاستند مرا فرمودند بنشین باتو کار

میبایم پیما که میان داعی بود از شیرینی آن را بدست خود شستند و چادر و پوست آهو هر دو را تر کرده پیش
خود آوردند و بمن عنایت فرمودند و گفتند امثال این خطرات را بحضور اولیا بخود راه نباید داد و نیز ذکر میکردند که
روزی حضرت ایشان و شیخ عبدالاحد یکجا نشسته بودند در آن محل شیخ عبدالاحد پرسیدند که در حق فلان چه
میفرمایید فرمودند فرشته را دیدم که با یکدیگر مناظره میکردند یکی گفت فلان دل صاف و پاکیزه دارد دیگر
گفت شیء موافق شرع نیست بیکار می آید کاتب حروف گوید این شخص عزیزی بود معتقد بسیاری از اهل وقت
بر زبان وی هزل بسیار میگذشت این فقیر از گلشن شاعر شنیده که روزی در اوائل شورش طلب بی خود
را سیاه کرده بودم و در کوچه و بازارها میگردیدم چون بمحله فیروزآباد رسیدم دیدم که حضرت ایشان نشسته اند
بخدمت ایشان رفتم و در صف النعال نشستم در آن وقت با یکی از حاضران خطاب کرده فرمودند مردم
چه شده است که باین قسم خطرها رسوائی اختیار میکنند و مردم میدانند که برای خدا میکنیم و در خدمت اولیا
می آیند و نمی ترسند که اکنون خاطر ایشان بر این طائفه روشن است آنگاه بمن متوجه شدند و فرمودند حال این
نصیحت تمام در من اثر کرد و قبح آن خطرات خود متنبه شدم استماع افتاد که حضرت ایشان از عهد عمر تا الان
در عهد می خواستند که کسی از من متصدی تحریک [illegible] ایشان میشدم چونکه همه را امید میدادند که متحرک است
نزدیک [illegible] کسی نیست تعجب میکردند و نیز استماع افتاد که مردی از جن نامش عبدالله از حضرت ایشان علوم
می آموخت و معارف استماع میکرد حضرت ایشان میفرمودند که پیش من می آید جمیع احوال و افعال قوم
بمن منکشف میگردد و یک بار شخصی پیش من آمده انکار مشایخ اظهار کرد او را گفتم ای سگ تجاسر [illegible]
وی بغضب شمشیر خود گرفت و خواست که بر من حمله کند من وی را بصرفی زجری کردم آتشی دید و نزدیک بود که
سوخته گردد توبه کرد و التجا نمود تمام [illegible] از آن مهلکه خلاص کردم و نیز استماع افتاد که در مسجد جنازه [illegible] آوردند
تا بروی نماز گذارند حضرت ایشان فرمودند این زن منافق بوده است در صورت نماز بروی جا
نیست وارثانش مبالغه کردند که حقیقت مردود است حضرت ایشان فرمودند که مرده زنده بود آخر آن
جنازه کشادند دیدند که زنده است و او را بازبردند بعد یک روز بمرد و نیز استماع افتاد که مردی از خادمان
حضرت ایشان بفعلی منکر مرتکب بود حضرت ایشان در مجلسی نشسته بودند شناعت فعل او بتعریض

کرده و هی متنبه نشد و از آن فعل ممتنع گشت بعد از آن حضرت ایشان او را در خلوتی طلبیدند و گفتند ترا بارها تعریض
متنبه ساختیم متنبه نشدی گمان می بری که افعال ترا نمیدانیم بخدا اگر موری در زیر هفت پاره زمین باشد در خاطر او
خطره خطور کند من نبوده خطره او را میدانم و حق سبحانه تمام داننده عالم است پس آن شخص توبه کرد حضرت ایشان
میفرمودند که روزی صائم بودم پس غلبه کرد بر من جوع و عطش و حاصل شد مرا غیبتی و استغراقی در ذکر پس
در واقعه دیدم که مردی کاسه شیر پیش من نهاد خوردم آنرا چون متنبه شدم قطرات شیر را یافتم که از دهان من بیرون
می آمد پس دیدم که روزه من تباه شده و در دل الهامی درآمد که اینها مثل نقش شیشه خدا تعالی بوده است تخییر
اشیا نبود از عالم مثال بوده است نه از عالم شهادت روزه از اینها نمی شکند و آنرا عنایت الهی حکایت کرد
که مردی تحصیل کرده بود و مجاهده و ذکر و شغلی تمام داشت روزی مرا گفت که مجلس را از فضلا این هدیه دیدم
که مکرر روزی بطالب علمی گفتم که گاهی حاضر شده بمجلس شیخ ابو الرضا محمد زیارت کرده ایشان را گفت شنیده ام
که ایشان عوام را از تفسیر حسینی وعظ و تذکیر میکنند و ایشان را از اخصیات نیست گفتم چنین مگو ایشان را زیارت
کن تا کمال علم و حال ایشان معلوم تو شود در جمله آمد به مجلس وعظ آمد و در دل او خیال این گذشت که مناظره نماید
حضرت ایشان بر خطره او مشرف شدند و در وعظ تاثیر کردند علم حقایق سلوک و چنانکه هیچ قاعده از صرف و نحو
بر و فرا و بیان نماند مگر علوم چه رسد و از فهم کلام عاجز شد و نسبت که این حالت بتصرف حضرت ایشان واقع
شده است ندامت کرد و توبه نمود و پس بباطن بجناب ایشان توجه کرد حضرت ایشان او را طلب اعلی بود او
و بحال دل او آورده پس اظهار نیازمندی کرد و فرمودند که من عالم نیستم که بیکدیگر عوام را از تفسیر حسینی در بیان
زیاده کرده و گفت توبه کردم از قول اعتقاد خود و میخواهم که بشما بیعت کنم حضرت ایشان بیعت او را قبول
نفرمودند و گفتند الواح منقشه بکار نمی آید رحمة الله نقش دو حکایت میکرد که حضرت ایشان در آن
که در مسجد نشسته بودند و من در مقابله ایشان زیر درختی ایستاده بحضور حضرت ایشان گفتند که بایزید بسطامی
در بعض احیان نظر میکردند بسوی کسی وی میمرد از قوت جذبه و صدمت نظر شیخ آن امر بر ما مخلوط شد و رخ
بسیاری شنیدیم و در مکشوف باطن بر این مشابهی یافتم حضرت ایشان را غیرت آمد فرمودند بایزید بهیبت
اخراج میکرد و ما انها میکردیم دل ما بر رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از ذلک خود ترتیب فرموده است

وآن قوت داده که اگر خواهم جذب کنم روح کسی را و اگر خواهم رد کنم او را نگاه حضرت ایشان بسوی
من نظر کردند روح مرا جذب فرمودند بر زمین افتادم و بمردم و هیچ شعور این عالم مرا نماند الا آنکه خود را غریق دریای
عظیم می یافتم پس بطرف سائل متوجه شدند که این را بین مرده است یا زنده تامل کرد و گفت مرده است
فرمودند اگر خواهی مرده گذارم و اگر خواهی زنده کنم گفت اگر زنده شود کمال رحمت ست حضرت ایشان
دیگر بار توجه کردند پس زنده شدم و بایستادم حاضران همه از قوت حال حضرت ایشان متعجب شدند جماعتی
از یاران حضرت ایشان ذکر کردند که در مجلس صحبت حضرت ایشان از مسائل تصوف بزبان نمی پرسیدیم
بلکه اندکی سوال بقلوب و خواطر بود چون در دل شخصی شبهه خدشه میکرد مشرف میشدند و جواب میدادند بعد از آن
اگر در دل او خدشه دیگر آمد ثانیا جواب میفرمودند و هکذا تا آنکه خاطر سائل مطمئن میشد شنیده شد که محمد عاشق
استفاده از ملا یعقوب و از جناب حضرت ایشان هر دو کرده بودند و در مسئله توحید تردد داشت سخن ملا را
بحضرت ایشان می رسانید و بالعکس چون این معامله امتداد یافت روزی ملا یعقوب گفت میبرم و
با ایشان بالمشافه مذاکره میکنم و ابطال این مسئله می نمایم در حضور حضرت ایشان آمد و ساکت ماند و هیچ نگفت
چون از مجلس برخاست او را از سبب سکوت پرسیدند گفت چون در حضور ایشان رفتم همه علوم من مسلوب
گشت الف با تا هم نمی توانستم خواند

ذکر ملفوظات معرفت سمات حضرت ایشان

میفرمودند که در مجلس ذکر بودم آنجا دیدم که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم بپهلوی من نشسته اند چون چشم
کشادم هیچ محسوس نشد و سر درین صورت آن بود که این مشاهده در عالم مثال بوده است بچشم نگرستن بعالم
شهادت تعلق دارد میفرمودند رویه حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم در حالات مختلفه بسبب اختلاف احوال بیننده
است آنحضرت بمنزله مرآت اند هر کس در آینه روی خود را می بیند و لهذا مبتدعی آنحضرت را مریض دید گویا از
کسی متاذی میشوند و در همان ساعت سنی کیشی در صورت جوان در نهایت فرح مشاهده کرد و همچنین مشاهده
حضرت حق سبحانه که او را فی حد ذاته عروج و نزول و تقیید نیست بل او سبحانه همچنان ست که بود این کس او را قصه
با منام متقید بصورتی دهنی مشاهده میکند پس گمان می برد که مرآت مقید ست نه نی مرات بحال خودست و

ہر تقییدی کہ ہست از جہتہ رائی ست روزی فرمودند کہ شیخ اکبر محی الدین محمد بن العربی قدس سرہ را درین چہار
شب متواتر بخواب دیدم وبر مقامات عجیبہ ومعارف غریبہ ایشان مطلع شدم در آن محل از ایشان شنیدم کہ حق سبحانہ
باعتبار کہارۃ ذات او یعنی صرافت ذات او اسمی ست و آن کہارا ست میفرمودند کہ این اسم را قبل این واقعہ
ہیچ جا نشنیدہ بودم کاتب حروف گوید کہر بمعنے عربی آمدہ است قرئ اما الیتیم فلا تکہر و فی الحدیث
فو اللہ ما کہرنی ولا ضربنی و مرجع قہر از الہ مظاہر و رفع تنزل ست پس از ین جہتہ کہر ذات لازم صرافت
وی آمد و اطلاق این لفظ بروی صحیح شد و استعمال صیغہ کہارۃ بجہتہ حمل وی ست بر لفظ صرافت واللہ اعلم
میفرمودند روزی بقراءت ورد مشغول بودم ناگاہ مردی را دیدم کہ بر در وازہ ایستادہ و قفا بسوی من کردہ
متحیر شدم در سر من ندا کردند کہ این فرشتہ است کہ محافظت میکند برای تو تیجہ ایچہ میخوانی کاتب حروف گوید
گویا قفا بسوی ایشان برای آن کرد کہ عالم ملکوت را روی بجانب دیگر ست و ناسوت را روی بجانب دیگر میفرمودند
در لوح نوشتہ دیدم قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم حسنات الابرار سیأت المقربین کاتب حروف
گوید یعنی اگرچہ بسیاری از علماء محدثین گفتہ اند کہ این حدیث نیست قول سلف ست میفرمودند کہ ایمان را
حدی معلوم ست کہ چون بدان حد برسد ہرگز مسلوب نشود و ہمچنین اعمال را حدی مقرر ست کہ چون بدان حد رسند
مردود نگردند و ادنی حد ایمان آنست کہ ظاہر شود در سینہ مومن نور محسوس آنگاہ فرمودند کہ شبی در سینہ خود نورے
دیدم بمشابہ چراغ روشن پس دیدم بدان نور ہمہ اثاث البیت و اطراف خانہ را و الہام کرد حق تعالی مرا کہ ادنی ایمانے
کہ مقبول ست نزدیک من مثل این نور ست سلب نکنم او را و ازین را کہ بعضی از حجب غلیظہ مرتفع شد باین قدر
کاتب حروف گوید نور ایمان عبارت از نور طہارت و نور طاعات ست چنانکہ در موضع آن بیان کردہ ایم
میفرمودند یکبار بواقعہ دیدم کہ پائی راست مرا بپائی شیخ بایزید بسطامی بستہ اند و پائی چپ را بپائی سید الطائفہ
جنید بغدادی پس نظر کردم بشیخ بسطامی دیافتم او را در غیبت تمام و نظر کردم بشیخ جنید دیافتم او را در اوقات
وی در میان ہر دو بودم کاتب حروف گوید این واقعہ دلالت میکند بر تمام راہ جذب و سلوک ہر دو زیرا کہ شیخ بسطامی
از اہل سکر ست و شیخ جنید از اہل صحو سکر را با جذب خویشی ست و صحو را با سلوک میفرمودند یکبار متوجہ شدم بسوی ہمہ
حسنات خود پس یافتم اکثر از نود و نہ نام نیک نشنہ کافتم زیادہ از چہار ہزار یافتم تفحص تمام کردم نا احصا یافتم پس

درانحالت دیدم نفس خود را که پیدا می کنم عالم را و هلاک میکنم او را امثال این حالات اهل ولایت کبری را بسیاری میباشند کاتب حروف گوید پیشش آنست که وجود جامع جمیع استعداد ست هرگه نقطهٔ وجود وی منبسط و تدبیر کلی که بمقتضای طبیعت مدبرهٔ کلیه ما فی الکون ست وی روشن باشد از زبان آن نقطه و آن تدبیر همین میگوید آن جا سه همین می بیند والله اعلم میفرمودند بیست سال ست که من نخفته ام دراز میکشم و چادر برخود می اندازم مردم می دانند که در خواب رفته ام کاتب حروف گوید تاویل این سخن آنست که خوابی که فی غفلت و ذهول ست و از ایشان بمعنی منتفی شده میفرمودند نجات در تقلید انبیاست علیهم السلام در عقائد بغیر زیادت و نقصان چنانکه مذهب قدماء اهل سنت ست مگر آنکه بصاحب کشفی برخورد وی بر تفصیل و تحقیق آن عقائد متنبه سازد و میفرمودند محققان متکلمین از مباینه حقیقت ممکن با حقیقت واجب معنی اراده میکنند که آنرا با تحقیقات صوفیه نزاعی نیست و اگر نیک بشکافی در میان محققین متکلمان و صوفیه نزاعی نیست مگر اندکی و کلام قدماء اهل کلام را ممکن ست که حمل کرده شود بر مراد صوفیه کاتب حروف گوید علوم صوفیه مشتمل ست بر دقائق جمع و فرق و علوم متکلمان مقتصر ست بر فرق این را مخالفت نتوان گفت بلکه اقتصار ست بر بعض دون بعض والله اعلم میفرمودند از اعتقاد توحید که بوجدان یقینی و برهان قطعی ثابت ست اعراض نتوان کرد برای اختلاف اهل شبهات ظنیه میفرمودند ذات انبیا که ناشی از عدم فهم و عدم تدبر ست میفرمودند تهذیب اخلاق و خروج از صفات ذمیمه اگرچه فرشته گردد هیچ کمال نیست یعنی نسبت بکمال ولایت خاصهٔ خدای تعالی از ملائکه نقل میفرمایند و ما منا الا له مقام معلوم آری این مرد مورد عنایات الهیه مصدر خوارق که از جنس کرامات اند شده است زیرا که اینها صادر میشوند بسبب انواع طاعات و برآمدن از ذمائم صفات لیکن داخل در طریقهٔ ولایت بحقیقة نشده است هنوز بخود مشغول ست پس چگونه شمرده شود صاحب صفات ذمیمه از داخلان این طریق کاتب حروف گوید قوله و ما منا الا له مقام معلوم یعنی مقامات ملائکه معلوم المقادیر اند و مقام صاحب ولایت خاصه که بشرف تجلی ذات مشرف شده حدی و احصائی ندارد و معاوضش نتوان گفت میفرمودند احسن ریاضات توسط ست در اکل و شرب با دوام توجه تا آنکه ملکه گردد میفرمودند چون حضور در دل جا گرفت دیگر سخن گفتن و امثال این زائل نمیگردد و اگر مشغول شود بتعلیم و تعلم علوم دقیقه حجابی خفیف واقع میشود آنگاه فرمودند آنرا که حضور ملکه شده بمثابه

بساطت، در تصیر هیچ چیز حجاب نیست چنانچه فرموده‌اند شاید وجه تسمیه شیخ یاقوت حبشی بعرش آنست که از
ابعاض سموات حدوث و امکان گذشته بعرش قدرت پیوسته بود والا تعلق و توجه بودن دل بعرش دائما
هیچ کمال نیست اول قدم تصوف تجاوز از جمیع ما سواست عرش و ما فیه کاتب حروف گوید میتواند بود که نسبت
شیخ یاقوت بعرش نه از جهت آن باشد که منتهی علم وی یا مطمح همت وی عرش است تا منافی کمال وی باشد بلکه
باین معنی که وی بعد از تجلی ذات بهم آمد بعرش بجهت مناسبت با وی در مظهریت تامه لحاظه بنده بسیار شامل والله اعلم
فرموده‌اند در بیان معنی بیت مشهور ع اگر تو پاسداری پاس انفاس : بسلطانی رسانندت ازین پاس
یعنی سالک باید که هیچ نفس از توجه بجناب احدیت و وحدت صرفه از وی بر نیاید و این میسر می آید تا آنکه در میدان
توحید با فکرت نشیند تا فانی شود از حجب امکانیه و باقی گردد بحق سبحانه آنگاه پادشاه گردد مقصود نفی غیریت
متوهمه است این با استغراق سالک در بحر وحدت صرف بنده فرموده‌اند بعضی مشائخ گویند اهم امور شهود معیت
حق است با مظاهر دائما تا آنکه تصور کند که حقیقت وجود باری تعالی او از صفت تقیید و اطلاق متمثل شده است
باین صور متکثره و این نزدیک من اعتباری ندارد اهم امور رفع حجب است بتوجه بسوی شمس احدیت از حیثیت
طلوع او در کوه تعین سالک از اینجا خود بخود بسرایت وی در همه چیز منکشف خواهد شد آری چون سالک
ملول شود از این توجه باکی نیست که مطالعه معیت حق با مظاهر کند با منظور که نوری بسیط ملاحظه نماید که قبل
کل شیء است و از مرایا و تمثلات تجاوز نماید بحقیقت متمثله کاتب حروف گوید دیدن شمس احدیت از کوه انا مغز
جذبه است شهود معیت حق با مظاهر نسبتی است از نسبتهای سلوک میفرمودند جنگ کردن و رضا و غضب
و سائر اوصاف بشریه همه از امتزاج بعض قوی با بعض منجر در سلوک مراتب ولایت بهم ازین سنت ارسال
رسل و تکلیف مبتنی برین ثابت گشته که عارف چیزی تلخ دید بود را لذت تمام میخورد بسبب آنکه در آن وقت از
بعض قوی خلاص یافته بود کاتب حروف گوید مراد از قوی استعداد اعیان انواع و افراد است مثلا صورت
نوعیه انسان نطق و استوار قامت و ظهور بشره اقتضا میکند و صورت نوعیه فرس سهال و اعوجاج قامت
و اشعریه بشره و علی هذا القیاس میفرمودند خلاص از حجب امکانیه و انانیت متوهمه اول مرتبه عرفانست باین
حالت اشارت کرد آنکه گفت الصوفی هو الله چون ممکن گرد امکان بر فشاند بجز واجب چیزی نماند میفرمودند

حضرت وجود تجلی کرده است در هر چیز حسب استعداد آن مظهر هر چه از سمع و بصر و سائر صفات ظاهر شود
بمقدار استعداد اوست اینجا مبتدی چون نظر بغیر خود میکند در وحدت مستتر میگردد چون از ظلال اسما و
صفات برآمد همه اعتراضات و تخیلات مرتفع میشوند آنکه محجوب نیست حقیقت وجود را بغیر اعتبار قوی توان
دانست میفرمودند بصارت بصر اثری ست از بصیرت ع ح لیکن متقید شده است بجهت و مسافت خاص
که نه غایت قرب و نه غایت بعد ست در رنگ کسی که شیشه سبز بر چشم خود نهد و همه چیز را سبز بیند چون بصیرت
و معرفت قوت یافت بصارت تابع او شود و حکم او گیرد ازین رو تقید بجهت و غیر آن مرتفع میگردد میفرمودند
معتزله و شیعه رؤیت را انکار میکنند زیرا که مقتضی جهت ست و انکشاف اتم برفع حجب اثبات میکنند و اهل
سنت اثبات رؤیت میکنند بلا کیف و جهت و آن عین انکشاف اتم ست پس نزاع لفظی ست میفرمودند
اهل الله را حاصل میشود در دار دنیا آنچه دیگران را در روز قیامت خواهد بود پس می بینند ذات منزه از اشکال
برؤیة اخرویة کالبرق الخاطف لبعضی بار و زیاده ازین لبعضی دیگر و باستمرار لبعضی کمل را حضرت امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه میفرمودند اینجا لم اعبد ربا لم اره میفرمودند دخول در سلسلهٔ اولیا و طریقهٔ ایشان عبارت از عمل کردن
و قبول نمودن سخن مربی و فهمیدن مشارب این قوم را هر که فهمیدنی نیست او را داخل نتوان گفت اگرچه بلقای
از باطن پیدا کرد میفرمودند عرفا زبان از تجلی ذاتی نیست و الاحتجاج سلاطین نمیشدند برای اغراض خود
و اغراض اخوان و اولاد خود گاه بتب صفت گویند تجلی ذات گاهی بر توابع و متعلقات وی نیز اطلاق کرده میشود
پس اینجا مراد انکشاف کمال تدبیر ست و ظهور قهر ذات باعتبار تدبیر اسباب سماویه و ارضیه و اند که حق سبحانه
هر چه میخواهد در هر چیز که میخواهد ظاهر میفرماید بغیر جزم سببی با اسباب درین دانستن از کل مهمه والله اعلم میفرمودند
از اعظم موانع حصول مقصود نسبت در نبستن قول صوفیه که تا قبله توجه یکی نمیشود افاده و استفاده صورت نمیگیرد میفرمودند
معنی توحید توجه آنست که اخذ از یک جانب باشد و التفات بغیر نکند اگرچه غوث و قطب باشند آنکه تخمین
اعتقاد افضلیت او بر کل کند میفرمودند عارف را نباید که مرید عارف دیگر را بخود مایل کند و توجه از شیخ او شود
و اگر الحاح کند نیز باید که تفویض کند او را بشیخ او اما اگر شیخ او بمیرد یا در شهر دیگر رفت باکی نیست میفرمودند طعن
در اصحاب پیغامبر صلی الله علیه وسلم و انکار ایشان از ائمهٔ اهل بیت ثابت نشده بر ایشان افتراست

در توجیه قول ابن عبد البر که بجواز تفضیل بعض تابعین من بعدهم بر بعضی اصحاب رفته و بحدیث اجر خمسین منکم الخ
تمسک کرده میفرمودند انقیاد صحبت روحانیه اکثر ست از انقیاد صحبت جسمانیه کاتب حروف گوید یعنی این گروه
نیز از اصحاب اند و صحبت ایشان روحانیه ست و آن مؤثرتر ست والله اعلم میفرمودند در محفلی عظیم از علماء
عرفا مسئله وحدت وجود اثبات کردم و بعبارت عقائد متکلمین تمسک نمودم و دلائل عقلیه و نقلیه بیان کردم
اما لفظ بلفظ وحدة وجود نگفتم همه قبول کردند یعنی اهل رسوم تعصب ایشان بالفاظ بیشتر ست میفرمودند
تعلم رسائل توحید بی ریاضت یا انجذاب نفع نمیدهد در رنگ تعلم رسائل خط بی مشق یا رسائل رمی بی تیر
انداختن آری گاهی اشتغال باین رسائل مؤید و مقوی مطلوب میشود میفرمودند همه ازمنه نزدیک من
بمنزلهٔ آن واحد ست نیز میفرمودند که روزی میخواستم که وضو کنم در همان حال قدری بغنودم بعد از آن در دل من
در دادند که این مدت پنج صد هزار سال ست کاتب حروف گوید یافتن ازمنهٔ متطاوله بمنزلهٔ آن واحد ناشی ست از
امتزاج فنا در حقیقتی که فوق زمانست یا علم زمانی یافتن یک ساعت را از زمان طویل منشأش آنست که زمان مقدار
حرکت را گویند و در عالم مثال هیچ حرکت نیست الا اسرع از آن حرکتی هست اگرچه در خارج آن حرکات ظاهر نشوند
لیکن گاهی منکشف میگردد مقدار اسرع از حرکات عالم و بقیاس آن ازمنهٔ متطاوله منتشی میگردد والعلم عند الله
میفرمودند اگر مرتکب منکری را ببینی بدان که وی مخالف امر ارادی نیست لیکن تذکیر کن او را فان الذکری
تنفع المؤمنین ای المنتهین شاید که قول نفع رساند یکی را از صدها چون موافق امر ارادی افتد در رنگ
آنکه کنیزک کسی بگریزد و دوی او را در هر کوچه و بازار آواز بلند میخواند اگرچه کنیزک هم در مقامی خاص ست
مخبر او نیز یکی ست از هزاران کاتب حروف گوید عالم همه بازیچه ست بطلسمهای وجوب اگر فاسق ست فسقش
نیز واجب ست اگر صالح ست صلاحش هم واجب و واجب بالغیر را لابد ست از علت تامه و ارشاد مرشد جزو علت
تامهٔ صلاح اکثر نفوس ست لیکن تدبیر کلی مقتضی بعثت رسل و انزال کتب شد چنانچه مقتضی وجود سائر اسباب گشت
نشد بر در بابا آنکه بعضی مردم نسبت حضور دارند و تشیع نیستند میفرمودند چون کسی را ذوق مشاهده حاصل شد بهیچ
معصیت مائل نشود چنانکه شیرینی لذیذ ست نزد یک صالح و فاجر همچنین از معاصی عنایت حضرت حق فضل و
ست میفرمودند شیخ بایزید یعنی یکی از حاضران آن حضرت ایشان بمن گفت اینک خدا را بچشم سر میبینم گفتم شما

تو کیستی کہ او را چنین گفت از دوست در دست خنجر باید گرد گفتم دشمنش کیست غضبش ساکت شد کہ مرد منصف بود میفرمودند دلی در دنیا بنار سوختہ میشود و بشمشیر کشتہ میگردد از جہة غلبۂ عناصر بر روح و در نشار آخر و بہ کار عکس اینست کہ جزیا مومن فان نورک اطفا لہبی لیکن این حال اہل کمال ست کہ حجب امکانیہ از ایشان مرتفع شدہ میفرمودند فاضلی از صوفی سوال کرد کہ صوفیان اینہمہ ریاضات و مجاہدات چرا میکنند گفت اگر ترا گویند کہ اگر چنین و چنین مشقت کنی سلطنت یابی یا پادشاہ مسخر تو شود و پیش تو آید اینہمہ متاعب و مشاق بر تو گوارا باشد یا نہ گفت آری ہر کسی این کارہا بکند و منت بر جان خود نہد صوفی گفت بسبب ریاضات حضرت حق با عظمت الوہیت در خانۂ قلوب ایشان می آید کاتب حروف گوید در دل آمدن حق کنایت ست از لقا بالصورة الالہیہ و ملش شعشان نقطۂ وجود ست از نقاط النفس ناطقۂ سالک در تاویل شطح عین القضات ہمدانی ۱۵ لے

پس لا الہ الا اللہ ٭ خود ز شرک خفی ست آئینہ دار ٭ چیست شرک جلی رسول اللہ ٭ خویشتن را ازین دو شرک بر آر ٭ میفرمودند لا الہ الا اللہ لا معبود غیر اللہ ست و لابد معبود را عابدی باید و این مقتضی اثنینیت کہ اصل شرک باشد و خفاء او ازان ست کہ عابد در عبادت مذکور نیست و معنی محمد رسول اللہ آنست کہ خدا تعالیٰ آنحضرت را بخلق فرستادہ ست و بیشک مضاف غیر مضاف الیہ باشد و این شرک جلی ست چون حقیقت وحدت سیدی و غیریت تعینات را اعتباری دانستی و رسول خدا را مظہر مرسل یدی ازین انواع شرک خلاص شدی میفرمودند کہ وجود عالم مستلزم عدم واجب ست از انکہ واجب تقدیر وجود عالم یا خارج عالم ست پس محدود باشد و محدود واجب نبود یا داخل عالم پس حلول لازم آید و حق عز و جل از حلول منزہ است و تخیین عدم ممکنات من جمیع الوجوہ ضروری البطلان ست پس متعین شد کہ گوئیم عالم عبارت از تعینات اعتباریہ است و مر حقیقت وجود را العبارت دیگر گوئیم وی معدوم ست بذات خود و ست بغیر کہ قیوم وی ست در بیان معنی کلام شیخ اکبر کہ در باب چہار صد و شصت از فتوحات مکیہ میفرمایند لا من التعالم من اللہ میفرمودند وجود عالم در مرتبۂ وہم ست حقتعالیٰ و جود صرف ست عارفی گفتہ الوجود فی الکل سار والتعینات امور اعتباریۃ پس عالم دورترین اشیاست از حق عز و جل زیرا کہ وجود حقیقی و موہوم صرف باہم تضاد دارند و درمیان ایشان جامع نیست و در رنگ آنکہ گویند سراب دورترین اشیاست از بحر زیرا کہ سراب بسبب لمعان نور شمس بصورة بحر آید

حال آنکه بحقیقت درمیان اینها تباین کلی ست همچنان شمس احدیت بر عالم تافت عالم بصورت موجود برآمد و او را مناسبتی با هیچ ذات پیدا شد حال آنکه در حد ذات خود معدوم محض ست در بیان معنی کلام شیخ اکبر ما فی الجبة سوی الله شیخ ابن عربی را مردود میدانند و غیر حق موجود نیست که غیر کو غیر کو
نفس غیر سوی الله والله ما فی الوجود لفظ فی بر حلول دلالت کند وی سبحانه ظاهر ست مظاهر شیونات وی پس چگونه حلول کند ذات او و صفات او در غیر یا متعلق شود بغیر یا بر ظرفیت و آن مستلزم ثنویت ست پس نیست چیزی از ضاد در غیر او چنانکه نیست چیزی از غیر او در او و هم چنانست محمل قول ایشان لیس فی ذاته سواه و لا ذاته فی سواه پس ظاهر شد که این هر دو عبارت با وحدت وجود تنافی ندارند میفرمودند بعض عرفا گفته اند که متجلی شد قرآن برای من بصورت بحر و آیات او بصورت امواج پس توقف کردم نزدیک آیتی و آنجا یافتم از معانی بطونیه آنقدر که نهایت ندارد و در دل من درداد ند که این ست قرآنی که بر محمد مصطفے صلے الله علیه وسلم نازل شده بود پس دانستم عظمت قرآن را و بعضی از اولیاء الله متوجه میشوند بسوی حق عز و جل برای طلب چیزی بعضے مردم پس الهام کرده میشود یک آیه یا دو آیه از قرآن بر حسب مطلب او میفرمودند چون حضرت وجود متجلی شد بصور امکانیه صفات واجبیه در حجب امکانیه مختفی گشتند بلسان اختفا حرفت محترف که گاهی سکر نخورده باشد چون بناگاه سکر خورد کاتب حروف گوید یعنی در مظاهر ممکنه وجود متجلی ست صفات کامله یافته نمیگردد بسبب تنزل بحسب آن نشاه در تحقیق قول بعضی صوفیه یا بعد المقام الذی وصلناه مقام و قول بعضی آخر که فوق کل مقام مقام مالا یتناهی میفرمودند قول اول صادق ست بنسبت اهل شهود مثل شیخ بسطامی اذ لیس وراء عبادان قریة والی ربک المنتهی و قائل ثانی اگر اراده کرده است سیر در مظاهر اسماء چون ملائکه و عالم مثال و ارواح و غیر آنها مسلم ست لیکن این کمال نیست و عارف بعد وصول بذات متوجه بسوی آنها نمیشود الا ما شاء الله و لفظ مقام بر وی منطبق نیست مگر بتسامح و اگر اراده کرده است که بعد وصول بذات مقامات غیر متناهیه در نفس الامر اند پس این ظلم صریح ست در بیان معنی بیت شیخ فرید عطار ؎
عشق را با کافری خویشی بود ✽ کافری را مغز درویشی بود
میفرمودند معنے کفر استتار نسب و اضافات ست در توجیه قول شیخ ابوبکر واسطی و شیخ ابوسعید خراز که اکثر العارفین حتی ابی یزید ما توافق الوهم و الظن میفرمودند ابتدا

ولایت کبری فنا رجهة امکانیت ست که شهود و وصول بذات عبارت ازو بود اکثر عارفین و شیخ ابویزید نیز از ایشان
ست لا جرم بدان مقام مشرف شده اند لیکن این شهود را مراتب بسیارست گاهی متحقق میشود تجلی صفات وجوبیه با بقای
بقیه از امکان و همین ست غالب اکثر عارفین و آن دائم میشود و گاهی تجلی ذات از حیثیت صرافت آن و آنجا بقیه
از بقایا امکان نبود و این بسیار نادرست همین ست تجلی برقی آنی که دائم نمیشود درین نشاره الا اجزا بدان متفرق شود
و روح از بدن مفارقت کند و هر که بشهود ذات ازین حیثیت نرسیده در حقیقت بسر توحید نرسیده است و وحدت برهی
مستولی نشده است بسبب آن بقیه چون بعض مراتب شهود بر بایزید بسطامی مستولی شد و بر جهة امکان او غلبه کرد
با وجود بقیه از امکان این زمزمه برآمد که سبحانی ما اعظم شانی و این لفظ کسی را که بسر وحدت بوجه مذکور رسیده باشد
نسزد زیرا که ما اعظم صیغه تعجب ست و آنجا هیچ تعجب نیست بقیاس آنکه حق را سبحانه از عظمت و کبریا خود هیچ
تعجب نیست و آنکه گویند که بعد این شیخ بسطامی خیطی بروش زنار در گلو بست و بکارد آنرا قطع نمود و گفت اللهم
ان کنت قلت یوما سبحانی ما اعظم شانی فکنت مجوسیا زندیقا و انا اقطع زناری و اقول
لا اله الا الله قرینه دیگرست بر آنکه بقیه از امکان باقی مانده بود و در آخر بران مطلع شد اگر بعضی از صوفیه گویند
این برای ارشاد بوده است تا کسی بتقلید مثل قول او نگوید اما ابن منصور پس ابوسعید خراز در حق وی میگوید
کان اوحد زمانه لم یکن فی عهده من الشرق الی الغرب مثله و لهذا مستولی شد سر توحید بروی
رجوع نکرد از ان لیکن قائل را رسد که گوید که وی نیز بسر توحید حقیقی نرسیده بود بقرینه آنکه مداومت کرد بر قول
انا الحق و تجلی برقی بجز آنی مثل نیست بالجمله اکثر عارفان مشرف شده اند بنوعی از شهود و گمان بردند که شهود
ذاتی ست و مغرور گردیده اند بهمین ظن و وهم کاتب حروف گوید تجلی بقدر متجلی له است هرچه برای محدود ست خالی از حد
و حصر نیست لیکن فرق ست دران نفوس که قوای الاطلاقیه بر آنها غالب باشند و آن نفوس که قوی تقییدیه
بر آنها غلبه دارند پس در نفوس تقییدیه نهایة معرفة ظهور صفات ست نه ذات و آن نیز بنوعی از امتزاج و اختلاط
و در رنگ آنکه هر آئینه که هست محاکاة اجسام نمیکند مگر بمقدار وسعت خود و لهذا آسمان و زمین در آئینه صغیر منطبع نشود
و مع هذا آئینه سبز و زرد یا طولانی و مثلث در محاکاة وی تغیرات دیگر نیز واقع میشود و هر تغیری حجابی است پس مغرور شد
قائل مثل انا الحق اگر محجوب ست بحجب امکانیه کاذب ست و در حکم فرعون و اگر جهة امکان او مضمحل شده صادق ست

آنگاه فرمودند تجلی برقی یعنی دعاوی باطله وجهت امکانیه است تمی مینی که چون یکی جمیلی را می بیند خود را و جمیع صفات
خود را فراموش میکنند چنانکه نساء مصر را با یوسف علیه السلام واقع شد اینجا باید دانست که حال جمال حقیقی چه
خواهد بود در معنی حدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فرمودند یعنی پیدا کرد خلق
را در مرتبه اعیان ثابته که متلبس اند بظلمت عدم زیرا که در آن حالت وجود خارجی منتفی ست بعد ازان بتجلی جهت
حق بر ایشان نور وجود خارجی پس ها گشتند اعیان خارجیه شناختند حق را باین موجودیت میفرمودند توجه
انسان بسوی مراتب امکانیه در حد ذات خود کمال ست ازان رو که اینها شیون ذات اند و آنکه آنرا غفلت
می نامند باعتبار آنست که مانع توجه بسوی صفات وجوبیه میشود و بسا است که بمیرد آدمی درین حالت محروم
ماند از وصول بذات یا قطع نظر از جمیع اعتبارست پس متالم و محزون و متاذی گردد بعد موت بسبب فراق
مالوف و عدم دریافت کمال خود میفرمودند ذات باعتبار نفس خود قطع نظر از جمیع اعتبارات نفیا و ثبوتا
مسمی ست بذات بحت و ذات ساذج ولا تعین و احدیت صرفه و وجود مطلق بآن معنی که معری ست از نسبت تقیید
و اطلاق نه آنکه بتقیید اطلاق مقید باشد و اتفاق کرده اند صوفیه بر آنکه این ذات بحت موجود ذهنی و معقول
محض ست امر او در خارج وجود نیست معنی این کلام آنست که مقید باین حیثیت امر ذهنی ست زیرا که باعتبار
ذات اسماء و صفات اند و آنها لازم ذات اند که منفک نتوانند شد ازان در خارج و ذات متجلی ست باین کمالات
ازلا و ابدا آنکه گفته است که احدیت قبل وحدة قابلة جمیع قابلیاتست مراد وی احدیة ذاتیه است که در آنجا
ملاحظه هیچ اعتبار نیست لا سقوطا و لا ثبوتا و آنکه گفته ست که احدیت بعد این وحدتست مراد وی احدیت
صفاتیه است که در آنجا ملاحظه نفی ماعدا ذات ست فلا اختلاف بالجمله مرتبه نفی ماعدا ذات مسمی میشود باحدیت
مرتبه اثبات آنها مسمی میگردد بواحدیت و آن واحدیت شامل ست کمالات وجوبیه و امکانیه را لفظ رب
اطلاق میشود باعتبار تجلی وجود مطلق بصفات واجبیه مؤثره و لفظ ممکن باعتبار تجلی او بصفات امکانیه متاثره
باید دانست که تقدم و تاخر درین مراتب رتبی ست نه زمانی چنانکه در جسم و حیوان می آید نظیر تقدم رتبی این ست
که زید در خارج هم زید ست هم انسان و هم عالم و هم ها با یک ذات پس چون نظر کرده شود بذات بحت نامیده
میگردد بانسان صرف و اگر اعتبارات نفی صفات کنیم مسمی ست بانسان معری و اگر اعتبار انضمام و اتصاف

او بآن صفات کنیم مسمی ست بانسان متصف با آن چون تفصیل صفات کنیم اگر اعتبار اتصاف او بعلم کنیم مسمی است بانسان عالم و اگر اعتبار اتصاف او بصفت حیات کنیم مسمی ست بانسان حی تا آنکه گوید در جمیع این حالات واحد ست و در خارج هرگز صفات وی از وی منفک نیستند و اختلاف اسما بحض اعتبارات عقلیه است تقدم اعتباری بر اعتباری رتبی ست نه زمانی پس اگر کسی گوید که موجود در خارج ذات صرف ست مراد وی آنست که آنچه او را ذات صرف فرض کنند همان موجود ست در مظاهر بعینه و این را برای نفی اوهام محجوبان که ذات صرف را خارج از عالم تصور کنند و نسبت ظاهریت و مظهریت اثبات نمایند میگویند تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا میفرمودند هر که سبحانی یا انا الحق گفته غالباً از غلبهٔ حال و اختفاء جهت امکان از نظر گفته والا اطلاق اسماء الوهیت جائز نیست مگر بر عالم جمیع معلومات و این علم در ایشان یافته نشد بلکه بحقیقت در هیچ ظهوری از مظاهر یافته نشده و نخواهد شد تا ابد گویند اگر تجلی برقی دائم شود از خواص وی احاطه جمیع معلومات ست لیکن دوام آن چگونه شود که روح از بدن مفارقت کند و بدن متفرق و متحیر گردد میفرمودند کشف ذات بعد روح حجب رویت ذات تجلی برقی نام اوست پس درین نشاء بعد ذهاب بقایا امکان میباشد و هر که میگوید این تجلی برقی نمیباشد الا بعد موت بیک اعتبار ست گفته ست زیرا که انخلاص از حجب نوعی از موت ست قال الله تعالی او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا الآیة وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات فقد قامت قیامته پس اهل شهود را قیامت قائم شده پس دیدند حالا آنچه مردم در قیامت موعود خواهند دید کاتب حروف گوید قوله تعالی او من کان میتا ای فانیا رفع عنه الحجب فاحییناه ای ابقیناه لا یری الا بالله فلا یسمع الا به وجعلنا نورا یعنی التجلی البرقی الآنی روزی نام یکی از مشاهیر مشائخ بردند گفتند مقام فلان معشوقیت است من دران مرتبه ام که عاشقیت و معشوقیت را درینجا هیچ مدخل نیست میفرمودند آنکه میگوید که در عاشقیت لذتی هست که در رفع اثنینیت نیست خطا کرده است زیرا که عاشق محترق ست در نار عشق بسبب اثنینیت و مشرک ست بشرک خفی و این مرتبه اگرچه از حسنات ابرارست در سیئات مقربین معدود میشود و صاحب شهود متلذذ ست بکبریا و استغنا و جلال و جمال و درجهٔ این لذت بلندتر ست از لذت عاشقیت میفرمودند هر را عجب تعجب شد دید پروردگار خود را

درکوه روح خود همین ست کشف ذات و درین وقت متوجه نمیشود عارف بسوی عدم تناهی ذات زیراکه این
از صفاتست کاتب حروف گوید یعنی علم حضوری او با انا قدست بحقیقة الحقائق و آنکه انا محدود ست و حقیقة الحقائق
نامحدود باهم تنافی ندارد زیراکه نفوذ وی بذات حقیقة الحقائق ست مع قطع نظر از جمیع اعتبارات و تناهی و
ناتناهی هردو اعتباری ست از اعتبارات میفرمودند حدیث قدسی هردو نوع ست یکی آنکه او را جبرئیل آورده
اما در قرآن داخل نشد بسبب آنکه کلام معجز نبود یا در غایت غموض و مخصوص مجمل بود و قرآن مجید شفاست عامه
خاصه را دویم آنکه خداتعالی بر نبی صلی الله علیه وسلم انداخت بی واسطه در معنی اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا
باصحاب القبور میفرمودند احتمال دارد که مراد از استعانت آن باشد که یاد کردن احوال موتی و عبرت
گرفتن از ایشان توجه باموردنیویه را دفع میکند و فکر معاش را مضمحل میگرداند در معنی حدیث ان الدنیا
اقبح من جیفة منتنة میفرمودند دنیا مانع ست از توجه بحق بسبب تعلق قلب بوی بخلاف جیفه میفرمودند
کذب در اقوال آنست که قول مخالف شریعت گوید و کذب در افعال آنست که فعل مخالف شریعت کند و کذب
در احوال آنست که متلون شود از حالی بحالی زیراکه صدق حال همان شهود ست کاتب حروف گوید مراد از تلون
اینجا ظهور سر توحید یکبار و استتار آن دیگر بار ست یا یکبار چیزی منکشف شود و دیگر بار چیزی دیگر مخالف اول
و امثال این امور میفرمودند قلنسوه طویله و رسن ابریشم که بر کمر می بندند و بزبان هندی نام آن سیلی ست از علامات
یهود و نصاری ست که امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بر ایشان الزام فرمودند بعد از ان قومی از جاهلان این
لباس را پسندیدند و اختیار کردند میفرمودند حجب امکانیه عبارت از ظلمات غفلت ست که در تفنیت
می اندازد از خوردن و آشامیدن و خفتن که از لوازم حیات ست و در غضب و حسد و بغض و سائر اوصاف
ذمیمه اما انها مقوی غفلت ست و حجب وجوبیه صفات واجبیه اند و سالک چون بفضل الله حجب امکانیه
را قطع کرد ذات را از ورای حجب وجوبیه می بیند مثل آنکه بیننده آفتاب را می بیند و هوا و آتش و سموات
که زیر شمس اند مانع او نیستند همین طور سالک را حجب وجوبیه مانع از مشاهده ذات نمیشوند بعد از ان حجب وجوبیه
نیز اخص الاولیا را مرتفع میکردند میفرمودند مشاهده عبارت از توجه قلب ست بسوی حقیقة الحقائق
بملاحظه النفی ما عدا اگرچه یکساعت میسر آید و هر که او ذات حق را ندانسته و مظاهر او را نشناخته در مشاهده او مجهول ست

میفرمودند مشاهده عبور عالم مثال و ارواح حاجت ندارد و همچنین شهودی که بمحض جذبه الٰهیه حاصل شود اما بقای
این نوع شهود اعتماد نیست بخلاف شهودی که بعد سلوک حاصل شود که آن بعد عبور میسر باشد و بر بقای او اعتماد هست
میفرمودند کمال محبت آنست که عشق گردد و آن ماده اشتقاق معشوق ست آنگاه فرمودند باصطلاح این
قوم حقیقة الحقائق هم مسمی ست بعشق در بیان قول اهل سلوک که دل بریاضات از جای خود می آید میفرمودند
معنی ارتفاع دل از سفل بجای آنست که اعراض کند از سفلیات و متوجه شود بعلویات و الا انسان از انتقال قلب
متاذی میشود زیرا که شرائین بقلب متصل اند در تحقیق قول شیخ اکبر العلم اوسع من الحال و قول ابی سعید
خراز الحال اوسع من العلم میفرمودند سعه علم از جهت ست که داخل میشود در عالم حال بغیر آن از کیفیات نفسانیه
بل حقائق خارجیه نیز و حال کیفیت مخصوصه ست غیر وی از وی نگنجد و سعه حال از آن جهت ست که حال ذوقی
ست منکشف میشود بسبب وی عالم عجیبه و علوم غریبه غیر آنکه بعلم مکتسب یافته بود میفرمودند روزی دیدم که
جنی سنگ ریزه انداخت و آن گردان از جای بجای میرفت و این از خواص جنیانست که آنچه ایشان می اندازند
راست میرود میفرمودند در جانب شمال ناحیه هست که در آنجا ملائکه ارضیه می مانند و در ایشان توالد و تناسل هست
بخلاف ملائکه سماویه اکثر ارضیه میفرمودند چون قابض شد جود بر ماهیات پیدا شد در آنجا حسب استعدادات
آثار ماخوذ شود و بعد وجود الم و لذت تعب و راحت شکستن و متفرق شدن اجزا و امثال این کیفیات و الا وجود نوری بسیط
منزه ست از اینها آنگاه فرمودند قدره همین طعم و مزه وی قبیح ست بنسبت ذائقه ایشان و شامه و حسن نسبت
بنسبت ذائقه جعل خنفسه و شامه او زیرا که الم ادراک مخالف طبع و مزاج را گویند و این مختلف ست همچنین زهر مار
مار را نافع ست و غیر او را ضار با وجود آنکه حضرت وجود متساوی الظهور ست در هر ذره اگر کسی لفظ او را به در الف یا
لسان خود استعمال کند تمیز نتواند کرد در هیچ ترجیح همچنین کسی از مضیق زمان و مکان خلاص یافت هیچ چیز بر وی
مشکل نیست شعر که از قدماست ع رق الزجاج و رقت الخمر یعنی صافیند مظاهر که بمنزله شیشه اند و محبوب
مستتر نیز بغایت صفا دارد ع فتشابها و تشاکل الامر پس یکی برنگ دیگر بر آمد در صفا و مشکل شد حال در
نظر مردم ست ۵ فکانما خمر و لا قدح پس گویا خمریست و قدح نیست اینجا شیشه نیست ۵ و کانما قدح و لا خمر
نیز گویا شیشه هست اینجا خمر نیست هم چنین ست مراد آنکه گفته ۵ از شدت قلت حق لا خلق بود آن

شئت قلت خلق کالحق میفرمودند امام الائمه از صفات الهیه علم ست و حیوة شالی ست از شیون امام ائمه...
و عدم العلم عین موت ست و آنکه گوید امام الائمه حیوة ست بر خود قیاس کرده است قیاس غائب بشاهد باطل
ست کاتب جب و دت گوید علم یا نا حضوری ست تمثال تحقق و تقریست اگر زائل شود حیات زائل شود و حیوة
نام اعتباری از اعتبارات این علم ست چون نسبت آن امور که قایل موت حیوة باشند قیاس کرده شود
کسی در خدمت ایشان از بعض متصوفین نقل کرد که وی میگوید اقرب الطرق الی الله رؤیة الامارد فرمودند
شاید مراد وی آن باشد که احلی اشیاء محسوسات اند و از جمله اینها امارد را هیئت تناسب ترا است و میلان نفس بدو
بیشتر ست باین اعتبار رؤیة حق در اینها اسهل باشد و آنکه مشایخ این را تقبیح کرده اند معنی او آنست که رؤیة
اینها بند میکند سالک را در عالم شهادت پس مطلع نمی شوند بر جمال حقیقی با وجود احتمال آفات آنگاه تبسم کرده فرمودند
که چون در امارد تجلی شده بصورت جمال بر آمده اگر چون اینها قصد کرده شود کسی سوی ایشان التفات نکند
مثل اهل شهود همچون مثل بیننده در کتاب ست بواسطه عینک هیچ نظر وی و التفات وی بر عینک نیست همه
کتاب را می بیند مگر آنکه وی را عینک حجاب باشد و کسی آنجا دست خود نهد اهل شهود بسوی نساء جمیله و مرد
امارد التفات نمیکنند زیرا که نظر ایشان متجاوز ست از اینها بمنتهی حقیقی جل جلاله و محجوب میل میکند بزنان ملیحه
و اعراض می نماید از زن قبیحه و نزدیک عارف سرود و در یک حکم اند همچنین اهل شهود متلذذ نمی شوند از سماع سرود زیرا که
مسافه سرود از فم گوینده تا صماخ شنونده بیش نیست اگر معنی شدید بصوت باشد تا یک غلوه یا دو غلوه رسد و بس
و این قوم تجاوز نموده از امثال این امور و بمنتهی رسیده اند میفرمودند ولایت عامه را مراتب کثیره متفاوته است
چون تقوی و ریاضت و وحدت شهودی و نسبت کسیکه بسریان ذات و احاطه او بمظاهر مطلع نشده و چون عاشقیه
و معشوقیه که اینها مقام خواص اهل ولایت عامه اند و ولایت خاصه نیست مگر وصول بواحد بسیط و شهود انبیاء علیهم
الصلوة و التسلیمات از عاشقیه و معشوقیه بالا رفته است چنانکه از بعض احادیث ظاهر است محجوبان از بعض
الفاظ احادیث محبیت موسی و محبوبیت محمد مصطفی علیهما السلام اشتباه کرده اند و حقیقة الامر همانست که
گفته شد میفرمودند گاهی حاصل میشود بنوعی از جذبه یا بتکرار کلمه لا اله الا الله تصور معنی توحید شهودی و آن را
هیچ اعتباری نیست و در تاویل شطح عین القضاة همدانی آنرا که خدا امید انبیه نزدیک تا محمد ست صلی الله علیه وسلم

و آنکه شما محمد میدانید نزدیک ما خداست میفرمودند وی صلی الله علیه وسلم مرآت حضرت وجود است مظهر اتم وی است
و حقیقت محمدیه تعین اول و جامع تعینات مظاهر است همه از نور وی ظاهر شده باین اعتبار چنین گفته است لا احد
جود و متساوی الظهور است در هر ذره و تکرار لفظ با وجود وحدت معنی از تفنن عبارتست میفرمودند فنا نفس آن
نیست که نفس خود شعوری نباشد با وجود غفلت از جناب مقدس نبی هیچ که قصاب چون لقطع لحم مشغول میشود
و خباز بپختن نان مشغول میشود ایشانرا دران حالت توجه بسوی خود و شعور بخود نیست میفرمودند جذبه که بقوت
توجه شیخ حاصل میشود دران ضعیف القلب و قوی القلب مساوی است بعضی مزاج یا بحث و کوشش حاجت است میفرمودند
در روح انسان قوتی هست که وی لوح مغیباتست چون نبی از انجا علوم اخذ کند توسط ملک وحی در انجا بیست بعض
متکلمین نیز باینمعنی تصریح کرده اند و چون ولی آنجا رسد بملک الهام حاجت ندارد و وقت نوم گاهی روح انسان
بدان قوت میرسد و مطلع میگردد از ان بر چیزی پس اگر خیال آن معنی را بصورت مناسبه تغیر نده چنانکه دیده بهمان
صفت واقع میشود آنرا کشف مجرد نامند و اگر بصورت مناسبه تغیر داد چنانکه اشتغال او بعلم در خیال و بصورت
شرب این متمثل گردد یا اشتغال او باذان فجر در رمضان بصورت ختم بر فروج و افواه مردم متمثل شود این محتاج
تاویل و تعبیر می باشد و این را کشف مخیل میگویند و گاهی روح نائم بعالم خیال میرسد باین قوه پس صور مخزونه
خیالیه را می بیند گاهی تشکل اشکال بسبب غلبه اخلاط میباشد چنانکه بلغمی چون قبل نوم آب خورد بحار می بیند و
محرور چون بادنجان خورد اشتعال نار می بیند و این همه اضغاث احلام است آنرا تعبیری نیست لو لا الاتفاق
نه و معبر را باید که وقت رویت رؤیا وسط لیل یا سحر مثلا و وقت حکایت رؤیا نزدیک این معبر و حالات رائی
که باخلاط ممتلی بود یا نه متوحش بود یا نه و امثال این امور نیک احتیاط کند و بعضی اوقات بی وجود شرائط و جهل
باین قوت قدسیه تعبیر می آید چنانکه کفار را احیانا واقع میشود و علم تعبیر رویا مستنبط است از کتاب و سنت و درین
فن را کتب جلیله هستند و ائمه کبار چون امام جعفر صادق و ابن سیرین و ماهر درین فن ذکر میکنند رویا رائی را اگر چه
فراموش کرده باشند بجهت نقصان قوت عاقله یا اشتباه که بسبب ازدحام علوم و اخبار در قوة قدسیه حاصل آمده میدهد جمل
این کلمات میفرمودند که روح آدمی گاهی منفصل میگردد در نوم برای مطالعه بعضی مغیبات و عسیر میشود بر وی رجوع
دران ساعت اضطراب میکند مردم میگویند که برو می جنی نشسته آنگاه فرمودند بعضی احیان مستغرق میشوم در مراقبه

و اشتباه مشکل میشود میفرمودند بحقیقت ذات حق را سبحانه قرب و معیت و احاطه نیست هیچ چیز نیست زیرا که اینها مقتضاء اثنینیه اند و نوعی از مسافت اثبات میکنند لیکن خدا تعالی برای تفهیم محجوبان که وی را در دوره خیال کرده اند جهة عرش بیان فرمود آنگاه فرمودند مراد ازین الفاظ مذکوره قربی و معیتی و احاطه هست که در ثلج و آب واقع ست یعنی تجلی باین صور

دربیان مقوله قوم که النقصان مقتضی استعدادات الماهیات میفرمودند اما این ماهیات را وجودی مستقل هست تا وی را اقتضائی باشد و اگر اقتضاء بحقیقت حضرت جود راست نسبت باین ماهیات چه معنی دارد فی الواقع هیچ نقصان نیست اینهمه در نظر مردم ست و بس میفرمودند همه علوم بنسبت علوم توحید بمثابه سبوس ست بنسبت قیق و علم توحید بنسبت وصول و شهود بمنزله دقیق ست بنسبت مغز اشتغال بعلم توحید و بحر قبل وصول لذیذ نمی نماید نبینی که نا کح باقوال مشاطه و حکایات او متوجه نمیشود و بعد حصول مطلوب و نقل اقوال صوفیه بی تحقیق چنانست که قصه گوئی در محله ما الشب قصها می بست از نزدیک خود و بصباح بمردم میگفت

میفرمودند از اعظم اسباب انکار اولیاء الله شرکت مکان ست که در یک محله یا یک شهر سکونت دارند و شرکت زمانست که معاصر باشد و شرکت نسبت ست که آن ولی از اخوان باشد و عوام غالباً معتقد میشوند آنرا که خدام بسیار دارد و عبادت بسیار کند اگرچه بریا و عجب باشد و از جهت نظر کردن ست بقلب عبادت شیخ در حدیث آمده که مردی را حضرت پیغامبر علیه الصلوة والسلام بشارت بهشت فرمودند صحابی در عقب او رفت و تجسس تمام کرد وی را نوافل کثیره نیافت حقیقة حال از وی استفسار کرد وی گفت اگر زمین تا آسمان بحر سر در اهم و دنانیر مملو باشد و در ملک من بود و یکبار ہلاک گردد محزون نشوم بفقد آنها چنانکه مسرور نشوم بوجود آنها حاصل آنکه مقصود تجرید دل ست از ما سوای اگر این صفت بدست آمد قلیل عبادت وی را نفع بسیار رسید ہم ازینجاست که طالب صادق را بر ظاہر شیخ نظر نباید کرد

دربیان معنی حدیث قلوب بنی آدم تلین فی الشتاء میفرمودند ظاہر بدن انسان در شتا بارد می بود و باطن او حار و در صیف برعکس این می باشد و چون شحم این قلب صنوبری گداخته میگردد قلب معنوی را صفائی حاصل میشود و ہمچنین بسبب کثرت جوع و بسبب فکر جهر این شحم گداخته میگردد و منبع صفات ذمیمه چون غضب و شهوت پیدا میکند

میفرمودند غالباً ظهور خوارق عادت در صحبت ست زیرا که همت عارف شهود و وصول ست و بس مگر آنکه ازین حالت تنزل کند پس ظاہر شود از وی درین حالت ہر چه خدا خواسته باشد میفرمودند عارف نظر بخاتمه نمیکند

زیراکه این نقصانست اگر هزار بار این ندا بشنود که تیرا شقی گردانیدیم یا این شنود که خاتمهٔ تو بخیر ست بسر هر تقدیر نیها
التفات و توجه نمیکند و نفع عاجل که مطالعهٔ جمال محبوبست بر جا رآجل با قدام آن نمیگذارد میفرمودند ملائکه و جن میتوانند
که بهر شکلی که خواهند متشکل شوند لیکن نفس ایشان دران حالت باقیست بر حال خویش جبرئیل مثلاً مستقر ست بمکان
خود و معه ذا بحضرت رسالت پناه علیه الصلاة والسلام در صورت دحیه متوجه ست و اگر عارفی خواهد که جن را بگیرد طریق
وی آنست که متوجه شود بهمت بسوی شکل وی پس نمیتواند بر آمدن ازین شکل الا آنکه وی حیلها میکند تا بر عارف آن
توجه بشوراند مثلاً اگر بصورت سگ متمثل شد تا عارف باین صورت متوجه ست نمیتواند بر آمدن ازین صورت
لیکن گاهی صورة شاة را حجاب صورهٔ سگ میگرداند و اگر عارف باین متوجه شود نیز بند کند او را لیکن متوجه میشود
بصورت سگ که کجا رفت پس فتور واقع میگردد و آن جنی برنگ دیگر بر می آید و کذا میفرمودند قرات سورهٔ فاتحه
باین وضع که آخر بسمله را با اول حمد له ضم کند در یک نفس تا یک هفته هر روز سی وچهل و یکبار حصول مهمات را از بعض
عرفا منقول ست در قول خدا تعالی فوق کل ذی علم علیم میفرمودند علیم صیغهٔ مبالغه است بمعنی کثیر العلم و آن
بجز الله تعالی دیگر نیست پس صحیح شد معنی بغیر تقدیر استثنا رکاتب حروف گوید این دفع دخلی ست تقریر دخل
آنکه شما میگوئید که بالاتر از شهود وحدت مقامی و علمی نیست و این آیه مقتضی آنست که فوق هر علم علمی هست الی
غیر النهایة و تقریر دفع آنکه اینجا استثنا مقدر ست یعنی التوحید الذاتی و وجه دیگر آنست که علیم نام خداست
و فوق شهود وحدت توحید ذاتی حضرت اوست اگرچه بنده را ترقی دیگر ممتنع باشد والله اعلم در بیان قول شیخ
بنید طارت العبارات الخ میفرمودند طاحت العبارات زیراکه آنها از اعمال ظاهره اند و فنیت الاشارات یعنی
آنها که متعلق بظاهر اند که خالی از باطن ست و ما نفعنا نوافل العبادات یعنی نفع اتم از نوافل ظاهر حاصل نشد
الا رکعات خفیفه صلیناها فی جوف اللیل یعنی رخصت ترک کردیم و نخب محنت اختیار کردیم پس
حاصل شد ما را وصول بحق سبحانه حاصل کلام آنست که اکتفا نباید کرد بعبارات و اشارات لسانیه پس لابدست از توجه
بجناب اقدس بوصف خشوع اتم خصوصاً در اوقاتی که هیچ مانع مخل حال او نباشد تا آنکه حضور و مشاهده مستقر گردد
رکاتب حروف گوید این واقعه نزدیک فقیر محمول ست بر ظاهر آن راه میت جذب اگرچه در حد خود کمال بزرگی
ست لیکن ثواب درجات ثمرهٔ طاعات اند پس در حدیث الرحم ملک له سبعون الف وجه میفرمودند

احتمال دارد که مراد روح الارواح باشد زیرا که او جوہر ملکی ست احیاناً از و بملک تعبیر کرده میشود کاتب حروف گوید روح الارواح عبارتست از تجلی که اصل حظیرة القدس ست ہم ارواح حول آن مشل صور بدن بر جسم مثنے یا گویم مراد از روح الارواح مثال نوع انسانست که جمیع ارواح از وی منشعب میشوند در تحقیق لطائف ست میفرمودند که روح را اسما مختلف ست باختلاف عبارات پس حکما هر اعتباری لطیفه مستقل آمده در تاویل حدیث ثعلبی که در تفسیر آورده که حضرت رسالت علیه السلام در حق حضرت مرتضی علی دعا کردند اللهم اشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی میفرمودند که مراد آنست که واجعل لی وزیرا خامسا من اهلی زیرا که شیخین یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم و ملکین یعنی جبرئیل و میکائیل وزرا آنحضرت بودند در بیان اثر حضرت علی کرم الله وجهه سئل رایت ربک قال ما کنت اعبد ربا لم اره فقال السائل کیف رأیته فقال لم تره العیون بمشاهدة العیان لکن رأته القلوب بحقائق الایقان کاتب حروف گوید غرض ازین توجیه آنست که این کلام نافی رویه در دنیا بوجهی که سابقا مقرر شد نیست مراد عیون مقتضیه جهة و الوان ست نه عیون مطلقا میفرمودند یعنی عیون دنیویه که مقتضے جهة و الوان و اشکال ست او را ندیده بل بحق الیقین دیده شد آنگاه فرمودند علم الیقین استدلال ست برؤیه دخان بر وجود نار و عین الیقین رویت نارست بعینها و حق الیقین علم نارست بنفس خود مشاهده در عین الیقین میباشد و وصول شهود در حق الیقین اما معرفت اسرار بطریق استماع و مطالعه کتب علم الیقین نیست علم الیقین آنست که کشف بر حجب غالب آید بوجهی که احتمال شک نماند آری یقین عرفی که اطمینان خاطر ست با مثال این امور حاصل میگردد در قول صوفیه العارف لاهمة له میفرمودند که عارف را همت باظهار خوارق نمیباشد لیکن می بیند بسوی تقدیر حق عز و جل و حکم او پس اگر بحکم وقت تجلی فرماید در و بخوارق بغیر قصد او هیچ محظور نیست آنا واصل باقی را قدرت داده اند هرگاه خواهد بصورت قهر بر آید چنانکه یکبار پادشاه بخانه عارف کامل سواره در آمد و بر آ گفتند این ادب نیست تکبر کرد و گفت ما فقیر انرا بسیار دیده ایم در هیچکس تاثیری نیست عارف را غیرت آمد بسوی او بنظر غضب دید در همان ساعت اسپ او سرکشی کرد و بر پا بایستاد و پادشاه بر زمین افتاد و بمرد و گفت این کار برای آن کردیم که مردم فقرا را محقر ندانند الا آنکه بعض کمل با وجود

قدرت بامثال این امور التفات نمیکنند چنانکه حکایت میکنند از شیخ فرید عطار و عین القضات و حسین بن
منصور ایشان شادمان می باشند بقضاء الله تعالی و قدر وی و دران تصرف نمی خواهند شیخ عطار قاتل
خود را گفت ای ترک بچه من ترا خوب میشناسم بهر رنگی که می آئی و سر خود را بدست او داد تا ببرید ترسیدن
ازین امور بسبب نقصان نسبت آری در وقت تنزل مظاهر قهر را مقابله نباید کرد و صبر فرموده اند لابدست در تجلی
ذاتی از مشاهده انوار موجوده بوجود خارجی نه علمی ذهنی یا وهمی کاتب حروف گوید مراد از تجلی ذات اینجا ظهور کمال
تدلی ست چنانکه حضرت موسی را اتفاق افتاد وقتیکه در صورت نار تجلی واقع شد پیغمبر فرمودند هر که بگوید که فنا
عبارت از نفی غیریت ست و بقا عبارت از اثبات عینیت ست بدلیل و گفت گوئی خطا و صحیح کرده مثل
او شخصی ست که او را پنج پسر در خانه باشند و وی در بستر تنها سیر میکند دران حالت دو سارق بر سر وی رسیدند
و وی آن پسران را یاد میکند بزبان میگوید که ای پسران بیائید و این سارق را دفع کنید پس این حضور
وهمی او را نجات نمیدهد و از خوف وی نمی رهاند اگر کسی تشنه شود و داند حقیقت آب و صفات او را
از برودت و سیلان و دفع عطش و غسل ثیاب و غیرها لیکن آب نیاشامید او را میسر نیاید هرگز تشنگی او نرود یا
معرفت اگر کسی بخورد لیکن شیرینی محتاج شده از شیرینی را هرگز نچشیده ست لیکن کیفیت حلاوت و اوصاف
و تاثیرات او را شنیده ست و در بیان اوصاف شیرینی از هیچ اقران فائق آمده او را از نیها هیچ نفعی نیست
تحسین آنکه بتوحید رسمی اکتفا کرد و اثر شرک خفی هنوز در دل او باقی ست اینجا هم نفع نمیرسد آنگاه فرمودند
آنکه تجلیات مذکوره حاصل نمیشود مگر بوصول شهودی نه وصول رسمی گویند حسین ابن منصور را دست ببریدند
و از تن قطع میکردند از هر انگشت وی انا الحق می آمد و بر دار کشیدند انا الحق میگفت و بسوختند و از رماد او انا الحق
سر میزد بعد سه روز بدریا انداختند از آنجا انا الحق شنیده میشد اینهمه برای آنست که وی بتوحید رسمی اکتفا نکرد
بلکه بتوحید حالی مشرف شد آنگاه فرمودند توحید حالی را آثار اند اما در ذاتی ظهور انوار موجوده بوجود خارجی ست
و رؤیت نور ازلی و ظهور آنچه از حسین بن منصور ظاهر شد و در صفاتی خشوع و خضوع تلبس صور ست و در
افعالی توکل ست برابر شدن مدح و ذم پیغمبر فرمودند از مجذوب اصل خوارق و کشف غالبا صادر نمیشود زیرا که
وی مستغرق ست در وحدت ذاتیه و با کوان التفات ندارد بخلاف سالک و مثل مجذوب آنست اگر شخصی را

از شهری بشهری در هودج ستر نشانده ببرند و مراحل و بوادی باین وضع قطع کنند و بیرا اگر از اسامی قری که بر آنها
مرور کرده سوال کنند هیچ نداند بخلاف سالک که بتفصیل بر هر مقام مطلع ست آنگاه فرمودند مجذوب را اصل اگر
گشتن کائنات را خواهد او را سلوک باید کرد و اگر کسی دعوی این مقام کند باید که ازو معرفت ذات و صفات
استفسار نمایند تا حقیقت کار روشن گردد و الا مشیخان برای گرمی بازار خود این کلمه بدست آویز کرده اند
میگویند که کرامات چیز مهمل ست لهذا هیچ التفات نباید کرد آری این سخن راست ست بنسبت عرفاء واصلین
و این جاهلان را معرفت ذات و صفات و شیونات بتوحید حالی نشده از ایشان این دعوی مسموع نیست در
تحقیق مشرب محب الله الهآبادی صاحب تسویه میفرمودند که وی از ذات مبدا را قائم بذاته مقوم بشیونات اراده
نکرده بل ماهیة که از معقولات ثانیه هست اراده کرده و همچنین از وجود معنی مصدری که کون حصول ست میخواهم
آنجا که میگوید ذات الحق لفظ معقول که در تسویه واقع شده مقابل محسوس ست نه مقابل موجود چنانچه شیخ الرئیس
در شفا گفته که معقول منافی وجود نیست چنانچه ملا جلال دوانی هم آنرا که بر حاشیه تهذیب است نقل کرده
دور نیست که مقابل موجود گیم لازم نمی آید که معدوم مطلق باشد و آنچه متبادر از لفظ موجود ست که ذات له الوجود
پس اگر موجودی که وجود او زائد بر ذات نباشد ازین لازم نمی آید که معدوم مطلق باشد بلکه اینقدر لازم می آید این باشد که
موجود بنفسه لنفسه این خود صحیح ست موجود بغیره نیست پس لفظ معقول در برابر موجود بنفسه لنفسه گویا موضوع ست
در اصطلاح ایشان چنانچه شیخ اکبر قدس سره در فتوحات در باب [illegible] هم لفظ معقول آورده اند و ازین لفظ
همین معنی اراده کرده که بیان نمود و عیان ساخته بطریق تدلل پس لفظ معقول گویا در اصطلاح ایشان
موضوع ست برای موجود بنفسه لنفسه موجود ست من غیر [illegible] الغیر و حضرت محب الله قدس سره
در تسویه تابع شیخ اکبر شده این لفظ معقول آورده اند این عبارت حضرت شاه عنایت الله اکبرآباد
قدس سره که برای رفع شبه نوشته ام معقول محض ماهیة محضه و وجود محض کما از ذات زید بل نفس الحیوان
الناطق حیث لا وجود له الا فی ضمن الافراد بل [illegible] افراد الانسان من زید و عمرو و بکر
و خالد ینتزع منهم ما به اشتراکهم و هو الحیوان الناطق الذی هو من المعقولات
الثانیة فکذلک ینتزع من الشیونات وجود الحق و این کلام [illegible] الوجود مطلق

از قیوم جل شانه و این مظاهر مفتقر اند بوی در رنگ افتقار صور مصنوعه از شمع بآن شمع و آنچه موجود و مشهود ست حق ست جل شانه و خلق طلسم معقول ست زیراکه عالم نام اطوار وجود و اشکال فانیهٔ اوست و هم اسم حضرت وجود ست از قول خود الحق معقول محض اگر مراد داشته که عقل بکنه حقیقت او میرسد پس این قول باطل ست زیراکه کنه واجب را هیچ عقل ادراک نتواند کرد و اگر اراده کرده که از معقولات ثانیه است چنانکه سیاق و سباق بدین معنی شاهد ست پس کفر صریح ست که موذی بمذهب دهریه باطله میگردد و اگر اراده کرده که غرض شیخ اکبر ست که ذات بحت اعتبار لا الیقین معقول محض ست زیراکه خلو وی از کمالات و عدم تقیید وی بحجز در فرض عقل نیست اگرچه موجود در مظاهر فانیه حضرت حق ست لیکن این مظاهر بوی مفتقر اند بافتقار حقیقی و تحقیقت نسب ذات و اعتبارات و معانی او بند یا اراده کرده که ذات حق محسوس بحجوبین نیست کلامی صحیح باشد لیکن تصریحات او ابا میکند ازین ارادت از اول خطبه او احتیاج حق ظاهر میشود آنجا که میگوید الحمد لله لمن وجد بکل ما وجد و نگفته الحمد لمن وجد یه کل ما وجد میفرمودند حق نام حضرت وجود ست که مشهود فی الخارج ست و باقی بر صرافت خود چنانکه آب با وجود اختلاف اشکال و عیه و الوان آنها باقی ست بر صرافت و عالم اسم اطوار وجود و شیونات و اشکال و صور فانیه اوست که از صورتی بصورتی مبدل میشود پس نقائص اضافیه چون کفر و فسق و قاذورات و غیرها اگرچه فی حد ذاتها کمالات ست آنرا بحضرت وجود تعلق نیست بلکه اوصاف عالم اند اگرچه قیوم کل حضرت حق ست زیراکه اگر قیوم کفر و معاصی او نباشد از کجا موجود شوند همچنین تولد و تولید از اوصاف عالم ست یعنی این تعینات و صور مبدل اند از اوصاف حضرت وجود و شبهه نیست که تعینات و اوصاف او امور اعتباریه است زیراکه همه نسب و اعتبارات ذات اند و ذات با وجود ظهور او در همه منزه است میفرمودند کلام متعرف رسمی موثر در قلوب نیست بخلاف کلام عارف و نزاع عارف و متعرف در مسئله مثل مباهله نبی الله صلی الله علیه وسلم و اهل بیت او با کافران ست و متعرف را طاقت مکالمه عارف نیست بلکه از وی میگریزد میفرمودند طریق مکاشفه رفع حجب ست و مبدا این محبت ذاتیه است که کونین را ترک کند و بدیده ملوک و اغنیا و همه انبیاء دنیا بمثابه کلاب و خنازیر و اخوان شیاطین بنظرش در آیند آنگاه خدا تعالی محبت ذاتیه در دل اندازد و مبادی فنا

خلوت و وحشت از خلق ست و احیاء لیالی در مراقبه آنگاه از خود فانی و بخدا باقی گردد بعد ازان کثرت
مشاهده وحدت را مزاحم نشود و جلوت خلوت گردد و نوم یقظه و چشم بصیرت بکحل عنایت ازلیه مکحل گردد
عقل منظلم را نهایت ادراک آنکه مصنوعات را از صانعی کامل چاره نیست اما ذات و صفات و شیونات ذات
را چه شناسد و میفرمودند متصوفه جاهلان معنی کلام صوفیه علیه ندانند و گویند ظهور حق در مظاهر مثل ظهور شمس
در کائنات بازید و در مرایا مختلفه ست و شک نیست که این قول بجزئی محدود و مبائن از مظاهر میکشد حاشا
الله عن ذلك آری بعضی سلف برای تفهیم محجوبان امثال این امثال اختیار کرده اند ظلیت عالم نسبت
بخدای تعالی یعنی ظهور شیٔ ست در مرتبهٔ ثانیه نه آنکه مبائن باشد در رنگ ظل شجر که بر جدا افتد تعالی الله عن
ذلك در معنی بیت مشهور چو تو فانی شدی ز ذکر بذکر ذکر خفیه گفته اند آنست میفرمودند فانی را حجب
امکانیه مختفی میشود لهذا بذکر خفی نامیده شد میفرمودند اهل شهود از حیه و عقرب و شیر و دزدان نمی ترسند و لهذا
بعضی اکابر نفوس خود را امتحان کردند و در بیشه که آنجا سباع بسیار بود و طعام و آب یافته نشود انداختند چون
بخاطر ایشان هیچ خطره نیامد دانستند که کامل شده اند کاتب حروف گوید از سباع و غیر آن نمی ترسند معنی
در وقت غلبه دید وحدت و استتار کثرت والا در بعضی اوقات هم رنگ سائر ناس اند و تاویل آنچه نقل میکنند
کان الشیخ عبد القادر یحضر مجلسه الانبیاء و الاولیاء میفرمودند رضی الله عنه واصل شد بحقیقه روح که در
همه و ساری ست پس گفت ازانجا که انبیا و اولیا هم ازانجا گویند پس اینمعنی را باین نوع
تعبیر کرده شد و بتفسیر قوله تعالی واذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم میفرمودند
یعنی تبری کن از شیطان و دور شو از شر او بآنکه وقت قراءة دل متوجه مولی باشد و معرض از دنیا و عقبی و بحقیقت
همین تعوذ نافع ست صورت تعوذ باشد یا نه در تاویل قصه خالد بن سنان که وصیت کرده بود که بعد چهل
روز از مردن او را برآرند تا خبر دهد از عالم برزخ میفرمودند هر که بمیرد و در برزخ رفت عود او در دنیا ببدن
ناسوتی که قابل تجزی و تبعیض و خرق و التیام باشد ممکن نیست لیکن رجوع او ببدن مثالی که قابل تجزی
و خرق و التیام نیست جائز ست بجسد ارواح و بروح اجساد و تشخص اعمال و اطلاق و ظهور معانی بصور
مناسبه مشاهده ذوات مجرده در اشباح جسمانیه چون تمثل جبرئیل بصورة دحیه کلبی و تشکل ارواح موتی

از انبیاء و اولیاء و مشاهدهٔ خضر از همه نیز گمهائی عالم مثال ست نفوس کاملهٔ انسانیه در دار دنیا میتوانند
باشکال شتی متشکل گردند در عالم برزخ بطریق اولی زیرا که این قوت بسبب ارتفاع حجب زیاده تر
شده است پس مراد خالد رجوع ببدن مثالی ست نه عنصری کاتب حروف گوید زیرا که عود به بدن عنصری
در دنیا قبل قیام قیامت همان رجعت ست که اهل سنت بر بطلان آن اتفاق کردند کاتب حروف گوید
بعید نیست که این کلام محمول باشد بر ظاهر آن عارف میتواند که استنزال کند برای خود تدلیات ارواح
بوجوه مثالی آنها و مثل این تدلیات مثل آن صورت ست که بنام در متخیله متحضر میشوند چون آنجناب در عالم
تمکن تمام بود تدلیات ارواح انبیاء و اولیا بخود از وجود مثالی نازل میشدند میفرمودند پیش ازین به بیست
سال مرا الهام کردند اگر بامید رحمت ما نماز میگذاری ترا رحمت کردیم و اگر رضای ما میجوئی از تو راضی شدیم
گفتم بار خدایا غرض من امتثال امر تست پس آنها حالا معامله دیگر ست آنگاه فرمودند الصوفیة عبید الظواهر
احرار البواطن میفرمودند اصحاب شهود را کلفت عبادت نیست لیکن خدای تعالی بر ایشان عبودیت
را دائم میدارد بحکم آنکه ایشان از نفس بل روح نیز خلاص اند بقبائح چون زنا و شرب خمر التفات نمیکنند
و نادر را اعتباری نیست در تاویل قول صوفیه القید کفر ولو کان بالله میفرمودند عبودیت مقتضای
اثنینیت ست و لهذا ایشان اهل شهود عبودیة آمد باقامت حضرت حق و تصرف وی پس التقید بعبادة عبودیة
کفر حقیقت ست و مثل این تاویل جاری ست در قول ایشان محبة الله راس کل خطیئة زیرا که
محبت مقتضی محب و محبوب ست و اثنینیت خطیئه است فوق همه خطایا پس هر که تجاوز کند از همه خطایا رسید
بمحبت خدا و چون تجاوز کند ازین محبت برسد بمرتبهٔ شهود کاتب حروف گوید حاصل کلام آنکه عبادات را
عارف و مستانف همه میکنند لیکن در مراتب اخلاص تفاوت ست مرتبهٔ اولی حضور و ترک ریا و سمعه و عجب
ست بعد از ان آنکه عبادت بمحبت ذاتیه کنند نه بخوف نار یا طمع جنت بعد از ان آنکه بحول و قوت حق عزوجل
کنند نه بحول و قوت خود بعد از ان مرتبه ایست دقیق تر که فهم عامه در آنجا نگنجد بالجمله غرض حضرت ایشان اثبات
این مراتب ست نه تساهل در امر عبادات معاذ الله قرینهٔ آن است آنکه حضرت ایشان چندان مقید بودند که
هیچ ادب و سنت از ایشان ترک نمیشد الی آخر العمر و قرینهٔ دیگر آنکه میفرمودند اداء انبیاء ظاهر اعمال ایشان صحیح

غیریت ایشان نیست از قید تکلیفات که این اقامت حق ست بر ایشان اقتدا کرده شود پس معلوم شد که از غیریت معنی اراده کرده اند که در انبیا بوجه اتم موجود ست در بیان قول پیر هراتی از نفی در اثبات بیرون صحرائی ست ٭ کین طائفه را دران میان سودائی ست ٭ اید وست چه عاشقی درانجا برسد ٭ نه نفی نه اثبات نه سوداجائی ست ٭ میفرمودند یک اصل شهود نیست مگر ثبوت ثابت بوجهی که نفی و اثبات یکی باشد معشوق و عشق و عاشق هر سه یکی ست اینجا چون وصل در نگنجد هجران چه کار دارد و نیست نفی مراحل سلوک را الا براء نفی توهم غیریت چون این توهم منتفی شد منفی عین ثابت آمد و لفظ سوداجائیست کنایت ست از بساطت ذات و صرافت او در بیان آنچه خواجه نقشبند از بعض سلف نقل کرده اند که توحید کوچه تنگ ست میفرمودند در وقت جمع کثیره صفاتیه و اسمائیه از نظر عارف مستتر میگردد و جز وحدت ذات مطالعه نمیکند پس این کوچه تنگ ست اما بعد بقا در مطالعه کثرت اسماء و صفات در وحدت تیسری آید و اینجا وسعت تمام ست پس حاصل کلام آنکه اکتفا بمحض وحدت کمال نیست بلکه کمال توحید رؤیت کثرتست در عین وحدت در بیان صوفیه حقیقة الواجب اظهر الاشیاء و بعض آخر حقیقة الواجب لا یدرکه احد میفرمودند اظهریت باعتبار آنست که وجود مشهود در مظاهر همان وجود حق ست حضرت جود در همه سارسیت و تعین همه امر اعتباریست عدم ادراک از ان جهت ست که مخلوقات در مرتبه تخلقست او ای نرسند یعنی او را بنور خود نمی شناسد و نه ولی بولایت خود و نه زاهد و عالم بزهد و علم خود لیکن بعد ارتفاع حجب امکانیه و ظلمات نفسیه و تعالی بنور خود شناخته میگردد کما قال علیه السلام عرفت ربی ای لا بنفسی و اینجا معنی دیگر هم هست که مراد معرفت واجب با جمیع شیونات او باشد و این در دار دنیا محال ست از انکه هر یک مظهر بعین واحده است معرفت کل را طاقت ندارد و تجلی برقی آنی بیش نیست پس در آنوقت متوجه بتفصیل شیونات نتواند شد در توفیق معیت ذاتیه با حدیث ان لله سبعین الف حجاب میفرمودند قرب حضرت جود با مظاهر حقیقی ست اقرب امثال بوی قرب کلی بجزئی توان گفت اگرچه وی از کلیت و جزئیت متعالی ست از انجهت اقرب از حبل ورید آمد و بعد او اعتباریست بسبب کثرت حجب همین نگاه فرمودند حضرت جود در نسبت بمظاهر هیچ حجاب نیست بلکه حجاب در واجب ممکن ست پس وصول ممکن محجوب بصفات ماثریه قاصره متصور ست

بسوی الله که متصف بصفات اجنبیه مؤثره است چون خالقیت و رازقیت و بقا و قدم و غیره و حجب الحصول ست بسبب کثرت منازل لیکن آنکه مجذوب است خدای تعالی آسان میکند بروی وصول چنانکه آسان میکند بر بیننده شمس با وجود آنکه درمیان بیننده و شمس حجب جسمانیه کثیفه اند و اینجا بجز حجب معنویه لطیفه نیست و الا او تعالی محجوب جسمانی و امکانی باشد و مراد ازین عدد بیان کثرتست نه تحدید. بیان معنی قول خواجه نقشبند بلی بسر حقیقه میتوان برد اما بسر معرفت و علم نمیتوان رسید میفرمودند چون شمس احدیت از کوه عارف طلوع نمود حقیقت منکشف گشت اما بسر معرفت و علم منوط است بمعرفت جمیع شیونات این محالست میفرمودند سبب تکفیر مردم صوفیه را آنست که از ایشان شنوند که وی تعالی وجود مطلق است نمیدانند که وجود در اصطلاح ایشان بمعنی موجود است مراد ایشان از مطلق آنست که در ذات من حیث الذات هیچ اعتباری ماخوذ نیست نه کلیة و جزئیة و نه عموم و خصوص بلکه اعتبار اطلاق نیز. در بیان قول صوفیه که کل نبی ولی ولا عکس میفرمودند ولایة اصطلاحیه شرط نبوت نیست ممکن است که کسی در محبت یا محبوبیت باشد خدای تعالی او را بنبوة تبلیغ مشرف سازد آری کمل انبیا جمیع میفرمایند در ولایة اصطلاحیه نبوة تبلیغ چون حضرت پیغامبر صلعم و سایر اولوالعزم. در بیان معنی قول بایزید خضت بحرا وقفت الانبیاء بساحله میفرمودند استعداد انبیا اکمل است زیرا که وهبیه محضه است یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار پس ایشان لابد اهل شهود حقیقی اند لیکن برای حکمت ارشاد فرود آورد خدای تعالی ایشان را در مقام مشاهده پس معنی قول بایزید آنست که وقفوا بعد الخوض مراد از بحر شهود و حصه تست وی ازحال شان میفرمودند علامت حصول توحید افعال آنست که سالک تدبیر معیشت را ترک کند و حاصل شود او را توکل تام و نسبت کند ضر ضار و ایذاء موذی و انعام منعم را بحضرت قیوم تعالی و علامات حصول توحید صفات آنست که بالغ سالک تعهد گوش را و بیننده تعهد چشم را مهمل وا دهند الا آنکه ظهور حضرت وجود در تعین و تقید صورت تعین صفات و تقید آنهاست و هم چنانکه کسی سریان و جریان بحر را در نهر یا جدول مشاهده میکند او را لازم نیست که بر لآلی و دد و حیوانات که در بحر اند مطلع شود هم چنانکه میبیند که سمیع و بصیر درین مظاهر است تعالی لازم نیست که مطلع شود بر جمیع مسموعات و مبصرات زیرا که این از خواص واجب است تعالی و تقدس. در بیان حدیث ما تقرب الی العبد احب الی مما افترضت علیه ولا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی اکون سمعه الخ میفرمودند قرب فرائض عبارت آنست که بیگانگی حق تعالی و افعال ایمان آورد و آنکه هیچ کس موثر در عالم و قیوم جز او نیست که این را حاصل کنند در آخرت یاد خواهند

فرض ست و قرب نوافل در توحید آلست که سعی کند در رفع حجب و این قرب نفل ست اگر بنده آنرا
حاصل نکند مواخذ نخواهد شد و برین تقدیر معنی حدیث آنست که هیچکس تقرب نکرده است بحضرت حق بمثل
آنچه فرض کرده شد بر ایشان از توحید اجمالی زیرا که بر ترک او مواخذه مترتب ست و بنده پیوسته سعی میکند
در توحید تفصیلی برفع حجب بریاضات شاقه یا بمحض توجه بدان جناب اقدس تا آنکه خدا تعالی او را از خودی
او بیگیرد و دوستی عبارت ازین ست و چون این معنی بکمال حاصل شد همچنانکه ذات وی ماخوذ شده بود
صفات او نیز برگرفته شود و آنکه زعم میکنند که صفاتش گرفته میشوند نه ذات خطاست بلکه همه حجب امکانیه
مرتفع میگردد پس چگونه گفته شود که ذاتش باقیست کاتب حروف گوید همانا آنکه میگوید صفات گرفته میشود
نه ذات آن خواسته که وجود عنصری و روحی و همچنین جمیع طبقات در خارج بوجهی که سابق بودند بعد توحید نیز
هستند اگر بعض آثار خارقه ظاهر شوند لامحاله آن از مقوله تبدل صفات خواهد بود و آنکه میگوید ذات نیز ماخوذ
میگردد آنخواسته که در فنای که معتبر نزدیک قوم ست گرفته میشود و فالنزاع لفظی هیچ فرمودند هر که او را وصول
بحضرت حق حاصل شد لیکن بعضی حجب در وی باقیست و حالا تنزل بکا و حزن از وی ظاهر میشود بلکه گاهی در
رنگ سایر محجوبان میگردد اما صاحب محق و تنزل وی بغایت لطیف حقیقت ست وی در حزن و اثنینیه هرگز
نمی افتد کاتب حروف میگوید این حجاب که سبب بکا و حزن میشود صفاقت و شدت بهیمیه است که در نفس
سالک هم از نفس او حجابی پیدا آمد و وصل عرفان صورت نگیرد و آنکه بهیمیتش لطیف و حقیقت ست پیوسته
در انس و سروری باشد در تفسیر قوله تعالی والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین الخ میفرمودند
اینجا قسم بدهر ذات و بقا و سرمدیه و دوام اوست که ایشان در توهم غیریه و اثنینیه واقع ست الا واصلان
کسی از حضرت ایشان سوال کرد که نهایت سالکین چیست فرمودند رفع اثنینیه و شهود وحدة و این
اعلی درجه است که فوق آن چیزی نیست شیخ عبدالله کهفانی که از مشایخ آن عصر بود گفت توحید مقامی ست
که در وسط طریق می آید حضرت ایشان فرمودند خبر ده مرا از فوق او گفت چیزیست لیس عاطفی فرمودند
سالک چون بوحدة محضه واصل شود کثرت از نظرش منتفی میگردد و بعد ازان تنزل میکند و وحدت در
کثرت مطالعه مینماید و این تنزل ست نتوان گفت فوق توحید ست لیس وراء عبادان قریة والی

ربك المنتهى کاتب حروف گوید آنکه میگوید توحید مقامی ست در وسط طریق رؤیة جمع و ذهول از کثرت
خواسته است و آن نوعی از سکر و غلبه است و آنکه شهود وحدة محضه آخر طریق میگوید غرضش آنست که لطیفه
انا فی نفسه اعلی اللطائف ست و تحقیق که صاحب جمع الجمع وحدة و کثرة هر دو را می بیند منشا رؤیة وحدة
محضه لطیفه انا است و منشا رؤیة کثرت لطائف سافله اند پس بحقیقة اعلی مقامات همانست که در
الطف لطائف ست والله اعلم در بیان آنچه در نفحات از بعض عرفا منقول ست که من در ابتدا گفتم
ممکن عین واجب ست و در انتها ظاهر شد که واجب عین ممکن ست میفرمودند فرق درین دو عبارت
آنست که اول مستلزم حصر واجب ست در صفات امکانیه و معنی ثانی آنکه تعینات امور اعتباریه اند و
اعدام محضه موجود حقیقی بجز واجب نیست میفرمودند در هر دوره چون خدا تعالی میخواهد که شیونات را خلق
فرماید نخست مثل را که ارباب انواع عبارت از وست خلق میفرمودند از هر نوع چون شجر و حجر و انسان
و فرس و غیر اینها پس مثال نوع انسانی ظاهر میشود در مظاهر او بعد ازان خلق ارواح بعد ازان خلق
اجسام میفرماید بعد ازان این دوره منتفی میگردد حتی ارواح نیز ایضا مختفی بعد ازان دوره بترتیب مذکور
خلق میفرماید در صفات و افعال حق تعالی تعطل نیست پس قول امام جعفر صادق نحن اناس سرمدیون
بر طول مدة محمول ست یا باعتبار آنکه خدا تعالی سرمدی است پس ازینجهت هر که ابد و ازل سرمدی منکشف
خود را سرمدی میداند کاتب حروف گوید معنی این کلام پیش این فقیر آنست که یقین حقائق کمل پیش از
ظهور مثال ست انسانست و آن یقین باشتقاق صورة صرف حقیقة الحقائق ست بوجهی که در حین بساطت
همان باشد و در مراتب تنزل همان و آن اشتقاق در اراده قدیمه واجبه است برای تنها خوض مراتب گوئیا نجوم
که در غدیر متمثل شوند آب غدیر را که هزار بار متبدل شود نجوم همان باشند که بودند والله اعلم در بیان معنی قول شیخ
اکبر العبد عبد وان ترقی والرب رب وان تنزل میفرمودند بنده اگر چه بمراتب عالیه ترقی کند خارج نمیشود از مقام
عین خود پس جمیع کمالات بمقدار استعداد عین اوست و حضرت حق با صرافت و اطلاق خود ست اگر چه
در مظاهر ظهور نموده است معنی این کلام پیش این فقیر آنست که چون خدا تعالی تجلی فرماید برای شخصی یا برای
انسان اجمالا اگر چه آن تجلی بقدر متجلی له باشد سطوت و تسخیر و قهر و جبروت وی نمایان ست و بنده در

مقام فنا چند با علی مراتب رسد انفعال و تاثر امکان در وی ہویدا است واللہ اعلم۔

ذکر پارہ از مکتوبات و مسودات حضرت ایشان

شیخ عبدالاحد نبیرۂ شیخ احمد سرہندی کہ از مشائخ آن عصر بودند بحضرت ایشان نامہ نوشتند در انجا مرقوم بود انّو المرجو من مکارم کم الشریفۃ ان لا تنسونا من دعواتکم الصالحۃ فی اوقاتکم المرجوۃ فان الامر صعب فی الطریق تعب و عنا قال علیہ السلام وان امامکم عقبۃ کؤدا شعر کیف الوصول الی سعاد و دونہا ، قلل الجبال و دونہن حتوف ، الرجل حافیۃ و ما لی مرکب ، والکف صفر والطریق مخوف ، عزیز من مشفق من آنچہ سخن حق ست در گفت نیاید و آنچہ از غیر حق ست چندان گفت را نشاید پس سخن کوتاہ باید والسلام ، حضرت ایشان بجواب آن مکتوب باین نہج تحریر فرمودند ہو الاحد عنایت نامہ شفقت نامہ سید رابطۂ مصادقت و یکتائی استحکام پذیرفت جزاکم اللہ سبحانہ عنّا اکرامکم واوصلکم اللہ عز شانہ الی مرامکم مرقوم بود کیف الوصول الی سعاد و دونہا قلل الجبال و دونہن حتوف ، والرجل حافیۃ و ما لی مرکب والکف صفر والطریق مخوف انتہی الحق کہ وصول بسعاد ہویۃ ذاتیہ مطلقہ بالاطلاق الحقیقی بسیر مستطیل کہ منتہی بعبور شواہق جبال اعتبارات محضہ و اضافات وہمیہ صرفیہ عالم خلق و امر است ہمچنین صعب الحصول ست زیرا کہ سالک حقیقت خود را بدان مخوف گردانیدہ است مشاعر و مدارک خویش را بدان مغشی ساختہ والا فالحق سبحانہ فی الحقیقۃ من الوجہ الخاص اقرب الی العبد من حبل الورید لا ثمہ طریق موصول ولا ماموت ولا مخوف لا یسع ثمہ رجل حافیۃ ولا مرکب لا کف حافیۃ ام خالیۃ اذ مسکن لیس لہ ظہور فی الناس فسبحان من احتجب باشراق نورہ واختفی باستغراق ظہورہ تو ہمت قدماً ان لیلی تبرقعت ، وان لنا فی البین ما یمنع للتمام ، فلاحت فلا واللہ ما ثم مانع ، سوی ان عینی کان من حسنہا اعمی ، پردہ برخاست تا بدیدم ، دست با دوست کردہ در آغوش آن شناسد حدیث این دل مست ، کہ ازین بادہ کردہ باشد نوش ، رباعی وغنی لی منی قلبی فغنیت کما غنی ، وکنا حیث ما کانوا حیثما کنا ، روزان بتو بودم و نمیدانستم ، شب با تو غنودم و نمیدانستم ، ظن بود مرا ہمین کہ من جملہ منم ، من جملہ

تو بودم و نمیدانستم * نوشته بودند که آنچه سخن حق ست در گفت نیاید ظاهر امراد آنست که در گفت نیاید بجهت قصور افهام مستمعین و گرنه سخن اگر لفظے ست عین گفت ست و اگر نفسے ست فیامن عیان الا ولہ بیان دوہرہ کبیراگ کہر ہی جہان سلسلی بس * وکٹ بانوبیل کی سواد کون لادی بیل * والسلام علی اهل الله الکرام چون نامه شیخ عبدالاحد رسید مکتوبی در غایت فصاحت نوشته فرستادند و در انجا شوائم صعوبت حصول و لبعد راه بسیار بیان نمودند و آن این ست

مکتوب شیخ عبد الاحد رح

بسم الله الرحمن الرحیم ٭ الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد گرامی نامه که از راه شفقت و تلطف مرسول شده بود ورود یافت بمطالعه آن بهره ور گردیده بابی بود پر از دقائق کتابی بود سراپا معارف و حقائق عبارات رنگینش سحر نقش بود اشارات نازنینش دلکش ست نکته هایش همه همرنگ چمن * کرده بر دفتر گل مشق سخن جزاکم الله سبحانه خیر الجزاء و ارضاکه احسن الرضاء مرقوم نموده بودند که وصول بسعادت رویه ذاتیه بسیر مستطیل صعب الحصول ست و الا فالحق سبحانه اقرب الی العبید من حبل الورید قلت مثل فی الوجود و لما فی الوصل ان فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء هر که بیرنگی بسازای عندلیب نیوا کاین گل مابر نتابد از نزاکت رنگ را * آنجا سند بر در رنگ مستطیل در راه ست اثبات اند نفی از انجا کونا ولا دهوزان سرای روز بهی باز گشتند حبیب کیسه تهی * پنت نکت سنکم الکم گبرا یه جیون جهانه * چکه الکین کرتن رهی لمنه نه بهربرانه * عطار فرموده * با این همه نزدیکی جانان چه نسبی دوری * در عین وصال تو گشت انیم مهجوری مرقوم بود که انه طریق موصول المامون و لا مخوف و لا یسع فیه برجل حافیه و لا کف حافیة نعم لیس هنالک طریق موصول لکن دونها تلل الجبال و دونهن حتوف * ثم طریق الله کائن واسع نعم ثابت و الاقوام فیه واقعة سبحان الذی اسری بعبده لیلا رمز لیست بدان انی ذاهب الی ربی اشارت تمست بان قل هذه سبیلی ادعوا الی الله عبارت اینست ففروا الی الله دلالت بران و آن ودیعت باری که در ظهور نور مطلوب قصور طالب از ادراک آن مرقوم بود بغایت دو فین ساخت للد در قائلها و اقبها نعم کذلک الامر فهو کما قیل انت الغمامة علی شمسک دع نفسک و تعال و آنچه در اشعار پارسی بیان فرموده

مطلوب و هم آغوش محبوب مهجور بود بر همه دلسوز و سینه افروز ست یعنی از عرفان وصل عریان ست نهایة الکمو
ابا باید الست کر انبهمه از گلهای گلشن تشبیه ایست و از شعبه های عالم سکر یعنی مقام تنزیهیه که اقرب الی حضرت الذات
ست چنین امور را بر نشاید * آنجا همه آنست که برتر زبیان ست و آنجا خبر حیرت و نکارت در دست نیست حیرة
عجز عن درک الحقیقة نقد وقت نه ع عنقا شکار کس نشود دام باز چین * کاینجا همیشه باد بدست ست دام را
ما للتراب ورب الارباب تو از خوبی نمی گنجی بعالم * مرا هرگز کجا آئی در آغوش * و از اینجاست که حزن و اندوه
ابدی دامن گیر مقربان بارگاه آمد و یاس و حرمان سرمدی خاصه خاصان درگاه گشت نفی الخبر کان
علیه الصلوة والسلام دائم الحزن متواصل الفکر دلها همه آب گشت و جانها همه خون تا چیست
حقیقت زپس پرده برون * و آن دوهره که در بیان دشواری این راه تحریر یافته خیلی دلنشین ست بی تکلف
همچنین ست صعوبة این طریق بیش ازین ست مانا که مخبر صادق علیه السلام اشارت باین دشواری نمود
آنجا که فرمود ان امامکم عقبة کؤدا هذا و لیکن ع گر موج زند عنایت او * موران بکنند کار پیلان * فی
الآثار ان الله لیفعل بالضعیف ما یتحیر فیه القوی * عجائب ره عشق ای رفیق بسیار ست * زپیش آهوی این
دشت شیر نر برمید * **دوهره** نہی گردہیم کو پل جہان رسنا * دیکھو کارج ینہ کو چینٹی ہی دمار رو
رباعی روزان بتو بودم و نمیدانستم * شب با تو غنودم و نمیدانستم * ظن برده بدم که من جمله منم * من جمله تو
بودم و نمیدانستم * که رقم نموده اند نیز مخبر از وصال ست و از باب غلبه سکر حال مراد کلا لیس عند ربک
صباح ولا مساء لم یلد و لم یولد عنوان صحیفه جلال اوست و لم یکن له کفوا احد دیباچه توقیع
کمال او ع ابروی دوست کی شود دست کش خیال من * کس نزدست زین کمان تیر مراد بر هدف *
و ما قیل وغنی لی منی قلبی فغنیت کما غنی * وکنا حیث ما کانوا وکانوا حیث ما کنا فمن ذلک
القبیل و الا فلیس هنالک قال ولا قیل ولا حیث ولا کان ولا انس ولا جان کان الله
ولم یکن معه شیء والان کما کان کریمة وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب
نقاد جواهر اسرار کان ست و لا تضربوا لله الامثال والله یعلم و انتم لا تعلمون معیار طبع عارفان
نمی بینی که پیشوائی محبان زعم لن ترانی بر داشت و سر دفتر محبوبان ندا لیس لک من الامر شیء بشنید هم شنید

عنایت و سهم بینیم حنا مرقوم را. نداشته بودند که آنچه سخن حق ست در گفت نیاید لاجرم او آنست که در گفت
نیاید بجهت قصور افهام مستمعین از ادراک و گرنه سخن اگر لفظی ست عین گفت ست و اگر نفسی فما من عیان
الا وله بیان کلا بل المراد قصور المتکلم کذا مرة ثم کذا مرة مراد از سخن حق بیان حقیقت ذات ست که
بداهة از طاقت بشر خارج ست و الظن و تخمین در آنجا دم زدن سوء ادب فان الظن لا یغنی من الحق شیئا
هویداست که آنچه در درک ممکن و احاطه متناهی در آید لاجرم ممکن و متناهی خواهد بود فالواجب الغیر المتناهی
تعالی شانه عن ذلك علوا کبیرا حضرت خواجه بزرگ عطر الله مضجعه فرمودند هر چه دیده شد و شنیده شد
همه غیر حق ست آنرا بحقیقت کلمه لا النفی باید کرد ع بس بیرنگ ست یار دلخواه ای دل ✤ قانع نشوی برنگ
ناگاه ای دل ✤ فالحاصل ان ما کان منزها عن تعلق العادة به یکون منزها عن التکلم عنه بالادلة
لا تدرکه الابصار ای بصر کان من الفکر والوهم والانظار چسان نشان دهم آن بی نشان که تا ✤
کس چه شرح دهد از شان عنقا را ✤ عزیزان آنرا که خلعت کلام پوشانیدند و نوید انی اصطفیتك بکلامی و
برسالاتی معزز ساختند صدای ضیق صدری و لا ینطلق لسانی برآمد و آنرا که جوامع الکلم عنایت کردند و بتاج
معراج و سبقیت و خاتمیت مکرم ساختند ندای لا احصی ثناء علیك ورد او سبحان الله رب العرش
عما یصفون ع ای از تو گمان خلق بس دور ✤ جلوای تو از همه کس دور ✤ هر کس که ز کنه تو سخن گفت ✤
خود گفت و ز گفت خود برآشفت ✤ ای برتر از آن همه که گفتند ✤ و آنها که بدیدهٔ هم نهفتند ✤ توحید تو هر که راند
در قیل ✤ بر مور چه زد عماری فیل ✤ اما قولکم فما من عیان الا وله بیان قال الله تعالی الرحمن علم
القرآن نعم لکن ما کان عالیا من العیان کان خالیا عن البیان و لا یحیطون به علما قال بعض
المحققین فی قولهم من عرف الله طال لسانه ذلك من مرتبة الصفات والشئون والاعتبارات و
اما قولهم من عرف الله کل لسانه فمن مرتبة الذات المعرا عن الاضافات والاعتبارات فانها مجهول
الکیف مطلقا قلت فمن الاول قوله تعالی الرحمن علم القرآن فان القرآن صفة من الصفات
ولذا صدر الکریمة باسم الصفة دون اسم ذات و من الثانی قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی
حیث ابهم الموحی به و اضاف العبد الی هویة الذات کانه المکنون فی قوله علیه السلام انهم

ما ایهم الله ای لا تبحثوا عن الذات تعالی فانکم لن تستطیعوا کشف الغطاء عن وجه الکبریاء الله
در القائل ؎ هر چه گویم عشق را شرح و بیان ٭ چون بعشق آیم خجل باشم از آن ٭ دیگر عیان را چه بیان
نکته ای عزیز چون نماز مقرب ترین اعمال است و مورد تجلیات و مشاهدات حدیث نفیس الصلوٰة معراج
المؤمن و خبر معتبر اقرب ما یکون العبد من الرب تعالی فی السجدة شاهد عدل برین مدعا است پس با
کسالک را در چنین اوان آن توهم بهم آغوشی مطلوب بی حجاب و هم دوشی محبوب بی نقاب پیدا شود و در مظاهر
و ظاهر بصورت و حقیقت از فرط العشق و تعطش تفرقه نماید بنابران در جمیع ارکان آن حکیم تکبیر نموده
تسبیح مرة بعد اخری امر فرموده ای ما خطر من الوصال ببالک فاعلم ان الله اکبر من ذلک و هو سبحانه
منزه عن خیالک حافظ شیراز از توهم وصول سالک در ورود تجلیات و مشاهدات ناشی میشود و بحقیقت آن
نا آنجا نست درین بیت خبر داده ؎ عکس روی تو که در آئینه جام افتاد ٭ عارف از خنده می در طمع خام
افتاد ٭ یعنی خلل دل عارف که محل نشار محبت است که سینه پول نقوش ماسوا است مورد تجلی ذاتی که
وجه کنایت از نست گردد کیفیت باطن از اول صد چندان ترقی نماید و شگفتگی تمام و فرخندگی مالاکلام
در آن ظهور فرماید ناچار عارف در طمع وصال و حصول باطل بی پیده ظلال افتد زیرا نه التجلی ای تجلی کان
لا یخلوا عن شائبة الظلیة فانه ظهور الشیئ فی المرتبة الثانیة او الثالثة ؎ خلق را روی کی
نماید او ٭ در کدام آئینه در آید او ٭ فان قیل فاذا لا یمکن الوصول الی الذات اصلاً و قد نقل عن
کبار المشائخ الوصول الیه قال بعضهم ٭ ذات من نیست جز تجلی ذات ٭ ذات برین زده است
از صفات ٭ و قال غیره حقا که رسید الیمی ساخت از اسم و صفت گذشته تا ذات و اقوال المشائخ
فی هذا الباب کثیرة جدا حیث لا یکاد ینکر منطوقها قلنا نحن لا ننکر الوصول الی الذات
مطلقا بل انما نمنع الوصول الی کنه الذات و درک کیفیته بطریق الحصول و اما الوصول
بلا کیف و بغیر ادراک فممکن بل واقع و له امارات و براهین کما تقرر فی اربابها از آنجمله
آنست که تحیر ابدی باوجود این وصول دامن گیر باشد و اندوه و حزن دائمی باوجود این دولت هرگز مفارقت
نمی نماید و ذلک لامرین احدهما فقدان التلون والتلذذ الذی کان قبل ذلک فی التجلیات

الصفاتیة وقد یاتسر الباطن به ملیا والثانی عدم احاطة السالک ذلک المقام لوسعة الذات مع کمال تعطشه وتشوقه لانه وان کان ابسط بسیط ولکنه اوسع وسیع وکل ذلک بلا کیف در ینمقام عارف حکم مستسقے دارد که ابد الآباد از آن سیر نگردد نه آنمقام اکران پدید آید نه آنرا نهایت نه آنرا انجام نه این را سر انجام ست بمیر تشنه مستسقے و دریا همچنین باقی + شیخ عطار میفرماید
نمی بینی که شاهی چون بمیرد + ندیده فقر کل تو رنج کم بر + یعنی وصول بمرتبه که فوق بران متصور نباشد و در خزانه جبروت جوهری که توان احتیاج بدان برد باقی نماند محال ست و فوق کل ذی علم علیم اگر گویند آنرا که ندانند ولشناسند چگونه طلبند چون در پی آن جگر کباب و دیده پر آب کردند گوئیم دانستن وشناختن شرط طلب نیست آوازه حسن شاهد حریف عشق را بیقرار و بے آرام میسازد و گفت و بوی جمال محبوب سودائے محب را در جوش مے آرد چنین گمها درین وادی بسیار میشگفد و چنین نیز گمها درین راه چندان می نزاد و این از دلوانگیها عشق بازانست این از شیفتگیهای جانگدازان در عشق چنین بوالعجبیها باشد مولوی عبد الرحمن میفرماید ع نه تنها عشق از دیدار خیزد + بسا کین دولت از گفتار خیزد + آری مقتضای ادب انست ولائق کبریای محبوب چنین ست + ای عشق ز عاشقان عجب نیست + معشوق شناسی از ادب نیست ثم لیعلم ان الذات تعالی کما لا یعبر بعبارة ولا یشار باشارة کذلک الوصول الیه لا یعبر بعبارة ولا یشار باشارة مثل الرؤیة الاخرویة تومن بها ولا نشتغل بکیفیتها ع بالا بودی اگر ابهم نبودی + اگر گویند پس فرق در مبتدی و منتهی چیست چه هر دو در سوز وگداز اند و هر دو طالب این از و نیاز اگر فارق فریقین یافت مقصود ست پس در هر دو مفقود ست و اگر حزن واندوه ست خود هر دو گرده ست گوئیم مبتدی را نایافت حقیقی ست و منتهی را صوری گریه مبتدی انداه حجابهاست وگریه منتهی از مشاهده عظمت و کبریا او هنوز در پرده سبعین الف حجابست و این در شعشعان انوار قدم بیتاب و بارهستی از دوش فیندا خته این بار عطیه او بر دوشته اوازلباس هائی ومنی نه برآمده این بخلعت وجود موهوب مکرم آمده او از ظلال وخیال نه وارسته این از ظل واصل در گذشته او پائی از نفس آفاق نه کشیده این از همه آن بالا رسیده این بکار المرید من بکار الشیخ الجمله در پی آن جهان جهان جانی باید کند و از اسم و رسم نگذشته و از نام و نشان

وارستہ قبلہ توجہ منزہ مطلق وغیب صرف باید نمود ان اللہ یحب معالی الھمم خوش گفت ؎ آن لقمہ کہ در دہان نگنجد طلبم ۔ وفقہ الکلام از المقصود ھو الوصول لا الحصول والمطلوب ھو القرب لا الادراک ؎ وو مہرہ نانو نجا نوکا او ربار کر لاکی جانو ۔ جاتی جہان سکئے تہان نانونہ کا نونہ تھانو ؎ گر فتم باید این عنقا بدامم ۔ تنید تہائی دمش را غلامم ۔ کسی را گرچہ برگی این سفر نیست ۔ بہ از سودائی او چیزی دگر نیست ۔ ولنختم المکتوب بکلام المجدد الالف الثانی قدس سنا اللہ سبحانہ بسرہ الاسنی قال رضی اللہ تعالی عنہ الحمد للہ الذی جعل الامکان مرآۃ للوجوب وصیر العدم مظہر اللوجود والوجوب الوجود وانکانا صنفی کمال لہ سبحانہ فھو تعالی وراء الکل بل وراء جمیع الاسماء والصفات ووراء جمیع الشیون والاعتبارات ووراء الظہور والبطون ووراء البروز والکمون ووراء التجلیات والظہورات ووراء المشاھدات والمکاشفات ووراء کل محسوس ومعقول ووراء کل موھوم ومتخیل فھو سبحانہ وراء الوراء ثم وراء الوراء ؎ چہ گویم با تو از مرغی نشانہ ۔ کہ باعنقا بود ہم آشیانہ ۔ زعنقا ہست نامی پیش مردم ۔ ز مرغ من بود آن نام ہم گم ۔ فلا یصل حمد حامد الی جناب قدس ذاتہ بل منتہی جمیع المحامد دون سرادقات عزتہ فھو الذی اثنی علی نفسہ وحمد ذاتہ فھو سبحانہ الحامد والمحمود وما سواہ عاجز عن اداء الحمد المقصود انتہی کلام القدسی ؎ ہیہات قلم تو قلم درکف اندیشہ گداخت ۔ رنگ آخر شد و نیرنگ تو تصویر نشد ۔ عرفان پناہا طالب بقاء ضہ از راہ معارضہ ومعاوضہ نیست بلکہ از باب نیم خانی ترکی جوشی ست معاف فرمایند العذر عند کرام الناس مقبول ۔ والسلام علی من اتبع الھدی بہ والتزم متابعۃ المصطفی علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات العلی **حضرت ایشان** بعد مطالعہ سخن نوشتند الحمد للہ الذی جذبنا الی ذاتہ الاقدس عن کل تشبیہ ونقصان فوجدناہ اقرب من حبل الورید بلا تحیز ونکارۃ وجریان والصلوۃ والسلام علی نبینا ومولانا محمد والہ عن کل عارف وحیران ای جاھل لم یصل الی حقیقۃ الامر فھو یتخبط ویتحیر السلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ بلغت الصحیفۃ بعجائب العبارات گویا در آن صحیفہ ایما بود بآنکہ دعوۃ وصول بسبب غلبہ حال ست سخن مخاطب چہ

اعتبار دارند و امثال این بطریق رمز و اشارت اشعار کرده اند و غرائب الکنایات و الاستعارات و غیمت الرموز و الاشارات کقولهم او لا کیف الوصول الی سعاد و دونها قلل الجبال و دونهن حتوف و الرجل حافیة و مالی مرکب و الکف صفر و الطریق مخوف قلت هذا صریح فی استطالة السیر و امتناع الوصول و ما کتبت من ان الوصول الی سعاد الهویة الذاتیة بالسیر المستطیل المبنی علی عبور شواهق جبال الاعتبارات عالم الخلق و الامر هکذا صعب الحصول فتسفیر للمرام و تقریر لاستطالة الطریق و وقوع الاقدام و تاویل لامتناع الوصول بصعوبة حصول الوصول و اما نفیت الطریق من الوجه الخاص ببعض الاشخاص و لا ینکره منکر و لا یدفعه دافع فلا مصادرة باثبات مطلق الطریق و وقوع الاقدام او کتبت و الا فالحق سبحانه و تعالی من الوجه الخاص هو الاقرب الی العبد من حبل الورید الخ اما قولکم هذا فی الوجود و اما فی الوجدان فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء قلت الحق الیکم و لکن بالنسبة الی الاکثرین و اما بالنسبة الی المتوجهین اولا الی حضرت الذات بل دون جمیع الاعتبارات فکما انه سبحانه و تعالی هو الاقرب من حبل الورید فی الوجود کذلک فی الوجدان فی السریانیة تجدنی فی سواد اللیل عبدی ثم قریبا منک و تطلبنی تجدنی ؎ مرا اندر شب تاریک یابی ٭ ز جان خویش هم نزدیک یابی ٭ مرا نزدیک خود پیوسته میدان ٭ نیابی اگر دانی بیابی ٭ مرقوم نموده بودند و بهره پیت نکت سنکم الکم گرمانه جیون جهانه ٭ جگه الگین نکهن رهین ملنه نه بهر بهر یا هنه ٭ بخاطر فاتر رداده و بهره ساجن میرے آیا کل لا کهو بهر بانه ٭ بل مارت جهیرت نهین نس دن کهون بخانه نوشته بودم ؎ پرده برخاست تا بدیدیم ٭ دست با دوست کرده در آغوش ٭ ایشان عنایت کرده باید دانست که انهمه از گلهای گلشن تشبیه است گویم هم آغوش در عبارت شما اول ست و در عبارت من محصول ٭ عبارا تنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذلک الجمال یشیر نوشته بودند ؎ عنقا شکار کس نشود دام باز چین ٭ کاینجا همیشه باد بدست ست دام را ٭ گویم مراد عدم ادراک و احاطه است ؎ ای کمان و تیرها بر ساخته ٭ صید نزدیک تو دور انداخته ٭ نوشته بودند ما للتراب و رب الارباب گویم در قصه معراجیه مذکور ست که این از ادب بود قال الله تعالی یا محمد انک اخترت العبدیة

تا دیا انا اخترتك لجميع الكرامات الانسية تفضلا پس تادیب امری دیگرست و تفضل امری دیگرست
خاک را چون کار با پاک اوفتاد پیش آدم عرش بر خاک اوفتاد ٭ نوشته بودند که حزن و اندوه ابدی دامنگیر
مقربان درگاه آمد گویم حزن و اندوه ابدی عذابیست سرمدی دشمنان را باشد نه دوستان را دوستان را همه
ناز و نعمت و مقربان را همه روح و راحت خدای عزوجل میفرماید فاما ان كان من المقربين فروح و
ريحان وجنة نعيم شعر آسوده کام خویش از وصل حبیب نی بیم فراق ست نه تشویش رقیب ٭
نوشته بودند دلها همه آب گشت و جانها همه خون ٭ تا چیست حقیقت ز پس پرده برون ٭ گویم این راست
تا این پرده جان و دل باقیست همچنین ست حال مشتاق و لیکن چون کسی از جان و دل درگذرد در
درون پرده رود گوید شعر راز درون پرده ز رندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالی مقام را نوشته بودند
نهی کرده ام میل جهان زیبائی ٭ دیکھو کا پچ بنه کو چه چیست بچی رهائی از حسن تقابل این دو سره چه نویسیم لیکن
بخاطر فاتر در دادند ٭ سان سمندریم کی نیست الم ابا ار چیست تهی یه کی بهر الا کی از دار ٭ نوشته بودند لا اضربوا
لله الامثال گویم ولله المثل الاعلى اما الشعر شعر وغنى لي مني قلبي فغنيت كما غنى ٭ وكنا حيثما
كانوا وكانوا حيثما كنا ٭ فالمراد به الوفاق دون الفراق فليس في مضمونه العالي تشبيه ولا ضرب المثال
كما ليس في اقتباس یعنی شیخ احمد که جد و معتقد مکتوب الیه است الشیخ الکبیر قدس سره شعر چه گویم با تو از مرغی نشانه
که با عنقا بود هم آشیانه ٭ ز عنقا هست نامی پیش مردم ٭ ز مرغ من بود آن نام هم گم ٭ زیرا که مراد از مرغ
هم آشیانگی او با عنقا علو شان اوست سبحانه وتعالی فکلامکم منطق الطیران لم یفهم غیر خبیر ولا
نوشته بودند شیوای محبان زخم لن ترانی بر داشتن گویم معنی آنست که نتوانی دید در تماشا دنیا و لیکن این طائفه
را انتظار آخری ست نوشته بودند که سر دفتر محبوبان نداء ليس لك من الامر شيء بشنید گویم شان نزول
الیصال ست نه وصال زیرا که در مرتبت لی منقصت اوست کریمه دنی فتدلی فکان قاب قوسین او
ادنی نوشته بودند آنرا که خلعت کلام پوشانید نه صدا از یضیق صدری ولا ینطلق لسانی بر آورد گویم معنی
آنست خواهم که بیان حقائق معاینات و دقائق مکشوفات در بیان آرم و لیکن زبان من که با خلق فرعون
سوخته گشته و بردهی عقده افتاده است با من موافقت نمی نماید بدین سبب تنگ دل میشوم بر این معنی

دلیل ست و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی وکریمه واخی هارون هو افصح منی لسانا فارسله
معی ردءاً زیراکه دعوت و تبلیغ نیکو نباشد مگر از فصیح بلیغ نوشته بودند آنراکه جوامع الکلم عنایت کرده اند
لا احصی ثناء علیک دروا گویم معنی لا احصاء العد علی سبیل الاستقصاء والمعنی لم
یدخل جمیع کمالاتک فی العیان والثناء والبیان انما هو بعد العیان کما یدل علیه آخر الکلام
من تتمة الحدیث انت کما اثنیت علی نفسک نوشته بودم ما من عیان الا وله البیان والدلیل
علیه کریمة الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان والمعنی انه سبحانه خص رحمته
علم القرآن المشتمل علی جمیع المعارف الذاتیة والصفاتیة والافعالیة خلق الانسان وتمیزه
عن سائر الحیوان بتعلیم البیان لما اشتمل علیه القرآن نوشته بودند ما کان خالیا من العیان
کان خالیا عن البیان قلت الحق ولکن لا ینافی قوله اذ معناه ما کان داخلا تحت العیان
کان داخلا تحت البیان نوشته بودند دیگر عیان را چه بیان گوییم عدم احتیاج بیان در حق صاحب
عیانست و احتیاج بیان در حق غیر صاحب عیانست این دیگر و آن دیگر اما قولکم انما منع الوصول
الی کنه الذات و درک کیفیته قلت علی تقادیر العطف والارجاع یلزم اثبات الکیفیة
اما للوصول او الذات نوشته بودند وصول بمرتبه که فوق بران متصور نباشد محال ست راست
لیکن در سیر صفات ابداً وصول بذات بی اعتبارات فوق بران متصور نیست ولیس وراء العبادان
قریة نوشته بودند این از دیوانگی های عشقبازان ست گوییم مرا با عشق چه کار که عشق حجاب ست
عاشق و معشوق بر روی حقیقت نقابست و مع ذلک العشق نار فی القلوب یحرق ما سوی
المحبوب فنعم المجنون ونعم الجنون فی الکلام القدسی انت عشقی وانا عشیقک یا محمد
لذت عشق آمد دوای هر دلی ، حل نشد بی عشق هرگز مشکلی ، گر عشق نه‌ای هوس بهانه است ، غم نامه
بیگانه است ، از عقل فرو گذر که در عالم عشق ، ها دیر غلام دل دیوانه است ، اما قولکم جعل الرؤیة
الاخرویة نومن بها ولا نشتغل بکیفیتها قلت صریح فی الکیفیة للرؤیة و یستلزم المثلیة
للوصول وکلاهما کیف نوشته بودند از اسم و رسم گذشته قبله توجه تنزیه مطلق و غیب باید بود ان الله

بمعانی دهم ما است با آنکه شما در توحید بند شده اید و آن وسط راه است مغلوب الحال شده اید میدانید که فوق
این چیزی نیست طالب ترقی باشید فهم ذلك من مشرب هذا القائل واصحابه معانی الهمم گویم
توجه لبنه است بلی متوجه و متوجه الیه التحقق نگردد ذات متوجه اذ لا یتصور التوجه الا من ذات تکون
لها تحقق و صفه وهو المراد بالوهم رسم ست و لفظ متوجه اسم پس توجه بی اسم و رسم ممکن نباشد و ایضا
التنزیه و انکار اقرب المقامات الی الذات فهو مقام و لیس فی الحقیقة مقیم و لا مقام ان
الله یحب معالی الهمم اما قولکم المقصود هو الوصول لا الحصول قلت لعله یفهم من قوله
صعب الحصول قلت هو خبر الوصول و اما کلام الشیخ الکبیر قدس سره فمن المعرفة الدقیقة
و نهایة الحقیقة و لکن قولکم انتهی کلام القدسی قلت کلام القدسی مخصوص بکلام الله سبحانه و تعالی
لا یجوز الاطلاق علی کلام نبیه و صفیه فکیف علی کلام ولیه یا حبیبی لا یخفی علیکم ان عبارات البقیة
والحزن الابدی والیاس والحرمان السرمدی للمقربین مع مخالفتها النصوص توهن طلب الطالبین
امرنا بالتقریب قال عز و جل اذا سالك عبادی عنی فانی قریب و فی الکلام القدسی قربونی الی عبادی
ولا تبعدونی ✤ گفتم ملکا ترا کجا جویم من ✤ در خلعت و صفت تو چها گویم من ✤ گفتا که مرا مجوی بر عرش و بهشت ✤
در دل خود جوی که بر تو یم من ✤ یا حبیبی ما کتبتم الی فکان لمحض النصیحة سلمکم الله تعالی و ایضا
و ما کتبت الیکم فمن جهة المحبة والوداد و من سبیل الاخلاص والاتحاد کاتب حروف گوید
قوله از حسن تقابل این دو بهره چه نویسیم معنی دو بهره بهی کرد الخ یا دعوی شما متقابل ست و ثبت و جهی خاص ست
مر بعضی عشاق قوله لیکن بخاطر فاتر در داد ندبات سمند الخ این دو بهره حال فنا و بقا هر دو بیان میکنند بخلاف
دو بهره اول قوله علی تقادیر العطف والارجاع یلزم الخ تفصیله ان الضمیر المجرور فی کیفیته اما
راجع الی الوصول او الی الذات بتاویل الشیء و علی التقدیرین اما یکون العطف علی الوصول
او کنه الذات فهنا اربع تقادیر احدها امتنع درك کیفیة الوصول و هذا یدل علی اثبات
کیفیة الذات و ثالثها امتنع الوصول الی درك کیفیة الوصول و هذا کالاول و رابعها امتنع
الوصول الی درك کیفیة الذات و هذا کالثانی والله اعلم چون این مکتوب شیخ عبد الاحد سعید

جواب آن مکتوب کہ تحریر نمودہ بود ہذا مکتوب بشیخ عبد الاحد بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ الحمد للہ
الذی ظہر فی بطونہ وبطن فی ظہورہ واشرق ظلمات العدم بنور وجودہ ووجد نورہ والصلوٰۃ والسلام
علی اسبق من سبق واحمد من حمد وآلہ وصحبہ وتبعہ ما خلق الانسان فی کبد وما رکع راکع و
سجد ثم الی ابد الآبد اما بعد فقد وصل الکتاب الکریم من الجناب العظیم بحائق العرفاء ودقائق
العلماء رائقۃ نکاتہ فائقۃ کلماتہ متضمنا بانواع العنایات مشتملا علی اقسام الاکرامات جبلۃ
الذی احبنی فیہ وذکرک فی نفسہ وفی من عندہ من مقربیہ ولما کان حاویا لعلۃ ایجاب
علی کتابنا ونحن مع الاعتراف بقصورنا ونقص شعورنا ابینا ان نعتذر عنہا ونتکلم فیہا
وعلیہا والعذر عند کرام الناس مقبول والسداد من الکبیر مامول فنقول بعد السلام علیہ
والتحیۃ لدیکم قولنا ولما فی الوجدان فہو سبحانہ وراء الوراء ثم وراء الوراء فنعنی بلا غبار و نکتہ
صدرت من اکابر الاخیار فان الخراز الذی قال فیہ سید الطائفۃ ہو غایۃ لا فوق لہا و سید
الطائفۃ ہو الذی قال فیہ الشیخ الاکبر ہو لسان من السنۃ الحق وہو الذی قال فی حق شیخ
الشیوخ بکر لا سلحل لہ الوجد عند وجود الحق مفقود وقولکم ہذا بالنسبۃ الی الاکثرین الخ
قلنا بل بالنسبۃ الی الکل فان المراد بالوجدان ہہنا الادراک والاحاطۃ بالکنہ وحصولہ
فی الذہن کما یاتی فیما یاتی مفصلا ولما الوجدان السادج عن ہذہ القید فکونہ بالنسبۃ الی الاکثر من
غیر مسنوع قولکم المعاتبۃ فی عبارتکم مامولۃ وفی عبارتنا محصولۃ قلنا المامول فوق المحصول
وقد تیسر لنا مثل ہذا المحصول فما اکتفینا بہ من الوصول قولکم عباراتنا شتی وحسنک واحد
وکل الی ذاک الجمال یشیر قلنا للہ درمنشدہ فہو کما قال العلائی رحمۃ اللہ ندانم آن گل رعنا
چہ رنگ وبو دارد کہ مرغ ہر چمنی گفتگوی او دارد لاکہ سیلی ایک سیو جو دس پی پی ہوئی ہناجا تو کس
رنسی کون سہاگن ہوئی قولنا ما للتراب ورب الارباب قولکم ہذا تادب منہ علیہ السلام لتعقیل
امر آخر قلنا فکفی بہ علیہ الصلوٰۃ والسلام قدوۃ ولکم فی رسول اللہ اسوۃ حسنۃ قولنا
حزن واندوہ ابدی دامنگیر مقربان بارگاہ آمدہ پاس حرمان سرمدی از وصال مطلق خاصۂ ماسا کہ

ك ث قوله الحزن الابدی بای وجه كان الحزن و عذاب سرمدی لا یلیق بالمومنین فكیف بالمقربین ومع ذلك مخالف للنص اه قلنا ههنا ابحاث ینبغی ان نذكر منها شیئا حتی ینحل العقدة اما اولا فلیعلم ان الابد والسرمد كما یطلقان علی الخلو وكذلك یطلقان علی مدة الحیوة یشهد به اللغة والعرف ومنه قوله تعالی ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا فعلی هذا حاصل كلامنا ان الحزن والهم اللازم للحب والیاس عن الوصال المطلق الناشی من مشاهدة عظمة المحبوب لازم للمقربین ما داموا فی هذه النشأة وان كانوا مكرمین بالتجلیات والمشاهدات لكن الموعود اتم من الموجود والیه یشیر قوله تعالی وللآخرة خیر لك من الاولی وقوله سبحانه من كان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت ثم لما كان هذا الحزن والیاس حاصلا بعد الترقی من مراتب الظلال الی الاصول وبعد العروج من مدارج الصفات الی حضرت الذات واصل الاصول كان خاصة لا یوجد فی غیرهم فرعون را ندادیم ایں دولت درو سر زیرا که او نداشت سر درد های ما ‌+ ایها العارف بالله هذا مدح یشبه الذم وكمال یشبه النقص من قبیل قوله تبارك انه كان ظلوما جهولا ویا للعجب انكم جعلتموه بالمشاركة الاسمیة نصیبا للاعداء ونفیتموه من الاحباء ثم ما التفیتم علیه وذكرتم فی اثبات المدعی آیات كریمة فمنها قوله عز من قائل كریما یا عبادی لا خوف علیكم الیوم ولا انتم تحزنون قلنا لفظ الیوم قد فصح فی الجواب كما اسلفنا الاشارة اول الباب ومنها قوله جل جلاله الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون فحملوه ایضا علی امر الآخرة كما تری التفاسیر مخبرة عنها واهل الحقائق ایضا جعلوه من مبشرات الآخرة حتی ان بعضهم منع جواز علم الولی بولایة لكونه مزیلا للخوف اللازم العبودیة كما فی التعرف ومنها قوله جل ذكره فاما ان كان من المقربین فروح وریحان و جنة نعیم قلنا لیس للاستدلال وجه ظاهر غایة ما فی الباب لزوم الروح والریحان للمقربین فی النشأة الآخرة ومن ینكر ذلك ومنها قوله تبارك وتعاظم انه لا ییأس من روح الله الا القوم الكافرون قلنا این هذا من الاستدلال لان المراد من الروح ان كان جمیع

اقسامه من حیث المجموع فهو لا یضر الیأس من بعضه وان کان المراد کل فرد فرد بطریق
السلب الکلی فذلک باطل بالاجماع فان من افراده الرسالة ونزول الوحی ونحوهما الیأس
منه فرض مؤمن به او المراد بعض اقسامه فان کان معینا فمجمل ولا بد من البیان وان کان
غیر معین فمطلق وکلاهما لا یجدیکم نفعا ایها العارف بالله کما ان الیأس المحض من
غیر رجاء کفر بصریح الآیة المذکورة کذلک الامن المطلق کفر بقوله سبحانه لا یأمن
مکر الله الا القوم الخاسرون وقوله عز وجل وخافون ان کنتم مؤمنین ولذا قالوا الایمان
بین الخوف والرجاء وناهیکم قبله قوله علیه الصلوة والسلام ان الله یحب کل قلب
حزین وقوله صلی الله علیه وسلم من اراد الله به خیرا جعل فی قلبه نائحة وما اخبر عن
حاله علیه الصلوات والتسلیمات انه کان دائم الحزن ومتواصل الفکر وانه کان
بکاء فی الصلوة وما ذکر فی سیرته علیه السلام بسام من غیر ضحک ومحزون من غیر عبوس
کما فی الاحیاء وما روی عن داود علیه السلام انه کان یبکی فنزل علیه الامین علیه السلام
فقال ان ربک یقرأک السلام ویسأل عن بکاءک وهو اعلم به فقال ابکی خوفا من
النار فقال بعد المراجعة من حظیرة القدس یقول الله انا لم نجعلها لاولیائی فسکن
داود علیه السلام ثم بعد حین جعل یبکی فنزل علیه الامین وقال ما یبکیک قال ابکی
شوقا الی الجنة فقال یقول رب العزة انی جعلتها لاحبائی فسکن له داود علیه السلام ثم
بعد حین جعل یبکی فنزل علیه الامین وسأل عنه کذلک فقال ابکی شوقا الی الله سبحانه
فقال یقول الله تعالی فلیبک اذا کیف شئت فلا نهایة له بیابان عمر ابد طی شد اما بیابان عشق
انتهائی ندارد وقدوة ما رویناه من المشائخ قدس اسرارهم فمنه قول قدوة السابقین خواجه عبد الخالق
غجدوانی عطر الله مضجعهم وصیت میکنم ترا ای پسر که من کذا وکذا الی ان قال باید که دل تو
همیشه اندوهگین باشد وچشم تو گریان وعمل تو خالص ودعای تو بتضرع ونعم ما قیل ع ای خدا درد فراوان کن *
درد مندان را بلی درمان مکن * وقال السری نور مرقده لا فی اللیل ولا فی النهار الی فرح فلا ابالی

علی احدھا کما یجب کفر الشریعۃ کذلک یجب فی الحقیقۃ کفر الطریقۃ فانہ کنایۃ عن ستر بعض
الحقائق منکشف بعضھا قولکم سات سمندر پیم کے نپت اگم اپار چپت نہی سکہی بھرا کی اروار، قلنا ھذا
نظر الی استغنائہ وکبریائہ تعالی لما امر انفا ووقع فی خاطری شعران لاحدھا علی ھذا الذات والاخر
فی الجواب مع انی ما الفت بالھندیۃ قبل ذلک شعرا اصلا، وو سہرہ سات سمندر پار پیو مہون کیا نی
نا ہیں نہیں بنا کہوتی کسمس اترون پار، پیم سمندر ای سکہی تہاہ نہیں جس دھار، پار لگی لے لاکہون لوگ
نکس اروار، قلنا الا تضربوا للہ الامثال قولکم وللہ المثل الاعلی قلنا ھذہ الکریمۃ متسمۃ عینا
ودلیل الکریمۃ السابقۃ قولکم لن ترانی فی ھذہ النشأۃ الدنیا بنظر العین ولکن لھذہ الطائفۃ
نشاۃ اخری قلنا نعم ان لھذہ الطائفۃ العلیۃ نشأۃ اخری کما اول ابونا قدس سرہ قولہ تعالی
بل ھم فی لبس من خلق جدید ای المحجوبون عن ادراک الاسرار والحقائق فی شک من نشأۃ
جدیدۃ وولادۃ ثانیۃ ووجود موھوب بعد الفناء وان تملاء عن الرذائل ولیکن ھذا الوان
استغنا المندست قال فی التعرف واجمعوا علی انہ تعالی لا یری فی الدنیا بالابصار ولا بالقلوب
قال ابن العربی قدس سرہ التجلی من الذات لا یکون الا بصورۃ المتجلی لہ فالمتجلی لہ ما رای غیر صورتہ
فی مرأت الحق وما رای الحق ولا یمکن ان یراہ ویحذرکم اللہ نفسہ ثم ان موسی علیہ السلام
الحق بثبوت تلک النشأۃ فی ھذہ النشأۃ قولنا سرفتر محجوبات ندا ء لیس لک من الامر شیء
قولکم شان النزول فی الایصال لا الوصول قلنا بل الامر کلمۃ اللہ قال اللہ تعالی ما کنت تدری
ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناہ نورا نھدی بہ من نشاء من عبادنا الی آخرہ قولنا آنرا کہ
خلعت کلام پوشانید نصداء یضیق صدری ولا ینطلق لسانی برآورد قولکم معنی الکریمۃ ارید ان
ابین حقائق المعاینات ودقائق المکتوبات ولکن لا ینطلق لسانی بعقدۃ وقعت علیہا
باحراق جمرۃ فرعون الخ قلنا ھذا کلہ من باب التفسیر ولا ینکرہ مسلم واما ما ذکرنا فمن
باب التاویل المختص بالراسخین قال علیہ السلام لکل حرف ظھر وبطن فمنھم من اکتفی
بالظھر فاھتدی ومنھم من نفذت بصیرتہ الی البطن فکان اھدی لکل وجھۃ ھو مولیھا

فاستبقوا الخیرات قولنا آنرا کہ جوامع الکلم عنایت کردند لااحصی ثناء علیک درزد قولکم فمعنی الحدیث لم یدخل جمیع کمالاتک تحت العیان واستقصاء الثناء بعد العیان قلنا هذا هو مطلوبنا بعینه قولکم وایضا النفی راجع الی القید وهو انت کما اثنیت علی نفسک قلنا لیس هذا علی الاطلاق لما ذکروا فی قوله تعالی لا تاکلوا الربوا اضعافا مضاعفة ثم ارجاع النفی الی القید فی الکلام المذکور غیر مسلم ومبحوث فیه کما یستفاد من حواشی شرح المطالع وغیرها ولو سلم فهو بعد لا یخل بمطلوبنا بل مؤید له فصار لنا لا علینا قولنا دیگر شیا نراحد بیان قولکم عدم البیان للمعائن والبیان لغیر المعائن واین هذا من ذاک قلنا مقولنا ذلک من قبیل قوله تعالی ذلک الکتاب لا ریب فیه قولنا وصول بمرتبہ کہ فوق آن متصور نباشد محال ست فماخوذ من قوله تعالی قل رب زدنی علما ومن قوله علیه السلام انکم لن تستطیعوا ان تغلبوا هذا الدین قولکم هذا فی سیر الصفات واما بعد الوصول الی حضرة الذات فتصور الفوق محال قلنا الوصول الی حضرة الذات بعد انقطاع سیر الصفات بالاجمال فممکن بل واقع بحمد الله سبحانه والترقی منه الی الفوق محال عقلا ونقلا فماذا بعد الحق الا الضلال واما الاحاطة بکنهه فکذلک محال فانه وان کان ابسط من کل بسیط لکنه اوسع من کل وسیع بل غیر متناه فالسیر الواقع فیه المسمی عند المحققین بالسیر فی الله ایضا غیر متناه وانقطاعه محال * شربت الحب کاسا بعد کاس * فما نفد الشراب وما رویت * بیدل تشنه مستسقی ودریا ہم چنان باقی * قال صاحب التعرف والقول بالاصلح یوجب نهایة القدرة وتنفید ما فی الخزائن وتعجیز الله جل جلاله عن ذلک لانه اذا فعل بهم غایة الصلاح فلیس وراء الغایة شئ فلو اراد ان یزیدهم علی ذلک صلاحا لم یقدر علیه ولم یجد بعد الذی اعطاهم ما یعطیهم بما یصلح لهم تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا انتهی ولیعلم ان الترقی فی المقام شئ والترقی من المقام شئ اخر وما نحن بصدده فممنوع وفی واقع فلولاه لما کان بین الواصلین الی الذات تفاوت وکانوا متساوین فی القرب کانوا محبوسین فی مقام واحد

كل ذلك باطل فان قيل لا نسلم ان التفاوت بينهم بهذا الوجه بل بوجه آخر قلنا بعد التسليم فذلك
جوابنا الكم في منع تصور الفوق ايها العارف بالله ليس الترقي والتفوق هنالك مثل التفوق والترقي
من الصفة الى البيت ومنها الى السطح وليس المراد بالسير والسلوك الحركة الاينية بل شئ وجداني
غير بياني من لم يذق لم يدر واقرب ما يقال في رسمه انه حركة كيفية وانتقال علمي من حقيقة الى
حقيقة هذا بالنظر الى مرتبة الصفات واما بالنظر الى مرتبة الذات فهي عبارة عن ازدياد المعرفة
والانكشاف ونفوذ النظر الى البطن البطون كما يشهد به الكشف الصحيح هذا وحقيقة
الامر عند عالم الغيب والشهادة تعالى قولنا مثل الرؤية الاخروية نؤمن بها ولا نشتغل بكيفيته
قولكم هذا صريح في كيفية الرؤية ويستلزم المثلية الوصول وكلاهما بلا كيف قلنا بل مصرح
بعدم الكيفية فان منع الاشتغال بالكيفية كناية عن انتفاء الكيفية وكثيرا ما يقع مثل هذا
التسامح في العبارات والسياق والسباق شاهد عدل للمدعي قال بعض الكبراء في
حق ذاته تعالى انه مجهول الكيفية اي لا كيفية لها ثم التشبيه في بعض الامور لا يستلزم
المثلية كما بين في البيان وبعد التسليم فكون امرين غير متكيفين متماثلان غير
مستلزم الكيفية كما في جميع صفاته تعالى قولنا از اسم ورسم گذشته قبله توجه منزه مطلق وغيب
صرف بايد بود ان الله يحب معالي الهمم قولكم التوجه نسبة بين المتوجه والمتوجه اليه
فلفظ المتوجه اسم وذات المتوجه اسم فلا يمكن التوجه مطلقا قلنا انا لله وانا اليه راجعون
ايها العارف بالله فاذا انسد باب المعرفة والولاية فانها لا يحصل الا بعد الفناء والنسيان
عن جميع ما سوى بما سواه فلولا لما حصلت المعرفة ولما ثبت الوصول الى الحقيقة كما
نطقت به السنة القوم كافة ؛ هيچكس را تا نگردد او فنا ؛ نيست ره در بارگاه كبريا ؛ والابرار نكته
اقول صاحب النزهة گوید عنان خود چه تابي ؛ گم شو كه چو گم شوي بيابي ؛ اين نكته نمود ناصرم چيز
گم شو تا گمي چه يابم ؛ يابنده اگر كسے وگر جاست ؛ از گم شده گم نيست او چه ميخواست ؛ فان هذا
من جنس تدقيقات الفلاسفة وليس من المعارف في شئ ولا ينبغي للسالك ان يتيه في

به ولو ترى ان المحققين كيف اخذوه وكيف طعنوا في طعنه ورده عليه واجابوا عنه باجوبة
شافية كافية مع كون الكلام بعد التكليف قابلا للتاويل ونحن بمعزل عن التفصيل ولكن نذكر
من كلام قدوتنا العارف الكامل خواجه احرار نور الله مرقده ما يفيد في هذا الكلام قال
قدس سره وبعد تحقق فناء ذات السالك وصفاته رقاه الله تعالى سبحانه واوصله الى البقاء
يهيئ له نورا من عنده فيشاهده به فانه لا مشاهد له غيره تعالى شانه ثم ليعلم ان حذف
الاضافات والاعتبارات الثابتة الذات لازم لمتوجه الذات تعالى كما تقرر وانتم ايضا
اشرتم الى ذلك فكيف حذف اسمه ورسمه وحذف اعتبارات نفسه قولكم التنزيه وان
كان اقرب المقامات الى الذات فهو مقام وليس في الحقيقة مقيم ولا مقام قولنا لعل الراجع
بالحقيقة ههنا مرتبة الذات البحت والا لا معنى لنفيه عنه سبحانه فهو لطف وعناية
الينا ورجوع والتفات بالآخرة الى قولنا بل الى قول المحققين كافة وهو ان كنه الذات بري
عن الادراك ومعرا عن الاضافات والاعتبارات فلا يشار باشارة ولا يعبر بعبارة ع
در افگنده دف این آوازه از دوست * که زو بر دست دف گریان بود پوست * قال اصدق الصادقين
عليه السلام لا يخالطه الظنون ولا يصفه الواصفون قال ذو النون التفكر في ذات الله
جهل والاشارة اليه شرك وحقيقة المعرفة حيرة ع آفاق روشن و ستایان پدید نیست * پر شور
عالمی و نمکدان پدید نیست * از مهر تا بذره و از قطره تا محیط * چون گوی در تردد و چوگان پدید نیست * قال
حسين بن منصور قدس سره لم يسبقه قبل ولا يقطعه بعد ولا يصادره من ولا يوافقه
عن ولا يلاصقه الى ولا يحله في ولا يوامره اذ ولا يظله فوق ولا يقله تحت ولا يقابله حذاء
ولا يزاحمه عند ولا ياخذه خلف ولا يحده امام ولا يظهره قبل ولا يفنيه بعد ولا يجمعه كل
ولا يوجده كان ولا يفقده ليس تقدم الحدث قدمه والعدم وجوده ليس لذاته تكيف
ولا لفعله تكلف وقال الكلاباذي عن بعض الكبار اعرف الخلق بالله اشدهم تحيرا فيه قال
ابن العربي قدس سره في قوله تعالى وان من شيء الا يسبح بحمده ان الضمير راجع الى الشيء

فان تسمیه احدا لایصل الی جناب قدسه تعالی قال القونوی قدس سره ان الحق من حیث اطلاقه
لایصلح ان یحکم علیه بحکم او یعرف بوصف او یضاف الیه باضافة قال المولوی قدس سره ؎
حق منزه هست از هر اسم ونام * تو چه می جنبی بهر اسمی ای غلام * هر چه گویم عشق را شرح وبیان * چون
بعشق آیم خجل باشم ازان * قال صاحب گلشن راز بود اندیشه اندر ذات باطل * محال محض وآن تحصیل
حاصل * قال المجدد الالف الثانی قدسنا الله بسره الاسنی هرگز نه پرسم خدای را که در حیطه شهود درآید
یا تخیل ومتوهم گردد وآن لقمه که در دهان نگنجد طلبم فهم من فهم وقال بعض اهل التحقیق فی قول موسی
علیه السلام حین اجاب فرعون وقد ساله عن ماهیة الحق بقوله وما رب العلمین فقال
رب السموات والارض وما بینهما هذا من باب اسلوب الحکیم حیث سئل عن ماهیة الحق
الممتنع بیانه واجاب عن آثاره الدالة علی صانعها * جانها پر آب گشت ودلها همه خون * تا چیست
حقیقت ز پس پرده برون * لله دره حیث قال چیست ولم یقل کیست * قولنا المقصود هو
الوصول لا الحصول قولکم لعله فهم من قولی صعب الحصول قلنا بل من قوله سبحانه ولا یحیطون
به علما قولکم لا یجوز اطلاق الکلام القدسی علی کلام نبیه فکیف ولیه قلنا ان کان فیه اثر
صحیح وخبر معتبر فعلی الراس والعین والا فلا نحکم بالحرمة فی شیء فان الاصل فی الاشیاء
الاباحة علی ما قالوا نعم انهم قسموا الحدیث الی قدسی وغیر قدسی فلا یجوز فی الاحادیث
اطلاق هذا علی ذلک للاشتباه وحیث لا اشتباه لا باس ثم لما کانت الارض مقدسة والبلدة
قدسیة کان کلام النبی والولی مقدسا وقدسیا بالاولی فان قیل القدس من اسماء الله
تعالی فهل یجوز الاطلاق علی غیره قلنا لیس من الاسماء المختصة له تعالی حتی لا یجوز ذلک
ولو سلم فهذا من قبیل قولهم الاسرائیلیات الالهیات فهم لا یخطئون اصلا ایها العارف
بالله اطالة المقال وکثرة القیل والقال لا تزداد الا وحشة ولا یورث الا نفرة فالتقلیل
احری من التطویل والایجاز اقرب من الاعجاز ؎ خموشی فیض دیگر میدهد دیوانه ما را *
چراغ کشته روشن میکند ویرانه ما را * ونحن لا نرجوا من جنابکم الا دعوة صالحة فی اوقات

بر قلب سست تا آغوش دل فراموش نگردد تجلی از تجلی حصول نا انجامد و کاشانهٔ نهانخانه باتش غیوری سوخته نشود و عروس بی رنگی از حجلهٔ حقیقت رو ننماید۔ دوری و مهجوری رخت از میان بر نه بندد و سقاکم ربکم دهاقا لا یصدعون بعدها اشتیاقا و لا تفترقون فراقا۔ بر تکبیر و جهان و عشق دوئی به چه عهد ست این حدیث توئی۔ و بار دیگر شیخ مذکور نوشتند الحمد لله الذی اوجدناه فوجدناه و اخرجنا من الظلمات الی النور ففرقناه ارسل الینا بشیرا نذیرا فاتبعناه انزل علینا کتابا مستبینا فتلوناه تجلی لنا بجلاله و جماله و عززنا بنواله و وصاله قهر علی قلال وجودنا فجعلها دکا و ظهر علی معالم قیود فما ابقی متاعبنا و لا اثرا ارنا عظمته فتحیرنا سقانا ماناسقینا خمرته فحملنا بها عیانا ارانا بیانه بعین المکاشفة فعشقنا شاهدنا ببصر المعاینة فشغفناه عرجنا من صفاته الی حضرت ذاته و عاملنا معاملا یجری لکمالاته و کلماته ثم بما لا یعبر بعبارة و لا یشار باشارة۔ و من بعد هذا ما اندق صفاته۔ و الکمه اصطے لدیه و اجمل۔ هذا و اما العطش فباق ما لم یلتف الساق بالساق و تتم المیثاق و ینتهی المساق فیومئذ ینعدم الفراق و علی ذلک شددنا الوثاق ثم انا یا مولانا نستغفر الله علی مقولنا ذلکم و علی جمیع صنیعنا بوسلینکم عباد الله حضرت ایشان در جواب آن چنین نوشتند بقاء العطش دلیل بقاء العطشان و یدل علی بقاء عین المهجور بقاء اثر الهجران فوجود الفراق علی معالم القیود سفوف و ثبوت العطش عند قائل الوجود وقوف فکما لا یتصور مع الوقوف علی معالم القیود الاطلاق کذلک لا یتصور مع وصال المحبوب فراق فمع بقاء صفات المحدث الحمیم لا یمکن العروج الی صفات المحدث القدیم فضلا عن العروج الی حضرة ذاته الواجب الکریم ثم التفاف الساق و انتهاء المساق فی حق بعض موعود و فی حق بعض موجود قال الله تعالی کلا ای حقا اذا بلغت التراقی ای اذا بلغت النفس الانسانیة اعالی صدرها یعنی نهایتها وهی النقطة الاخیرة من عالم الامر باشتیاقها الی مشاهدة الجمال الالهی و قیل من راق من یرقینی و یشفی من سم الفراق و الم الاشتیاق لسعت حیة الهوی کبدی

فلا طبیب لہا ولا راقی + الا الحبیب الذی شغفت بہ انہ رقیتی وتریاقی + وظن انہ الفراق
ای وظن المتعطش الی بقاء محبیب ان ما تنزل بہ من القلق والاضطراب سبب الفراق
عن جمیع ما سوی المحبوب التفت الساق بالساق ای لہ اجتمعت ساق عالم الاکوان مع
ساق عالم الرحمن یعنی یشاہدہما جمیعا وہذا ہو تمام المشاہدۃ الی ربک یومئذ
المساق ای یوم اذا کان کذا یساق لہ صرف العالم الالہی فیسقے ثم بالماء الزلال فلا عطش
لاحد فی الوصال فلا یبقے ہہنا عین ولا اثر ولیس ثمہ مخبر ولا خبر ویسعد بالسعادۃ
السرمدیۃ ولا یطرم بعد الاصطفا من الحضرۃ الالٰہیۃ ع آسودہ بکام خویش از وصل حبیب
نہ بیم فراق ست ونہ تشویش رقیب + وبار دیگر شیخ عبد الاحد نوشتند یا بنی الی وجہ حجی معتمرۃ
وجہ قوم الی ترب احجار + لبیک لبیک من قرب ومن بعد + سرا بسر واجہارا باجہار + از
حسن وجمال او سبحانہ چہ نگارم واز عظمت وجلال او جل شانہ چہ نویسم یکی بالعنایت لانہایی می نوازد ویکی را
باستغنا رلاابالی می گدازد آہ آہ از تفاوت راہ دو آہن پارہ از یک جایگاہ یکی نعل ستوران ودیگر آئینہ
شاہ + دو مہرہ بہت ابہاکی کلسری چاک رہی بھراہی + ایک جبیو کیون چاہی سو تی لینہ پکائی +
وبار دیگر شیخ مذکور نوشتند حکایت محبت محنت را در لوح محفوظ دیدہ گفت تو کیستی محنت گفت نقش من
چون نقش تو ست ونقش تو چون نقش من بجز در یک نقطہ تفاوتی بیش نیست باید کہ عہد بستند ہر جا کہ تو
باشی من باشم وہر جا کہ من باشم تو باشی نظم بود مرا بن کہ من جملہ منم + من جملہ تو بودم ونمیدانستم + کاتب
حروف گوید ظاہر آنست کہ این بیت از جملہ حکایت نیست بلکہ مزید ست برای تنبیہ بر قصور درجہ محبت
وطلب ترقی بسوی وحدۃ وبار دیگر نوشتند معرفۃ الخاصۃ رفع الاضافۃ واحتراق الاثنانیۃ
بتوالی لمعان بروق الانیۃ + طوارق انوار تلوح اذا بلات + فتظہر کتمانا وتخبر عن
جمع + ومعرفۃ خاصۃ الخاصۃ شہود الاضافۃ لعین الاحدیۃ + فاعطر الکاس زلالا
من ابارقہا + فانیت الدر فی ارض من الذہب + وسم القوم لما ان راوا جبا + نورا
من الماء فی نار من العنب + محمد میرزا سرہندی بحضرت ایشان بطریق اشارۃ نوشتہ بود کہ بلبلہ

اسهال برای حصول حال بکار برده آخر الامر دستی اسهال حال روی نداده حضرت ایشان جواب نوشته
بخاطر فاتر در داده‌اند که برده خجسته باثر صفراوی مزاج ست حار یابس که سلوک طریق حق را در خور آمده اما
بسبب بعضی سموعات رسمیه و مقایسات فاسده عقلیه اخلاط سودائیه غیر طبیعیه که سالک را از وصول بمنزل
مقصود باز دارد غالب آمده حکیم حاذق نبوده تشخیص مرض نموده بجای اهلیله اسود بلیله اصفر داده حنظل صفرا
نکرده معاونت سودا نموده کار برعکس افتاده حال المزاج انجامید حاذقان طریقت و ماهران حقیقت حکمت
نظری و عملی باشربه حاره یابسه بتوفیق الله تعالی تبدیل مزاج کنند چه حق تعالی ظاهرست که هیچ ظاهری
حجاب وی نیست و او باطن ست که بجز وی چیزی در باطن نیست قال نبینا صلی الله علیه وسلم فی
مناجاته اللهم انت الظاهر لا ظاهر فوقك وانت الباطن لا باطن دونك ٭ توهمت قدما
ان لیلی تبرقعت ٭ وان لثانی البین ما یمنع اللثما ٭ فلاحت فلا والله ما ثم مانع ٭ سوی ان
عینی کان صرفتها اعمی ٭ گر نبیند بروز شپره چشم ٭ چشمه آفتاب را چه گناه ٭ کحالان حقیقت کحل
عنایت در چشم کشند و نابینایان را چشم بخشند ابری الاکمه والابرص کحل عنایت جز بلسان طیور نسخه ننشد
فیهم من فهم و من لم یفهم لم یفهم منهم والله الهادی کحل عنایت مرکب ست از دو جز ترقیق و
تسحیق ترقیق آنست که قلم اعلی بحروف عالیات لشگافت دو زبان شد ظاهر الوجود و باطن الوجود
باطن به دو راه رفت امر و خلق پدید آمد اجناس متنوعه هر کس بخشید ٭ ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ٭
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ٭ و تسحیق آن باشد که ادانی و اقاصی و اسافل و اعالی تحقیق کنند و در
چشم کشند بروق شهود درخشند اراضی قلوب بنور جمال مطلق منور گردد واشرقت الارض بنور ربها و صاعقه
سطوت احدیت ذات هستی طالب را در عالم نیستی برد کل شیء هالک الا وجهه نقطه پیوندد این هنگام
هر کس از سر الی خود آگاهی یابد و محمد مرزا مرزا احمد گردد ٭ چیزی نیست نقد این عالم ٭ ازین
بیالش مفروش ٭ گل این باغ را تو کی غنچه ٭ سر این گنج را تو کی سرپوش ٭ آن ست اسم هدیت
این دل ست ٭ که ازین باده کرده باشد نوش ٭ کاتب حروف گوید مراد از اهلیله اسهال ریاضات
شاقه است که اهل سلوک برای تخلیه باطن از رذائل و لتریح قلب از حجابهای گوناگون و نقوش کونیه

امر میفرمایند قوله دستی اسهال حال روئی نداد یعنی باین اعتکافات و ریاضات نهج تخلیه تفریغ حاصل
نشد بل عجب و خودبینی و کثرۀ وسواس همه آن رذائل گشت قوله صفراوی مزاج بدانکه خاصیت صفرا
گرمی و لینی و تیزی و سرعت ست و هر امر پس عاشق که گرمی طلب دارد و سریع السیر و جری القلب
باشد و هم تعلقات پیرامون او نتواند گذشت مشابه صفراوی المزاج ست و آنکه بشکوک و شبهات
و جبن از قطع علائق و حدیث نفس و وساوس و هواجس فرزمنه مبتلا است مشابه سوداوی المزاج
ست هر که باین معنی صفراوی المزاج افتاد در اصل فطرت سزاوار وصول و مستعد او ست و هر که
سوداوی مزاج ست محروم از وصول بوحدة است و گاه باشد که در اصل فطرت صحیح الاستعداد
بود لیکن چون بصحبت مردم سوداوی نشیند و از ایشان امثال این شبهات و شکوک فرا گیرد لاسیما باهتمام
و اعتناء تام که در دین اتباع همین شبهات ست و این کمال نیست و تورع است نفس ناطقه این را ملکه
بگیرد و این مرضی روحانی ست و در اعضائی که از وصول باز میدارد قوله بجای هلیله اسود و هلیله اصفر داد
هلیله اسود مسهل اخلاط سوداویه ست و وسواس را که لازم سودا است می نشاند و هلیله اصفر مسهل صفرا ست
گرمی و لینی و سرعت دور میکند این ریاضات شاقه نشاط او دور میکند پس منزله هلیله اصفر باشد و انکشاف
توحید وسواس را دفع میکند پس مشابه هلیله اسود باشد طریقه ائمه سلوک ابقاء نشاط و گرمی و محبت ست
لیکن همه آن در ذات حق باشد و از ریاضات شاقه نشاط و گرمی دور میشود قوله حاذقان طریقت بدانکه
صوفیه در ترتیب سالکین دو مذهب دارند یک مذهب اوائل که امام محمد غزالی شرح و بیان او کرده و آن این است
که چون کسے از مقتضیات طبیعت توبه کرد او را می فرمایند که در خلوت نشیند و بخلق نیامیزد و در جمیع
حالات مخالفت نفس پیش گیرد خود را چنان سازد که از شتم و ضرب نفس او شورش نکند و مدح و ذم
مردم همه نزدیک او مساوی شود و نوافل اعمال بسیار کند و دقائق ریا و عجب و سمعه و غرور بنیکی بفهمد و
در تفحص آنها افتد و در لقمه احتیاط تمام نماید و محل شبه فرو گذارد و در قیام و قعود و اکل و شرب سائر حالات
آداب لازم گرداند غیر ذلک و درین امور استغراق و اتیان با معالجاتی که از قبیل تذکر قضایا شعریه و خطابیه از
تهمات می نمایند چون از همه پاک شد محبت خدا تعالی راه میدهند چنانکه بتفصیل در احیا و کیمیا بیان نموده

دوم مذہب متاخرین کہ عالمہا از فیض ایشان منور شدہ از نقشبندیہ و قادریہ و چشتیہ آن آنست کہ چون
کسی بدست ایشان توبہ کرد او را باذکار و افکار کہ موجب حضور و ازدیاد شوق و عشق و توحید و نفی اعداد
قطع محبت خلق و تعلقات گوناگون ست میفرمایند و بعد از ادای فرائض و سنن مؤکدہ بچیزی دیگر غیر این
اذکار مشغول نمی نمایند نہ بتخلیہ و نہ بنوافل اعمال و نہ باحتیاط در لقمہ بیش از انچہ در کتب سنہ ظاہر شدہ و نہ بمحافظت
آداب معاش الی غیر ذالک چون او را بفضل اللہ گرمی شوق و نفی محبت ما عدا حاصل شد خود بخود اوصاف
رذیلہ منطمس خواہد شد خواجہ محمد پارسا در قدسیہ باینمعنی اشارت فرمودند و اشعر بہ حارہ یا لیساین اذکار اند
و حکمت نظری نظر قبول شیخ ست و حکمت عملی کوشش او در ذکر ما گوئیم حکمت نظری انکشاف توحید
ست و عملی دوام حضور قولہ ترقیق و تسحیق مراد از کحل عنایت شہود وحدت و کثرت و شہود کثرت در
وحدت ست و این معنی بدو چیز حاصل شود یکی بمعرفہ ظہور مبادی بصورت کثرات و نام آن ترقیق کہ مشعر
بصعق انار و عدم لقاقوت آنہا کہ از لوازم ظہور در کثرت ست نہادہ شد دیگر بمعرفہ اندراج کثرت در
وحدت و آن تسحیق کہ مشعر بتحلیل اجزا است و ملاحظہ مغائرہ ماہیتہ موجود را و اندراج ماہیات فالبتہا
در ماہیتہ الماہیات و انطماس وجودات در وجود الوجودات نامیدہ شود واللہ اعلم قولہ ہر کسی از مرزائی
خود آگاہی یابد یعنی بحقیقت حضرت وجود ست مرزا محمد گرد یعنی حقیقت محمدیہ در ہمہ ساریست واللہ اعلم
محمد مرزا دیگر بار در نامہ خود این بیت اقتباس نمودند ع مردم دیدہ تیمم کرد از خاک درت ٭ گرچہ در خانہ
خود آب روانی دارد ٭ حضرت ایشان در جواب نوشتند کہ و ما تیمم طہارت مجاز لیست مردم دیدہ طہارت
حقیقی حاصل کنند در گاہ اہل حقیقۃ از خاک مجاز پاک ست مردم دیدہ مردم نادیدہ آب در خانہ ندارد
سراب را آب انگارد اگر آب دیدہ بودی آب ندیدہ بودی ٭ مردم دیدہ آب باید کرد ٭ خانہ خود خراب
باید کرد ٭ تا آفتاب احدیۃ ذات از سراپردہ عزت بتابد و اشیا بکلی متلاشی شود سر لمن الملک
الیوم للہ الواحد القہار آشکار گردد ع آن سر کہ از گوش شنیدیم زخلقی ٭ از علم الیقین آمد و از
گوش باغوش ٭ کاتب حروف گوید این ایما ست بآنکہ این اقتباس سوء ادب بود زیرا کہ مردم دیدہ
یعنی روشنی چشم سالک مردم دیدہ ہست یا مردم نادیدہ ہست یعنی انسان کامل را شناختہ و معتقد

کمال او شده است یا نه اما آنکه مردم دیده است وی درگاهِ ایشان را محض حقیقت میداند و فائده
شهود اتم حاصل میکند پس تیمم کردن در حق او نتوان گفت زیراکه تیمم طهارت مجازی ست و اگر مردم
نادیده است یعنی از انسان کامل بجز ظاهر احوال وی معلوم نکرده هنوز در حجاب اشتباه ست اگر
آب را دیده بودی یعنی انسان کامل را شناخته بودی قرة چشم و روشنی دیده بودی و اینقدر ناقص الفهم نبودی
اگرچه شاعر معنی چشم بر خاک نهادن که غایت تواضع ست باین لباس رنگین آورده است لیکن ظاهرا
غرض منیتش آن بود که اگرچه کمالات طریقت را از آبا و اجداد یا مشائخ کسب نموده ام می خواهم که از جناب
شیخ هم بعضی فوائد اخذ نمایم پس بغرض باین خود بینی که مخل استفاده تام ست واقع شد قرینه این معنی آنکه
در آخر مکتوب نوشتند دوهره جو تو جانی ایک کر جو کے ہوبی نہ سیکہ ٭ درپن کر اپنون ہو سو داہی مون
لکھ دیکھ ٭ حضرت ایشان دیگر بار بمحمد مرزا نوشتند عشق بیقرار بہر اظہار اسرار در خزائن بکشود و گنج بر عالم
پاشید صبح ظهور بنفس رحمن نسیم عنایت ازلی بوزید عاشق بسراب آب حیات گشت کمر شوق بر میان بست
قدم صدق در راهِ طلب نهاد نخست پا رگه دیده بکشاد نظرش بر جمال معشوق افتاد خود را آئینه او و او را
آئینه خود یافت ع عشق بشاطه الست رنگ آمیز ٭ که حقیقت کند برنگ مجاز ٭ تا بدام آورد دل
محمود ٭ بطراز دلبشانه زلف ایاز ٭ حضرت ایشان دیگر بار بمحمد مرزا از زبان حقیقت جامعه نوشتند هو الحی
القیوم یا مرزا الی دیکجا الی تطلب محل انیتی و انت تشرك انانیتك بانانیتی ان هذا الا شرك
جلی لا شرك خفی افلا تخاف من عزتی ولا تستحیی من فردانیتی یا مرحوم انت الموهوم وانا
المعلوم انا النور وانت الظهور انا الحق والحقیقة وانت المجاز والطریقة ان کنت
ترید ان تکون مصلا موحدا فارفع الموهوم واقم المعلوم وقل بقلبك السلیم
بسرك القدیم بلا عیب ولا ریب فی کل زمان وفی کل مکان لا هو الا انا ولا انا الا هو
فاذا رفعت البین وصلت بالعین فان شککت فیه فانت معلول واذا ارتبت فانت
معزول وان قبلت بایمانك وایقانك فانت مقبول فلا تکونن من الممترین المردودین
اجبت سوالك برحمتی ولکن لا تغفل عن عظمتی وعلیك ان لا تظهر ما القیت علیك

عند المرجوین لا مرجوم الا العاطل والمرحوم الا الواصل ان فهمت کلامی فعلیک
رحمتی وسلامتی ونیز دیگر بار نوشتند بسم الله الواحد الاحد قال لی الحق والملک المطلق
یا فردی ورضائی یعزتی وبهائی کنت احدا ولم یکن شیء ورائی واکون شیء سوائی اظهرت
بذاتی من ذاتی شیونانی وصفاتی وظهر الخلق والخلیقة وانا الحق والحقیقة وانا الذات
لکل شیء وانا الحیوة لکل حی فالخلق کلهم قدرتی والخلیقة کلها امری من اراد بقائی
فلیراقب جلالی ولیذکر بذکر لاهوتی ولا جبروتی ولا ملکوتی وهو لا هو الا هو من فهم کلامی
فعلیه رحمتی وسلامی ودیگر بار نوشتند او بیچون ست وهمه چونها از بیچونی او پیدا واو بی نمون ست
همه نمونها از بی نمونی او هویدا نهایت همت این عالی همتان ونهایت نهمت این بلند مرتبتان شهود
احدیت ذات رفیع الدرجات ست در بواطن واسرار بی مزاحمت اغیار ولیکن چون کثرت را
در ذات مقدس راه نیست وصول بحضرت احدیت او علی التحقیق جز باحدیت طریق ممکن نیست وآن
عبارت ست از استهلاک کثرت اعیانیه در وحدت صراط مستقیم عینیه که طریق جمیع انبیا ورسل وراه اولیا
کمل ست مسئول اهل نماز در فاتحه نماز همانست سید الطائفه جنید قدس سره میفرماید التوحید معنی
تضمحل فیه الرسوم وتندرج فیه العلوم ویکون الله کما کان فی الازل ویکون العبد کما
کان قبل ان یکون ؎ دیده درشو بحسن لم یزلی ٭ کوز غیرت بسوز معتزلی ٭ چهره آفتاب خود فاش ست
بی نصیبی نصیب خفاش ست ٭ حضرت ایشان بشیخ عبد الحفیظ که از خواص اصحاب ایشان بودند نوشتند
بفهم که از دریای نور نورانی حبابی انگیز شتابی واز این حباب رو بتابی خود را دریای همان نور یابی و
این فهم را القصد وتوجه دل برخود نگاه داری که قصد وتوجه را در استبقا حالات غلبه اثر تام ست چون قصد
شکسته گردد وخطره غیر راه یابد فی الحال بخیال باز شتابد که تعرف الاشیاء باضدادها ودران نور اسم
ذات با اسم متکلم در جای تنها تاریک بدل حاضر فی الغدو والاصال علی التوالی والاتصال
بگوید بجهه یکه از خود واز همه بیخبر شود وروزن دل کشاده گردد ارواح جمله فرشتگان وپیغمبران را در بیداری
ببیند وفوائد عظیمه از ایشان گیرد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

چشم دل چون باز شد معشوق را در خویش دید + عین دریا گشت چون بیدار شد چشم حباب + دیگر بار شیخ عبد الحفیظ از معنے حدیث قدسی کہ در قصۂ معراج آمدہ است قف یا محمد فان اللہ یصلے استفسار نمودہ بودند حضرت ایشان نوشتند بخاطر فاتر در داد ند کہ چون آن سیمرغ قاف معرفۃ بر ہوای عالم خلق وامر پرواز نمود بسر حد نقطۂ اخیرہ عالم کون وامکان رسیدہ ہوای دل کشائی عالم قدس حضرت الٰہی در نظر آمد زبس علو ہمت کہ داشت خواست کہ دران عالم نیز طیران نماید خطاب مستطاب در رسید کہ قف یا محمد یعنے علی النقطۃ الاخیرۃ من عالم الامر فانہ محل العبودیۃ مع مشاہدۃ الربوبیۃ فان اللہ یصلے ای یرید ان یرحم بک علی العالمین بالنبوۃ والرسالۃ ویجب ان یقف الرسول فی ھذا البرزخ حتی یستفیض المعارف والاحکام من الحضرۃ الالٰہیۃ ویفیض علی عالم خلقہ وامرہ وقیامک بمرادی اجلب لرحمتی علیک من قیامک بمراد نفسک + ارید وصالہ ویرید ھجری + فاترک ما ارید لما یرید + فانی فی الوصول عبیدۃ نفسی + وفی الھجران مولی للموالی + وانسب بعلو ہمت حضرت علیہ وآلہ الصلوۃ والسلام آنست کہ بعد از طیران در ہوای عالم آلہی درین برزخ باز آوردہ خطاب فرمودہ باشند و معانی دیگر مستبعد کہ فراخور مذاق مقلدان بعضی صوفیان متاخر افتد نیز نوشتہ آمد کہ چون آن شاہباز بلند پرواز از ہوای کثرت اسما وصفات الٰہیہ در گذشتہ بمقصورہ برزخیہ کبری کہ اول مراتب تعینات است وبحقیقت محمدیہ مسماست دم گرفت خواست کہ بعالم حقیقت ذات مجرد پرواز نماید خطاب رسید کہ قف یا محمد علی ھذہ البرزخیۃ الکبری التی ھی منتھی مقامات العارفین فان اللہ یصلے ای یرحم علی کمل عبادہ فی ھذہ المرتبۃ العلیا والمنزلۃ الزلفی او یرحم علی عبادہ بالامر بالوقوف فان التشوق الی طلب ما وراھا تضیع الوقت وطلب لما لا یمکن تحصیلہ او المعنی فان اللہ یصلے ای یعبد نفسہ یعنی یثنی علی کمالاتہ الذاتیۃ ویتوجہ الیہا غنی عن العالمین لا مجال المستجد فی تتق عزتہ وحرم نفسہ + تعالی العشق عن ھمم الرجال + وعن وصف التفرق والوصال + متی ما جل شیء عن خیالی + یجل عن الاحاطۃ والمثال + بار دیگر شیخ عبد الحفیظ

از وجه توفیق در قول محققین من شرط الولی ان یکون محفوظا و دانچه از جنید قدس سره سوال کردند العارف یزنی یا ابا القاسم فاطرق ملیا ثم رفع راسه فقال وکان امر الله قدرا مقدورا استفسار کردند حضرت ایشان در جواب نوشتند هر دو قول صحیح و مجمع علیه ثقات و اکابر است و هیچ یکی با دیگری منافات ندارد زیرا که ولایت بر سه قسم ست ولایت ایمانی و ولایت عرفانی و ولایت احسانی ولی بولایت ایمانی و عرفانی محفوظ نباشد از صدور کبیره متعمدا چه جائی صغیره اما ولی بولایت احسانی محفوظ ست از صدور کبیره مطلقا و از صدور صغیره متعمدا از خط مبارک ایشان منقولست

که بناء الطریقة القدسیة الرضائیة علی عشر کلمات تنزیه المقصود و تفرید الهمة و تجرید التوحید و مطالعة الجمال فی الانفس والآفاق والاطلاق والفنا فی اللاهوت والبقا بالهاهوت والذکر بالاجتماع والجمع بین الجهر والاخفاء والحد مع الاصفیا والصلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم فی الابتداء والانتهاء . بخط مبارک ایشان در بعضی مسودات مرقوم ست در تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم الباء متعلقة بمقدر عام هو الوجود الاسم هو تجلی الذات بصفة من الصفات والله علم لذات واجب الوجود الموجود بنفسه المستجمع لجمیع صفات الکمال المتقدس عن جمیع جهات النقصان والرحمن الرحیم اسمان من الرحمة بمعنی التفضل والاحسان والاول باعتبار الفیض الاقدس الذی یحصل به الصور العظیمة المسماة بالحقائق والماهیات مع استعداداتها والثانی باعتبار الفیض المقدس الذی به یحصل تلك الماهیات فی الخارج مع لوازمها و توابعها والمعنی فیاض الحقائق والماهیات فی الحضرة العلمیة اولا و مفیض الوجود علیها فی الخارج ثانیا فهما صفتان للاسم او بدلان منه او بیانان له او خبران للمقدر عائد الیه او مفعولان لاعنی بیانا له ولیس بمتعلقین بالجلالة لانه لیس للذات الرحمن الرحیم اسم سواها والمعنی ان وجود کل شئی بظهور ذات الواجب تعالی فی حضرة الغیب والشهادة نیز مرقوم ست در تفسیر الحمد لله الحامدیة والمحمودیة مختصة بالله

سبحانه وتعالی فهو اما من مرتبة الجمع علی الجمع حیث اظهر کمالات نفسه علی نفسه فی مرتبة الغیب والمعانی بالتجلی الاول والثانی وما اشتملا علیه من الشیون والاعتبارات اولا والحقائق الالٰهیة والکونیة ثانیا واما من مرتبة الجمع علی الفرق فانه سبحانه اظهر بفیضه المقدس بافاضة نور الوجود علی الحقائق استعداداتها الموجودة ولما لاته التابعة له فی الخارج واما من مرتبة الفرق علی الجمع فان الموجودات الروحانیة والمثالیة والحسیة یظهرون کمالات ذاته وصفاته وافعاله تعالی بجمیع الالسنة قولا وفعلا وحالا واما من مرتبة الفرق علی الفرق فان المظاهر الخلقیة والمجالی الکونیة وان اظهرت بالسنة الاقوال والافعال والاحوال کمالات انفسها فی الظاهر لکنها فی الحقیقة حمد الله سبحانه علی نفسه نیز مرقوم ست من کلمات الجمال الهانسوی تاهت عقول الاغیار فی احوال الاخیار قال الفقیر تاهت عقول الابرار فی اسرار الاخیار وتاهت عقول الاخیار فی اسرار الاحرار ونیز مرقوم ست الوجود عبارة عز وجد انک الحق باسمائه وصفاته متجلیا فی ذاتک وتکون انت لا انت ویکون هو هو فیکون العین کما لم یکن ویکون الحق کما لم یزل ونیز مرقوم ست قال الفقیر التوحید تفرید لطیفة لا فی انانیة عن النسب والاضافات ونیز مرقوم ست قال المحققون العجز نهایة اهل النهایات وغایة الترقی الی الغایات لیس وراء تکامل مرمی ولا بعده للکمال مرقی ولیس بالعجز المذموم الذی یسبق الی افهام المحجوبین بل هو عبارة عن غایة الکمال بعد حصول الادراک الازلی فی حضرت الحضرات وهی مقام او ادنی ولکن لا سبیل الی درک هذا الادراک الازلی فالعجز عن درک هذا الادراک محقق وکذا قال الصدیق الاکبر العجز عن درک الادراک ادراک ونیز مرقوم ست الکمال المطلق عبارة عن مقام ولی فیه یعطی الکامل حقائق الاشیاء حقها بالتمام والکمال فیتصف بسائر صفات الربوبیة وبجمیع اوصاف العبودیة فی ان واحد ونیز مرقوم ست الغناء فقدان لوازم البشریة اما ذهولا عنها

او علما بالعلم بهما او حكما حقيقيا والفنا تسع مراتب الاولى الذهول وهو عبارة عن
عدم شعور العبد بنفسه عند الاستغراق فى ذكر الحق لاهل الحجاب او عند بروز
انوار الجمال لاهل الكشف الثانية الذهاب وهو فناء العبد عن افعاله بشهود افعال
الحق كالقلم بيد الكاتب وقد يطلق على البرق الثالثة السلب وهو عبارة عن فنا صفات
الخلق بظهور صفات الحق الرابعة الاصطلام وهو فناء العبد عن ذاته لوجود ذات الحق
الخامسة الانعدام وهو فناء العبد عن فنائه فلا يبقى عنده شعور بانه فان السادسة
السحق وهو زوال الحس من نفس العبد فتقبل الصفات الالهية من غير تعمل
كما تقبل صفات نفسه فهو اول مقامات التحقق بالله السابعة المحق وهو زوال الحصر
والحد من جسمانية العبد بروحانيته الثامنة الطمس وهو ذهاب احكام البشرية من
طبعه وعادته وظاهره وباطنه فلا يغيره الجوع المفرط والسهر الدائم وغيرهما التاسعة
المحو وهو كمال الزوال بسائر آثار الخليقة بظهور الآثار الحقيقية فالمراتب الخمس الاول
مخصوصة باهل الفناء والاربعة الاخيرة باهل البقاء والبقا صفة الربية يتصف بها
العبد بعد فنائه عن نفسه حضرت ایشان در رسالهٔ اصول الولایة در تفسیر کریمهٔ یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة الآیة نوشته‌اند فرایض ولایت کبری شش است چهار
بمرتبه ترتیب نص اول ایمان بتصدیق دل و اقرار زبان دوم تقوی باکتساب مامورات و اجتناب
محظورات سیوم طلب شیخ طریقت که وسیله عبارت ازانست راه وصول بدوست ازو بیان است
چهارم جهاد با نفس و با شیطان در افنای انانیت و اثبات هستی وجود و دور کن از خود ستمگری بصفات
شهود دوست گرفتاری که فلاح عبارت ازانست و ولایت کبری همین است بهمه آن سالک
نوشته‌اند چون مرید صادق در خلوت درآید اولًا از ملک خود برآید غسل کامل نماید مصلی و جامه پاک
باید تا خدمت الٰهی را شاید روی بخدا آرد دو رکعت بنیت توبه گذارد و نجات خود را از حقوق
خلق و مال تنبیه بتضرع و زاری در مربع خلوت نشیند تکبیر تحریمه بجز جمعه و جماعت بیرون نیاید از آن

بخلوت شاید از همراه حذر نماید چپ و راست نظر نکند از نظر خلق پرهیز و از لذت نفس گریزد و در آمد و شد
غفلت نورزد و خلوت که چنین نباشد هیچ نیرزد کار بذکر و مراقبه و دوام طهارت و انکسار محکم گیرد
و نزدیک کسل خود را از نماز نفل و تلاوت و درود و استغفار خالی نپذیرد و اگر ملال یابد تجدید وضو شاید
اگر غلبه برد بخواب رود تا نفس حدیث نگوید و براه معصیت نپوید ثلث لیل و نهار خواب باید تا جسد در
اضطراب نیاید شش ساعت از شب و دو ساعت در روز در هر دو جانب بقدر درازی و کوتاهی بعض
و شب کم و زیاده کند و نقصان از ثلث بتدریج حاصل کند پیش از غروب آفتاب بکمال طهارت بر مصلّی
رو بقبله بذکر و مراقبه انتظار نماز مغرب کشد و میان مغرب و عشا بذکر و نماز و مراقبه مواصله نماید که در تنویر قلب
تاثیر تمام دارد چون صبح طلوع نماید این چهار دعا بخواند تا غرق دنیا نگردد و از شر نفس و شیطان امان
یابد (۱) اللهم یا رب انت اله عالم و انا عبد جاهل اسألك ان ترزقنی علما نافعا حتی
اعمل بعلمك و الا هلكت (۲) یا رب انت اله غنی و انا عبد فقیر اسألك ان تحفظنی
حتی لا اسأل من سواك كفاف الدنیا و الا هلكت (۳) یا رب انت اله قوی و انا عبد
ضعیف اسألك ان تعیننی حتی اغلب الشیطان بقوتك و الا هلكت (۴) یا رب انت
اله قادر و انا عبد عاجز اسألك ان تجعلنی قاهرا علی نفسی حتی اقهرها بقدرتك
و الا هلكت پس دو رکعت سنت فجر در خانه گذارد پیغمبر گفت (صلی الله علیه وسلم) هر که میان
سنت و فرض فجر چهل و یکبار بخواند یا حیّ یا قیوم یا حنان یا منّان یا بدیع السموات و
الارض یا ذا الجلال و الاکرام لا اله الا انت اسألك ان تحیی قلبی بنور معرفتك
یا الله یا الله اگر همه دلها بمیرند دلش نمیرد و ایمان بسلامت برد چون بقصد جماعت از خانه
برآید گوید بسم الله و بالله و الی الله و التکلان علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله چون بدر مسجد رسد
گوید اللهم عبدك ببابك مذنبك ببابك وجه الیك عن سواك یستغفرك و یطلب
رضاءك ان لم تفتح باب فضلك فای باب سوی بابك پای راست در مسجد نهد گوید بسم
الله و الحمد لله و الصلوة و السلام علی رسول الله و چون در آید گوید اعوذ بالله العظیم

وبوجهه الکریم وسلطانه القدیم من الشیطان الرجیم از شر شیطان در امان باشد و چون اندرون
مسجد رود سلام گوید اگر کسی نباشد یا بنماز مشغول باشد گوید السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
بعد از ادای جماعت بجای خود رو بقبله نشسته بذکر و مراقبه بجد تمام اشتغال نماید که خواب درین وقت
سخت مکروه است اگر خواب غلبه نماید ذکر گویان بایستادن و نشستن دفع نماید تا چون آفتاب یک
دو نیزه بلند گردد دو رکعت به نیت شکر ادا کند پس ازان هر جا که جمعیت خاطر باشد در مسجد یا در خلوت بذکر
و مراقبه اشتغال نماید تا پنج روز آنگاه چهار رکعت نماز چاشت گذارد و اگر تعلیم یا تعلم یا کاری ضروری داشته
باشد بقدر حاجت بکار خود مشغول گردد و الا تجدید وضو نموده بذکر و مراقبه بنشیند اگر خوردنی موجود باشد بخورد
و در وقت خوردن بزبان ذاکر و بدل بیک حاضر باشد بعد ازان تجدید وضو کرده بقیلوله رود چنانکه بیداری
پیش از زوال آفتاب غنیمت شمرد تا در وقت زوال آفتاب بطهارت کامله رو بقبله بر سجاده ذاکر و
مراقب نشسته باشد چون آفتاب بگردد چهار رکعت صلوة زوال ادا نماید بعد از ادای نماز ظهر اگر امری
ضروری از زیارت و عیادت و تعلیم عیال و پرسش احوال ایشان داشته باشد بقدر ضرورت اشتغال
نماید و شتاب از نزد ایشان برخیزد و استغفار کند حسنات الابرار سیئات المقربین پس ازان
بتکمیل طهارت تهیأ نماز عصر کند و میان عصر و مغرب بذکر و مراقبه مواصلت نماید مصرع عمر برف است
آفتاب تموز ❊ اندکی مانده خواجه غره هنوز ❊ دل گفت مرا علم لدنی هوس است ❊ تعلیم کن اگرت بدین
دست رس است ❊ گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو ❊ در خانه اگر کسی است یک حرف بس است ❊

ذکر انتقال حضرت ایشان از عالم فانی بریاض جنان قدس سره

شیخ محمد مظفر رهتکی ذکر میکردند که حضرت ایشان در اوائل بسیار میفرمودند که عمر ما بین پنجاه و شصت سال خواهد
بود چون عمر ایشان از پنجاه درگذشت پیوسته این خطره در خاطر من خطور میکرد چون سال پنجاه و نهم درآمد مرا
تقریبی پیش آمد که بجانب پهلت البته می باید رفت وقت وداع استفسار این مقدمه کردم تبسم نمودند و
از اظهار آن اعراض فرمودند و گفتند شما بوطن می باید رفت در بند این خطره مباشید آخر همان کلام ایشان
متحقق شد از گلشن شاعر شنیدم که می گفت در اواخر ایام حیوة حضرت ایشان شیخ عبد الاحد روزی

بزیارت ایشان آمدند و من نیز همراه شیخ بودم چون شیخ بر ایشان داخل شدند دیدند بر خلاف عادت خویش بر سریر نشسته اند و یاران همه پائین سریر در صحبت ایشان نشسته چون شیخ را دیدند تبسم کردند و به بشاشت تلقی فرمودند و بر همان سریر نشاندند و ساعتی صحبت داشتند و هیچ کلمه و کلام در میان نیامد معلوم میشد که گویا دل ایشان از همه علائق وابسته و از فرط رسیدگی نمی توانند که بسخن مشغول شوند آنگاه برخاستند و لعلاقه آنکه اهل خانه حضرت ایشان با شیخ قرابتی داشت شیخ ما اندرون خانه بردند بهمان اسلوب بی گفت و شنید ساعتی صحبت داشتند آنگاه مؤذن اذان مغرب گفت شیخ فخر العالم پسر مهین حضرت ایشان عرض کردند که اذان گفته شد بیرون می باید رفت حضرت ایشان این نکته فرمودند که بابا حال بیرون و اندرون فرق مانده است آنگاه بیرون آمدند و در مسجد نماز گذاردند شیخ عبد الاحد بعد از انقضای این صحبت فرمودند که گویا ایشان مامور بودند بجلوس برای هیبت و گویا موت ایشان نزدیک رسیده است و طلب رفیق اعلی بر ایشان غالب آمده چندی ازین واقعه نگذشته بود که رحلت کردند جماعت از یاران ذکر کردند که حضرت ایشان اندکی کسل داشتند دران اثنا دو سه روز بطعام میل نفرمودند و بخاطر ایشان نهایت بی تعلقی ظاهر شد بهیچ چیزی التفات نمیکردند بعد ازان چون وقت نماز عصر بمسجد خواستند که بیایند اهل خانه را تودیع کردند بعد از آنکه نماز عصر خواندند مقامات حضرت خواجه نقشبند طلبیدند و مقداری ازان خواندند یکی از یاران دران حالت ورق تنبول پیش آورد یک دو دسته ازان تناول کردند و خندان و شادان بر وساده که بر جنب ایشان بود تکیه زدند همان ساعت روح از بدن ایشان مفارقت کرد دران وقت بدست اشارت کردند بسوی مخدوم ما و سیدنا حضرت شیخ عبد الرحیم قدس الله سره العزیز بعضے یاران بطلب ایشان برخاستند و بعضی دیگر بظن آنکه غشی باشد کیف ما اتفق برداشتند و بدرون خانه آوردند و دران حالت شیخ عبد الرحیم برسیدند تفحص کردند دیدند که مفارقت روح واقع شده کان ذلک یوم السابع عشر من شهر محرم الحرام من السنة الاولی بعد المائة والالف من الهجرة بعضے یاران آفتاب حقیقت تاریخ یافتند رضی الله تعالی عنه وارضاه وجعل اعلی الفردوس مثواه باختتام انجامید آنچه از جمع و تالیف احوال کرامت

تا آں حضرت مخدومنا وسیدنا الشیخ ابو الرضا محمد ارادہ کردہ بودیم والحمد للّٰہ علیٰ ذلک وتلوہ القسم الثالث انشاء اللہ قسم سوم در احوال جماعۃ از اہل اللہ کہ این فقیر را نسبت قرابۃ یا تلمذ بایشان واقع ست مشتمل بر پنج فصل ست الحمد للّٰہ الذی بنعمتہ تتم الصالحات وعلی فضلہ المعول فی جمیع الحالات

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم ط وصلی اللہ علی سیدنا محمد والہ وصحبہ اجمعین اما بعد میگوید فقیر ولی اللہ بن الشیخ عبد الرحیم کان اللہ تعالیٰ لھما فی الآخرۃ والاولیٰ این ورقی چند در بیان احوال بعضی اجداد این فقیر مسمی بامداد فی ماثر الاجداد حسبنا اللہ ونعم الوکیل مخفی نماند کہ سلسلہ نسب این فقیر با میر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ میرسد باین طریق فقیر ولی اللہ بن الشیخ عبد الرحیم بن الشہید وجیہ الدین بن معظم بن منصور بن احمد بن محمود بن قوام الدین عرف قاضی قادن بن قاضی قاسم بن قاضی کبیر عرف قاضی بدہ بن عبد الملک بن قطب الدین بن کمال الدین بن شمس الدین مفتی بن شیر ملک بن محمد عطا ملک بن ابو الفتح ملک بن عمر حاکم ملک بن عادل ملک بن فاروق بن جرجیس بن احمد بن محمد شہریار بن عثمان بن ہامان بن ہمایون بن قریش بن سلیمان بن عفان بن عبد اللہ بن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ وعنہم اجمعین در نسب نامہای قدیم کہ در رہتک و در قبیلہ شاہ ارزانی بداونی کہ نسب وے بسالار حسام الدین بن شیر ملک میرسد موجود چنین یافتہ شد و ملک در زمان قدیم لفظ تعظیم بودست مثل خان در زمان ما واللہ اعلم بحقیقۃ الحال مخفی نماند کہ از اجداد ما اول کسیکہ در بلدۂ رہتک اقامۃ اختیار کرد شیخ شمس الدین مفتی ست این رہتک بلدہ ایست مابین ہانسی و دہلی سی کروہ از دہلی دور بجانب قبلہ در اوائل آنکہ ہندوستان مفتوح شد و سادات و قریش فراوان در آنجا وطن گرفتند ہیچ بلدہ درین طرف معمورتر و با رونق تر ازوی نبود و مرور دہور آن معموری و رونق نقصان پذیرفت و این بزرگ مردی عالم و عابد بودست و اول کسیکہ از نژاد قریش دران بلدہ در آمد و بسبب وی شعائر اسلام ظہور نمود و طغیان کفر منطفی شد وی بود از عجائب روزگار وی یکی آنست کہ بعض مردم ذکر میکنند واللہ اعلم کہ وصیت کرد کہ جنازۂ ادرا بعد نماز در مسجد کہ عبادتگاہ و اعتکاف گاہ وی بودہ بنہند و ساعتی آنرا خالی گذارند بعد ازان اگر یابند دفن کنند والا

یاد کردند چنان نقل آورده‌اند و بعد ساعتی چون تفحص کردند هیچ اثر جنازه ندیدند حضرت والد بزرگوار قدس سره چون این حکایت میرسیدند آنرا تایید میفرمودند با آنکه در کتب احوال مشائخ آن عصر از سلسلهٔ چشتیه این واقعه دیده ام هرچند نام این بزرگ آنجا بیقین نشده از بعضی قرائن چنان مفهوم میشود که در آن زمان هر محتشمی از مسلمانان که در مثل این بلده اقامت کردی سیاست بلد از جهة قضا و احتساب و افتا بوی مفوض می بودی آنکه بنام قاضی و محتسب او را خواندند والله اعلم بعد از انقضای ایام حیوة این بزرگ گزین ترین اولادش کمال الدین مفتی بر طریقهٔ وی مصدر این امور گشت و بعد از وی پسر وی قطب الدین و بعد از وی پسر وی عبد الملک بهمین منهج ایام حیوة بآخر رسانیدند و بعد از زمان این عزیزان نصب قضات درین بلاد دستور شد قاضی بده ابن عبد الملک مذکور بجهة حفظ ریاست موروثهٔ خود صیغهٔ قضا اختیار نموده وی را عقب از دو فرزند مانده است یکی قاضی قاسم که جانشین پدر خود بود بعد از انتقال وی دیگر منکن و او را عقب از پسر مانده است که یونس نام داشت و قاضی قاسم را از دو فرزند عقب مانده یکی قاضی قادن که جانشین پدر خود و رئیس بلد بود ظاهرا نام وی عبد القادر یا قوام الدین است بزبان هنود تحریف شده والله اعلم دیگر کمال الدین و عقب وی از یک فرزند مانده است که نظام الدین نام داشت و قاضی قادن را از دو فرزند عقب مانده است شیخ محمود و شیخ آدم که به بهائی خان معروف بود و از نسل وی بقیه هست شیخ محمود اعظم عشیرهٔ خود بود بسببی از اسباب قضا اختیار نکرد و باعمال سلطانیه مشغول شد و در ان میان گرم و سرد زمانه هر دو مقاسات نمود ظاهر احوال وی صدیقیان رهتک بوده‌اند و از ازدواج وی با عزیزه از بنات سادات سون تپی واقع شد و شیخ احمد نتیجه آن ازدواج آمد شیخ احمد در صغر سن از رهتک برآمد و با شیخ عبد الغنی ابن شیخ عبد الحکیم نشو و نما یافت مشار الیه او را با جگرپارهٔ خود ازدواج داده مدتی تربیت فرمود بعد ازان در رهتک باز آمده بیرون قلعه عمارتی ساخته اعوان و موالی خود را با خود برد اعقاب شیخ احمد منحصر اند در ذریهٔ دو کس از فرزندانش یکی شیخ منصور که جامع صفات ریاست از شجاعت و حلم و غیر آن بود و وی اول آبائی از امهات شیخ عبد الصمد بن شیخ عبد الغنی مذکور که خال وی باشد تزوج کرد و شیخ معظم و شیخ اعظم نتیجه آن آمدند و ثانیا بعد وفات وی تزوجی دیگر کرد و شیخ عبد الغفور و اسمعیل پیدا شدند دیگر شیخ حسین که منصب

الحال و صاحب تمکینی بود او را دو فرزند بود محمد سلطان و محمد مراد حضرت والد بزرگوار محمد مراد را دیده
بودند از قوت بطش وی عجائب مشاهده کرده از انجمله آنکه در هشتاد سالگی دیناری را در میان ابهام و سبابه
او را دو تا کردی چون حضرت والد را در صغر سن دیدی گفتی ازین طفل بر دل من رعبی و هیبتی می آید
چنانکه از دیدن جد وی شیخ معظم می آمد علت غائیه این صفحه آنست که مطالعه کننده آن مطلع شود بر مقداری
از نسبی که لابد است از ان در صلهٔ رحم وقد قال النبی صلی الله علیه وسلم تعلموا من انسابکم
ما تصلون به ارحامکم فان صلة الرحم محبة فی الاهل مثراة فی المال منسأة فی الاثر
رواه الترمذی والحاکم این فقیر از بعض احفاد شیخ عبد الغنی مذکور استماع نموده که وی رحمة الله علیه
عالم و متورع بود و جلال الدین اکبر بادشاه او را مفخم و معظم داشتی و بعد از انکه بادشاه الحاد و زندقه پیش
گرفت آن رشتهٔ الفت از هم گسست و تنفر تمام از هر دو جانب بظهور پیوست بعد مدتی بادشاه را مهم
چتور پیش آمد افواج متواتره آن سمت می فرستاد و فتح میسر نمیشد و درین ولا بعض معتکفان مزار امام
ناصر الدین شهید ابن امام محمد باقر رضی الله عنهما در بیداری دید که رئیسی و جماعهٔ با آلات جنگ آمدند و بایشان مشعلی
بود و در قبهٔ آن مزار داخل شدند گمان برد که مسافر اند که قصد زیارت دارند پیش آمد دید که آن رئیس در قبر
داخل شد و هر یکی از ان جماعه در قبری در آمد از بعض آن قوم سوال کرد که این رئیس کیست و این جماعه کیانند
گفت حضرت امام اند با جماعهٔ از شهدا باز سوال کرد که کجا رفته بودند و چه کردند گفت بفتح چتور رفته بودند
و آنرا در ساعت کذا از جانب برج کذا فتح کردند شیخ عبد الغنی چون برین واقعهٔ عجیبه اطلاع یافت
بشارت فتح و صورت واقعه بعینها بعرض بادشاه رسانید بعد زمانی صورت فتح از چتور بهمان اسلوب معروض
گشت بی کم و کاست بادشاه دوازده دیه تمغای مزار امام کرده بشیخ عبد الغنی حواله نمود خواجه محمد هاشم
کشمی از شیخ محمد حضرت شیخ احمد سرهندی قدس سره نقل کرد که ایشان فرمودند حضرت والد من بعد طلب
جویان بودند ملاقات شیخ عبد الغنی را که درویشی بود از شهر سونی پت بس معمر و بزرگ بجهت استماع رازی که
از او بایشان رسیده بود و آن راز این بود که گفتی پیر من که جد مادری من بود قریب بهنگام احتضار مرا
با یکی از درویشان شوریده کار به نزد خویش خواند تا القای نسبتی نماید و اعطای فرماید چون بجهت خاص

گشتم سرّی از حقیقت این معامله بر زبان راند که بمجرد استماع آن درویش دوم دست از جان فشاند
و من همچنان حیران و سراسیمه جان بر جائی ماندم حضرت والد بشوق استماع این سخن از وی
خواستند که بدربار او شوند بناگاه شیخ مذکور را بجهت مهمی از سرهند عبور فرا پیش آمد چون بسرهند رسید بکاروان
سرای نزول فرمود والد ما نیز در آنجا شدند بعد از معانقه و مجالسه خلوتی درخواستند و التماس اظهار و ابراز
آن سر بسته راز نمودند شیخ آنرا بیان فرمود چون والد ما از نزد شیخ بیرون آمدند شیخ جمیل الدین که فاضلی صاحب
بود و از خلفاء والد ما از ایشان پرسید که استفسار آن نمودید فرمودند بلی مسئله نمود که آن چه بود فرمودند
همین مسئله که ما بر آنیم و جان مشرب ماست یعنی اینهمه که می بینیم یک واحد حقیقی ست که بعنوان کثرت نمودار
گشته لیکن چون آن درویش ساده لوحی بود ساده و این راز مفاجاة بگوش او سر نهاد حوصله اش تحمل آن نیارست
و براه هلاکت شتافت و شیخ عبد الغنی چون عالم بود و صاحب تمکین و آشنا راین راز خانه بر انداز بر جای
بماند شیخ معظم بدرجه قصوی از شجاعت و غیرت متصف بود و وقائع عجیبه وی درین باب بیش از حد احصا ست
حضرت والد بزرگوار میفرمودند که شیخ منصور را با یکی از راجهار زم افتاد میمنه لشکر بشیخ معظم دادند و وی
درانوقت دوازده ساله بود حربی عظیم پیش آمد و از هر دو جانب بسیاری مقتول شدند درانمیان گویند شیخ
معظم گفت که شیخ منصور شربت شهادت چشید و سائر جیشش منهزم شد عرق غیرت وی بحرکت آمد قصد رئیس
کفار کرد درآن اثنا هر که متعرض وی شد او را بجرح یا قتل بیکار ساخت بعد سعی بسیار تا فیل راجه رسید مردی
از صنادید کفر درانجا مقابله نمود بیک ضرب شمشیرش دو نیم ساخت اهل وجود او را از بهر اسپ انداختند مردمان
بروی هجوم کردند آن راجه همه را منع و زجر کرد و گفت کسیکه با این صغر سن چنین جوانمردی و جرات کند
از عجائب زمان ست آنگاه سر دو دست شیخ را بوسید و بنهایت حرمت تلقی کرد و سبب این غضب
پرسید گفت بمن خبر رسید که والد من شهید شد قصد کردم که حمله کنم و باز نگردم تا رئیس کفار را نکشم یا کشته
شوم راجه گفت آنکس دروغ گفته بود والد شما زنده است اعلام وی فلان جا بنظر می آید آنگاه بشیخ
منصور کس فرستاد که ما صلح کردیم برای این طفل و آنچه انشان میخواستند قبول کرد و بازگشت نیز حضرت
ایشان از دهقانی کلان سالی از دهاقین موضع تنکوه پور که تعلق بشیخ معظم بود شنیده بودند که یکبار

قریب سی کس از قطاع طریق مواشی این قریه را غارت کردند و در آن وقت شیخ معظم نیز در آنجا بوده بعضی ا
اولاد و اخوان و ابناء اعمام ایشان در آن وقت حاضر نبود ایشان را ازین حادثه خبر کردند و در آن وقت سفر
آورده بودند طعام حاضر کرده هیچ از عجلت و شتاب زدگی از ایشان ظاهر نشد و بنانی تمام بستور قید
از طعام فارغ شدند و دست شستند آنگاه گفتند سلاح مرا بیارید و اسپ حاضر کنید چون سوار شدند
جماعتی از دهاقین سلاح بسته همراه ایشان برآمدند همه را باز گردانیدند و فرمودند بسرعت تمام خواهم
رفت و شما تنگ اسپ من نخواهید رسید الا ارادی را که در عدوی همتای اسپ بود با خود گرفتند تا تو
را از آن گیر و دار که میان ایشان واقع شود خبر کنند پس می تاختند تا آن قطاع طریق را یافتند که بناز
خود در می آیند بکلمات غیرت انگیز آن جماعه را بمیدان آوردند آنگاه بیک تیر و تیر انداختن شروع
کردند چون دو سه تیر باین اسلوب مشاهده افتاد رعب عظیم بر دلهای آن جماعه مستولی شد و از حیات
خود مایوس شدند و فریاد برآوردند که توبه میکنیم و از ما درگذرانید شیخ فرمود توبه شما آنست که سلاح از خود
برکشید و هریکی دست دیگری بندد و در سواری و سلاح و خیل خود را امیر انید تا بهمان قریه رسید چنان
کردند و بوصفی که در دین ایشان مقرر بود قسم موکد یاد کردند که دیگر این قریه را نشگالند و از صواب دید شیخ
تجاوز نکنند بالجمله شیخ معظم را از فلذة الکبد سید نور الجبار سونی پتی که سیدی عالی نسب و آبا گرامش بحلیه
فضل و علم متصف بودند سه پسر بوجود آمدند شیخ جمال و شیخ فیروز و شیخ وجیه الدین۔

شیخ وجیه الدین بکمال تقوی و شجاعت موصوف بودند حضرت والد قدس سره میفرمودند که والد
من علیه الرحمة وظیفه داشتند که دو سیپاره قرآن هر شبانه روزی تلاوت کنند آنرا در حضر و سفر مکره و
منشط ترک نمیکردند چون معمر شدند و قوت بصر ضعیف شد قرآنی بخط جلی همراه خود گرفتند در سفر هیچگاه
از ایشان جدا نمی شد نیز میفرمودند که ایشان در زراعت کسی اسپ خود را نمی آوردند اگرچه تمام لشکر در آن
زراعت میرفتند و در بعضی اوقات عدول از راه متعارف مستغنی می بود نیز فرمودند که در حربی از حروب
رواحل ایشان گم شد و اسباب اکل و شرب مهیا نگشت رفیقان مواشی قریه بغصب میگرفتند و میخوردند و
ایشان از مثل آن تورع کردند چون دو ثلثه فاقه کشیدند و قوت بر سقوط مشرف شد رزاقیت رزاق

حقیقی جل‌شانه درین صورت ظهور فرمود که بحسب اتفاق چنانکه در وقت فکری باشد زمین را بجا پاک کاوند
آنرا بجا نخود بقدر قوت ایشان پیدا شد چون لفظ یستغنی عنها صاحبها بود آنرا شستند و پاکیزه کردند و
مبلول ساختند و تناول نمودند نیز می‌فرمودند که معامله که والدین علیه الرحمة با خدم و حشم و علف فروش
وغیر آن میکردند بوجهی از رفق و انصاف بود که از متقیان روزگار کم دیده میشود و نیز میفرمودند که در سفری
والدین علیه الرحمة ازین بعضی شواهد ولایت مشاهده کردند و بیعت آن نمودند و باشتغال صوفیه مشغول
شدند بتقلیل کلام و اعتزال از صحبت ایام پیش گرفتند و همچنین بوجهی از ایشان ظاهر شد که از صوفیه
زمان دیده نشد کاتب حروف گوید که شیخ مظفر بهکی ارتباط ایشان با مخدومی و سید شیخ ابوالرضا محمد روایت
میکردند و در نیست که از هر دو مشرف عذب سیراب شده باشند و از هر دو منبع زلال فیض یافته حضرت والد
قدس سره حکایات شجاعت ایشان بسیار ذکر میفرمودند چندی از آن یاد درین کتاب می‌نویسیم که تنبیهی
باشد اهل این خانه آنرا به اکتساب اخلاق فاضله و انما الاعمال بالنیات از آنجمله آنست که میفرمودند که چهار ساله
بودم که ایشان همراه سید حسین که یکی از شجاعان آن زمان بود بجانب قصبه هامونی وغیره از زمین مالوه متوجه
شدند و مرا با خود گرفتند آنجا کافری بشجاعت و ثبات قلب موصوف و معروف یعنی و فساد پیش گرفت بعد
سعی بسیار بملاقات سید حسین آمد حاجبان خواستند که بی یراق بمجلس آرند وی باین معنی راضی نشد چون قیل و قال
درین باب از حد متجاوز گشت بسید حسین گفته فرستاد که شما سپاهی اید و جماعه کثیر بید شرم نمی دارید از آنکه کس را
بی یراق در مجلس خود نمیگذارید سید حسین ازین کلمه متاثر شده حکم کرد که کسی متعرض یراق وی نشود میفرمودند که ملا
صورت بشاشت وی تا امروز در متخیله حاضر ست و ورق تنبول میخورد و آهسته آهسته میخرامید گویا بمجلس شادی
می‌آید چون والدین علیه الرحمة او را دیدند فرمودند این شخص البته درین مجلس دست برد می خواهد کرد به تعجیل خدمتگار
طلبیدند مرا اشارت کردند که این طفل را بر جائی بلند استاده کن تا درین دار و گیر ضرری بوی نرسد
چون نزدیک آمد از محل سلام تقدم کرد حاجب گفت از همین مسافت سلام کن و پیش مرو نگفته حاجب را
التفات نکرد و گفت که میخواهم که پای سید را بوسم تا کفارت ذنوب ما باشد چون نزدیکتر رسید شمشیر بر سید حسین
انداخت سید حسین بتعجیل تا نیام کشود شمشیر بر ساده سید افتاد و آنرا قطع کرد و جهی با شمشیر بر داشت و قصد

سید حسین کرد والدین همان ساعت تعجیل تمام خود را بوی رسانیدند بضرب خنجر بدوزخش فرستادند از آنجمله
آنست که میفرمودند در همان ناحیه روزی با سید حسین در رزمی حاضر شدند چون صف موافق و مخالف بر دو
کشیدند رئیس کفار تنها بر اسپ سوار شمشیر حمائل کرده پیش آمد باواز بلند ندا کرده که فلان منم درین معرکه تنها
ایستاده ام اگر خواهید که بکشید بتوانید اما شرط شجاعت است که سید حسین تنها با من مبارزت کند سید را عرق
هاشمی در حرکت آمد و اسپ خود را از صف برآورده بمقابلهٔ وی مشغول شد آن کافر چابکدستی عجیب کرده
بسرعت شمشیر انداخت سید حسین آنرا بر سپر خود گرفت آن شمشیر یک کل سپر را قطع کرده در کل گیر شد
چون این شمشیر را جنبت تمام از آن سپر بخود کشید سید از اسپ افتاد کافر قیمه نمود بر سینهٔ سید حسین نشست
و در فکر نحر وی شد والدین در همان ساعت بوی رسیدند و بیک ضرب شمشیر حبل حیاة وی را کوتاه ساختند
چون از آن محل برخاستند هر یکی بجای خود قرار گرفتند سواری دیگر شبیه اول پیش آمد و باواز بلند ندا کرد
که من فلانم برادر مقتول تنها پیش شما ایستاده ام هر که بخواهد گو بکشد اما شرط شجاعت است که قاتل برادر
من با من مبارزت کند والدین بسوی وی متوجه شدند و بعد از ضربات متخالفه بهاویه رسانیدند بعد از
ساعتی سواری سیوم بهمان هیئة و صورت پیدا آمد مثل همان مبارزت طلب کرد والدین باز متصدی
مقاتله شدند آن کافر هر دو ساعد ایشان را گرفت و خواست که بر زمین افگند یا از اسپ خود فرا کشد ایشان
امتناع میکردند و مزاحمت مینمودند آخر دیدند که کافر قوی ترست بطریق خداع گفتند هان فلان امیر را
از عقب این بکش و اینجا هیچکس نبود کافر روی خود را باپس کرده و دران فرصت قوت بازوی اندکی
ضعیف شد خود را از دست وی خلاص کرده بخنجر او را بسقر فرستادند بعد این مبارزت هزیمت بکفار افتاد
و عسکر اسلام مظفر و منصور بر دائرهٔ خود آمدند بعد سه روز ازین واقعه پیرزالی نام ایشان پرسان پرسان
بخیمهٔ ایشان آمد و گفت من والدهٔ آن سه مقتولم نیستم که از فرزندان من هیچکس درجهان شجاع تر و قوی تر نیست
رحمت خدا بر تو باد که از همه بهتر بوده بجای ایشان ترا فرزند گرفتم آرزوی من آنست که مرا با در خود خوانی که در
فرزندی پسندیده باشی تا ترا پسر گیرم و از مقتولان تسلی یابم ایشان خادم خود را فرمودند که اسپ مرا زین کن مثل از
جماعه از اقربا که برابر ایشان بودند مانع آمدند و گفتند عجب است مثل شما مرد عاقل برین حرکت اقدام نماید

ایشان از منع آنجماعه حسابی نگرفتند آنجماعه بسیدین اظهار نمودند سید حسین بتعجیل تمام بخیمه ایشان آمده
یاران مولد ایشان را ازان سمت باز داشت چون هیچ علاج ندیدند آن عجوزه را طلبیدند و گفتند با همراه
این قوم مرا انگیزانند که همراه وی روم آیا بعد چند روز بقریه تو خواهم آمد بعد چند روز چون یاران غافل شده بودند تنها
شده بخانه آن عجوزه رفتند آن عجوزه بجهت اخلاص تعظیم چنان پیش آمد که از والده حقیقیه متمیز نباشد حضرت ایشان
فرمودند که من بارها بخانه او میرفتم او را جده میگفتم و وی در شفقت دقیقه فرو نمیگذاشت بلکه من جده خود را
ندیده بودم در صغر نمیدانستم که مرا جز این عجوزه جده دیگر بوده است و از آنجمله آنست که میفرمودند که عالمگیر پادشاه
شد و برادرش شاه شجاع بطرف بنگاله خروج کرد عالمگیر بمحاربه وی متوجه گشت و ایشان نیز در عسکر
عالمگیر بودند محاربه قوی واقع شد و هر دو عسکر خسته شدند و در آخر روز سه فیل مست از جانب شاه شجاع
بر عسکر عالمگیر حمله کردند عقب هر فیلی جوقی از زره پوشان چون این صورت بظهور آمد تفرقه در عسکر عالمگیر
افتاد و هر کسی بطرفی رفت و حوالی فیل عالمگیر باقی نماندند الا اندکی در آن وقت والد ما علیه الرحمة داعیه
پیدا شد که بر یکی ازان فیلان حمله کنند رفیقان خود را گفتند که این وقت جان دادن است استقامت
درین محل از هر کسی نمی آید آری هر که تخلف میخواهد از جانب من در حل است اگر رفقا تخلف کردند غیر
چهار کس که تاج الدین از سپاهی ایشان و رفقاء برداشت عنان فرس کرده بارها میفرمودند که اگر کسی از رفیقان
یا در مجلسی یا شریک باشد این چهار کس خواهند بود من جمله ازین چهار کس شکار بند ایشان را محکم گرفتند
و بر خود قرار دادند که هر کجا ایشان باشند ما نیز همان جا باشیم بعد ازان بر فیلی که زیاده تر طغیان میکرد حمله کرده
و صبر کردند تا آنکه فیل خرطوم خود را بجانب ایشان برداشت و خواست که ایشانرا از اسپ بگیرد یا بکشد
آن ساعت ایشان بیک حربه شمشیر خرطوم او را از جانب تحت قطع کردند فیل آوازی منکر کرده بگریخت
و ضرر او بر جوق او افتاد و این اول فتح بود عالمگیر این معامله را بچشم خود دید و بعد فتح خواست که منصب ایشان
زیاده کند استغنا ورزیدند و قبول نکردند و از آنجمله آنست که میفرمودند که یکبار سید شهاب الدین را از جهت بادشاه
محاسبه پیش آمد ایشان کفیل او شدند چون وی در ادای مبلغ تساهل کرد مطالبه با ایشان متوجه شد درین باب
با وی سخن گفتند گفت با من هیچ زر نیست شمشیر حاضر است تبسم کردند و گفتند شمشیر گرفتن آسان است از عهده برا

بر جنّ بر آمدن مشکل است همت وی بحرکت آمد خنجر بر ایشان انداخت آن را بدست چپ بگرفتند و بدست
راست طپانچه زدند چنانکه بر زمین افتاد و بیهوش شد خادمی را فرمودند که او را برسنی مقید کند و اسپ و شمشیر
او را از طویلهٔ او برآورد و بعد ساعتی بهوش آمد فرمودند آن لاف و گزاف تو کجا رفت گفت من هیچ تقصیر
نکرده ام و دست شما پیش از دست من بحرکت آمد و صدمهٔ قوی بمن رسید بیهوش افتادم تقصیر من درینجا
چیست فرمودند نیک میگوئی خادم را این اشارت کردند که رسن از وی بگشاید خنجر وی بدست وی دهد
آنرا بگرفت و خواست که حمله کند رعشه بر وجود افتاد و نتوانست حمله کردن حضرت این واقعه بچشم خود دیده
بودند و از آنجمله آنست که حضرت ایشان میفرمودند قوت قطب الدین تا آن حد بود که در بعضی حدود مقاتله
عظیم افتاد و از جانبین جماعهٔ کثیر مقتول شدند بآخر نصرت مسلمین ظاهر آمد چون امیر مسلمانان بدائره خود
رسید شبانگاه جمعی از اعیان عسکر او بخدمت او در کیفیت مقتولان مناظره کردند هر کسی سخن گفت ایشان گفتند
که بخاطر من میرسد که مقتولان جانبین در معرکه دو صد کس باشند یا پنج کس زیاده ازین یا پنج کس کم ازین
و آنانکه در هزیمت فرار کرده شدند حال ایشان معلوم نیست حاضران استبعاد کردند بخاطر ایشان از
استبعاد آنجماعه ترددی خطور کرد و خواستند که بر حقیقت حال مطلع شوند از آن مجلس بر هیئت کسی که
برای قضای حاجت برخیزد برخاستند و در آن شب تاریک که ابر و رعد هم بود راه معرکه گرفتند و باحتیاط تمام
آنها را شمردند در آن میان دست ایشان بر مجروحی افتاد که رمقی از حیات وی باقی مانده بود صیحه کرد
ایشان او را تسکین کردند و نام خود او را یاد دادند بعد از آن بخاطر ایشان رسید که بعضی مقاتلان در وسط جنگ
واقع شده آنرا نیز باید دانست در مواضع احتمال تجسس بلیغ کردند در اثنا دست ایشان بر سر زالی افتاد که
وقت جنگ گریخته پنهان شده بود از وی نیز صیحه شنیده ظاهر شد و او را نیز تسلی دادند نام خود او را یاد دادند کیفیت آن
موافق گفتهٔ ایشان برآمد و بلشکر رجوع کردند و آن مجلس بهمان هیئت یافتند و آنچه کرده و دیده بودند ظاهر نمودند تتبع
آن قول زیاده تر شد و آن رئیس ترتیب کسی را با شخصها تعین کرد تا مقتولان را شمردند و آن دو کس را یافتند این جماعه
هیئت آن ... نمیتوانستند کرد بالآخر غرض تمام شد و آن دو کس آمدند و موافق قول ایشان ظاهر شد و بزبان ایشان
اطلاع دادند و از وقائع ایشان ازین قسم بسیار است القلیل ینبئ عن الکثیر والغرفة تحکی عن البحر

الکبیر ایشانرا با همشیرهٔ شیخ رفیع الدین محمد ابن قطب العالم بن شیخ عبدالعزیز ازدواج افتاد و سه فرزند ازوها
آمدند مخدومی شیخ ابوالرضا محمد و مخدومی شیخ عبدالرحیم و مخدومی شیخ عبدالحکیم حضرت ایشان میفرمودند که والد
من علیه الرحمة شبی نماز تهجد میگذاردند در سجده از آن سجدات مکث طویل واقع شد چندانکه گمان کردیم که روح
ایشان از جسد ایشان مفارقت کرده چون بافاقت آمدند از آن مکث طویل استفسار کردم گفتند غیبتی
واقع شد در آنجا بر احوال خویش که شهید شده بودند مطلع شدم و درجات و مثوبات ایشان مرغوب من
افتاد از جناب حضرت حق سبحانه طلب شهادت کردم و الحاح از حد گذرانیدم تا آنکه استجابت بر من
منکشف گشت و بجانب دکن اشارت شد که جای شهادت آنجاست بعد از این واقعه با وجود آنکه نوکری
ترک کرده بودند و از آن شغل نفرتی پیدا کرده بودند باز از سر نو اسباب سفر بهم آوردند و اسپ خریدند و بجانب
آن متوجه شدند وطن ایشان آن بود که سیوا که در آن وقت ملک کفار بود از وی نسبت قاضی مسلمین بجبر سپاهیا
بوجود آمده بود خواهد گشت چون برهان پور رسیدند بر ایشان منکشف شد که موضع شهادت را عقب
گذاشته اند از آنجا رجوع کردند و در اثنای راه با بعض تاجران که بصفت صلاح و تقوی متصف بود عقد
موافقت بستند و از راه قصبهٔ هندیا خواستند که بهندوستان آیند روزی در آن اثنا پیری کهن سالی پیش
آمد که افتان و خیزان میرفت بر حال وی رحم کردند و مقصد وی پرسیدند گفت میخواهم بدهلی روم
فرمودند هر روز سه فلوس از ملازمان ما میگیر و آن پیر جاسوس کفار بود چون در سرای نوبنر رسیدند که از آب
نربده دو سه منزل بطرف هندوستان ست جاسوس اعوان خود را خبر کرد جماعهٔ کثیر از قطاع طریق بسرای
آمدند و ایشان در آن وقت بتلاوت مشغول بودند دو سه کس از آن جماعه پیش آمدند که حبیب الدین کدام ست
چون شناختند گفتند با شما هیچ کاری نداریم و میدانیم که با شما هیچ مال نیست و شما از پیرکی از جماعه احق که
ست اما این تجار فلان فلان متاع با خود دارند ایشان را نمیگذاریم چون ایشان را علت نمائیه این سفر
در نظر بود ترک آن رفاقت راضی نشدند و در صدد مقاتله آمدند و در آن میان بست و دو زخم با ایشان
رسید و در آخر زخم سر ایشان از جسد جدا شد مع ذلک تکبیر گویان قریب یک غلوه سهم تعاقب کفار کردند بعد از آن
زنی این حال دیده بشگفت آمد آنگاه افتادند و همانجا مدفون شدند حضرت ایشان میفرمودند که آخر آن روز

متشکل شدند و مواضع جراحات نمودند چیزی بثواب ایشان صدقه دادم و نیز می فرمودند که می خواستم جسد ایشان را نقل کنم روزی متشکل شدند و از ان معنی منع کردند و اخبار قتل ایشان زیاده از حد احصاست

ذکر مناقب خاندان شیخ رفیع الدین محمد که جد ابوام حضرت والد بزرگوار اند قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم ط الحمد لله المنعم الوهاب علی نعمه التی خرجت عن العد والحساب و صلی الله علی خیر من اوتی الحکمة وفصل الخطاب و آله واصحابه خلاصة اولی الالباب اما بعد میگوید فقیر ولی الله عفی عنه که این کلمه چند ست مسمی بالنبذة الابریزیة فی اللطیفة العزیزیه در نشر احوال شیخ عبد العزیز دهلوی و اسلاف و اخلاف ایشان قدست اسرارهم و ایشان جد اعلی حضرت والد بزرگوار از جهت والده ایشان والحمد لله شیخ طاهر وطن اصلی ایشان اچه ملتانست و ایشان از اولاد اعیان آنجا بودند میگویند در مبدأ حال بسیر و شکار میگذرانیدند و آن اشتغال از تحصیل علم مانع آمده بودند تا آنکه روزی خواهر شان از ایشان معنی آیتی از کتاب الله درخواست جواب آن حاضر نشد این حادثه سلسله جنبان غیرت شان گشت مصحفی گرفته از وطن مهاجرت کردند و هر جا که میرسیدند استفاده مینمودند چون بتهانیسر رسیدند تفسیر آن آیه نوشته فرستادند بعد از ان تحصیل علم ایشان را بلده بهار که مجمع علما بود آورده در اثنا مناظره تحصیل ریاضات نیز ظهور می پیوست بعد تحصیل علم قاضی بهار بجاهت و فضل ایشان را مشاهده کرده صبیه خود را بعقد ایشان در آورد و از ان بازناحیه پورب اقامت گاه ایشان شد و ایشانرا از ان زوجه سه فرزند بظهور آمدند و در آخر عمر شیخ با فرزندان خویش بشهر جونپور اقامت اختیار کرده همانجا وفات یافت و قبر ایشان همانجاست زیارت متبرکست شیخ حسن بزرگترین فرزندان شیخ طاهر بود در نه سالگی حفظ کتاب الله حاصل کرده و در هژده سالگی کتب متداوله تحصیل نموده بدرس مشغول شدند و از ایام طفلی آثار طلب از وی ظاهر میشد و معتقد درویشان می بود تا آنکه عظمت سید حامد راجی شاه منتشر شد شیخ حسن بطریقی که متضمن نوعی از امتحان حال باشد بدیدن سید رفت و در بقیه اولی بموجب جاذبه ازلی بارادت سید در آمد و سید حامد راجی شاه از اعیان مشائخ وقت و خلیفه شیخ حسام الدین مانکپوری بود و شیخ حسام الدین جامع شریعت و طریقت و از اعیان مشائخ چشتیه و خلیفه شیخ نور قطب العالم بود و شیخ نور قطب العالم از مشائخ هندوستان است

عشق و محبت و ذوق و شوق و تصرف و کرامت در ریاضات و مجاهدات بود و او خلیفه والد شیخ

شیخ عبد الحق ابن سعد ست که جامع علم ظاهر و باطن بود و مرجع عوام و خاص و مشهورترین مشائخ با حسب

و نسب ست و او خلیفه شیخ سراج الدین اودهی ست که از خلفاء شیخ نظام الدین ست قدس سرهم

اسرارهم میگویند که شیخ الهداد شارح هدایه و غیر آن شریک درس و جلیس و انیس شیخ حسن بود از اقدام

شیخ حسن بر مبایعت و متابعت سید استبعاد کردند زیرا که سید از علم مکتب چندان بهره نداشت شیخ فرمود

که جماعه از اهل علم باید که بخدمت سید روند و هر اشکال که بخاطر رسد سوال کنند اگر جواب با صواب حاصل شد

اعتقاد باید کرد و مرید باید شد و الاخیر هم چنان کردند بعضی از ایشان را در راه مشکل حل شد و بعضی را بدیدن

جمال پر انوار سید و بعضی دیگر را بشنیدن کلام پر اسرار آخر همه بر لبقه ارادت در آمدند بالجمله شیخ حسن مدتی

بارشاد طالبان دران سرزمین مشغول بود بعد ازان بتقریب استدعا سلطان سکندر که اعدل سلاطین دهلی

بوده است بدهلی تشریف آورده و در گوشه بحیمندل اقامت اختیار کرد و همانجا ودیعت حیات سپرد

و مشهور شده میگویند فتح خان پسر سلطان سکندر معتقد شیخ بود اتفاقاً داعیه بغی بخاطرش رسید و امراء مملکت

باوی متفق شدند چون از شیخ مشورت خواست ازان کار منع فرمودند و بشارت امن از انچه در نظر

داشت دادند این قضیه سبب اعتقاد سلطان گشت و نیز میگویند که چون شیخ بدهلی رسید بادشاه در منام

بر بعض از کمالات شیخ مطلع شده بمعنی اعتقاد او را دو بالا ساخت رحلت ایشان در سنه تسع و تسعمائة

واقع شد و دران حال وجد داشتند و این رباعی در مجلس ایشان مذکور میشد رباعی اے ساقی از ان

مے که دل و دین من است الخ مفتاح الفیض در علم سلوک یادگار شیخ است شیخ چهار پسر گذاشت

از انجمله از دو کس نسل مانده شیخ محمد المعروف بالخیالی و شیخ عبد العزیز۔

شیخ محمد خیالی حالی صحیح و مشربی لطیف و ریاضتی قوی داشت مرید والد خود بود لیکن ارتباط وی بسلسله

قادریه بروی غالب آمد در حرم مدینه سالها بر یاضات شاقه گذرانید بار دوم که حاجی عبد الوهاب بخاری

بزیارت حرمین رفت باو مژده رسانید که خاتم نبوة علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات مرا در معامله نمودند که این

شیخ زاده هندی مدتی بد شواری گذرانید اکنون او را بهندوستان برسان گفت تا من مامور نشوم هرگز نروم

آخر او نیز مامور شد آنگاه حاجی او را بهندوستان آورد بپهلوی پدر بزرگوار خود در بحیمد محل آسوده است خلفای ایشان بسیارند که بمرتبهٔ کمال و تکمیل رسیده‌اند از انجمله شیخ امان الله پانی پتی و شیخ عبد الرزاق جنجهانی مشهور ترین مشایخ این ناحیه‌اند۔

شیخ عبد العزیز۔ دو سه ساله بودند که والد بزرگوار ایشان آنجهانی شد و فیض باطن تا شان از شیخ قاضی خان ظفر آبادی که خلیفهٔ شیخ حسن و صاحب استقامت و کرامت و زهد و تجرید و ریاضت و تاثیر صحبت بود حواله کرد شیخ چون بسن تمیز رسید از جناب سید محمد بخاری ولد حاجی عبد الوهاب بخاری تحصیل علم کردند و از خدمت حاجی عبد الوهاب خصوص استفاده کرد و خرقهٔ سلسلهٔ سهروردیه پوشید و حاجی خرقه از سید راجو قتال که برادر خورد مخدوم جهانیان و بسیار معمر شده بود پوشید و ایشان از برادر خود مخدوم جهانیان و نیز از شیخ رکن الدین ابوالفتح پوشیده‌اند و سند ایشان مشهور است و حاجی عبد الوهاب صحبت شیخ عبد الله قریشی نیز مدتها یافته بعد از آن شیخ قاضیخان شیخ عبد الله پسر خود را فرستاد و آن حواله را یاد داد و گفته فرستاد که من هی آدم لیکن طلب شرط است شیخ عبد العزیز بحکم این حواله متوجه ظفر آباد شد و چون آنجا رسید آنچه داشت از زر و جامه و اسپ همه در راه خدا صرف کرد و بتجرید تمام سه سال ریاضات کشید و بمرتبهٔ ارشاد و تکمیل رسید آنگاه باجازت شیخ قاضیخان بدهلی باز آمد و موسس قوانین ارشاد گشت و درین فرصت در خدمت سید ابراهیم ایرجی مدتی استفادهٔ علوم تصوف کرد و خرقهٔ قادریه پوشید و سید ابراهیم ایرجی در فنون علم کامل بود و برکات اکثر خانوادها جمع کرده بود اما نسبت قادریه بروی غلبه داشت و خرقهٔ قادریه از شیخ بهاء الدین قادری پوشید بالجمله سیرهٔ شیخ عبد العزیز ریاضت و مجاهدت بود و آنچه بر خود در ایام صبا لازم کرد تا آخر وقت در عمل آورد و قضا نمود و در اتباع طریقهٔ سلف دقیقه فرو گذاشت نکردی و در حفظ آداب مشایخ نهایت سعی و کوشش داشت و در انجاح حاجتمندان نهایت سعی میفرمودند و در تواضع و انکسار و شگفت نفسی و علم و بردباری و صبر و رضا و تسلیم و سایر اخلاق محموده یادگار مشایخ چشت بود واقعهٔ وفاتش ششم جمادی الثانی سنه خمس و سبعین و تسعمائة بوقوع آمد و ختم برین آیة شد فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیئ والیه ترجعون این فقیر در مجموعهٔ شیخ یحیی جنیدی نظر کرد و بخط شیخ عبد العزیز سلسلهٔ قادریه مرقوم بود تبرکاً نسخه آنرا بعینه نقل می کند

بسم الله الرحمن الرحیم ؕ الحمد لله الذی ھدانا الی سبیل الرشاد وامرنا باتباع الحق والسداد والصلوٰۃ علی نبیه محمد واٰله اولی الولایة والارشاد وصحبه الاکرمین الامکاین الامجاد و بعد فیقول العبد تراب اقدام خدام اھل بیت النبی علیه الصلوٰۃ والسلام ذرۃ ناچیز عبد العزیز بن حسن بصرہ الله لعیوب نفسه وجعل یومه خیرا من امسه ان الاخ الاعز الاکرم العالم العامل فتحنار الافاضل والاکامل سلالة الاولیاء قدوۃ الاصفیاء شیخ یحیی بن شیخ معین الدین خالدی جعله الله تعالی من اھل صفوته واصطفاه ولخلوص محبته وکمال معرفته لما شرفنا بشرف حضورہ وصحبته وتقرر لدی رسوخ اعتقادہ ومحبته عقدت معه عقد الاخوۃ الدینیة والبسته خرقة المشائخ الصوفیة قدس الله تعالی اسرارھم ونور اشباحھم وانا البسته بطریق الارشاد والوکالة والنیابة والاجازۃ والخلافة من شیخی ومرشدی ومخدومی وسیدی وسندی سید السادات منبع السعادات سید ابراھیم بن معین بن عبد القادر بن مرتضی الحسنی القادری سلمه الله تعالی وشیخی ومرشدی المشار الیه لبس من شیخه ومرشدہ ابی البرکات بهاء الملة والدین ابراھیم الانصاری القادری افاض الله علینا شآبیب برکاتھم وشیخه ومرشدہ المشار الیه لبس من شیخه السید السند قطب الوقت ابی العباس احمد بن حسن الجیلی المغربی الشافعی وھو من ابیه السید السند الشریف السید حسن وھو من ابیه السید الشریف موسی وھو من ابیه السید السند الشریف علی وھو من ابیه السید السند الشریف محمد وھو من ابیه السید الشریف حسن وھو من ابیه السید الشریف محمد صلوا وھو من ابیه السید الشریف محی الدین ابی نصر وھو من ابیه السید الشریف ابی صالح وھو من ابیه السید الشریف عبد الرزاق وھو من ابیه القطب الربانی والغوث الصمدانی محی الملة والدین ابی محمد عبد القادر الحسنی الحسینی الجیلانی وھو من شیخه ابی سعید علی المخزومی وھو من شیخه شیخ الاسلام ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی الھکاری وھو من الشیخ ابی الفرح یوسف الطرطوسی وھو عن الشیخ عبد الواحد بن عبد العزیز الیمنی وھو من ابی بکر الشبلی وھو من سید الطائفة

جنید البغدادی وهو من سری السقطی وهو من معروف الکرخی وهو من ابی سلیمان داؤد
بن نصر الطائی وهو من الامام علی بن موسی الرضا وهو اخذ العلم والادب من والده الامام
موسی الکاظم وهو من والده امام جعفر الصادق وهو من والده الامام محمد الباقر وهو من والده
الامام زین العابدین وهو من والده الامام حسین وهو من والده الامام علی بن ابیطالب
رضی الله عنهم وهو من سید المرسلین وخاتم النبیین حبیب رب العالمین محمد بن
عبد الله صلی الله علیه وآله وصحبه الطیبین الطاهرین وهو قال ادبنی ربی فاحسن
تادیبی انتهی کلامه و حضرت شیخ عبد العزیز را پسران بودند از انجمله شیخ قطب العالم بزیادتی فضل و علم و ذکا
وجود و سخا ممتاز و مستثنی بود میگویند در مبدأ حال از طریقه وجد و سماع و سائر اوضاع صوفیه معرض بود و بران
انکار میکرد چنانکه روزے در بعضی مجالس شیخ عبد العزیز قدس سره بروے متوجه شدند و بسبب توجه بیخود گشت
حاضران گفتند الحمد لله که ایشان الحال معتقد صوفیه خواهند بود دران نگاه باز خواهند آمد شیخ فرمود انکار وی
بغایت مستحکم است و زمان طلب وی نرسیده است چون ازان بیخودی افاقت حاصل شد حاضران آن کیفیت
سوال کردند فرمود چیزے خواب مانندی بود چه اعتبار دارد و چون شیخ عبد العزیز برحمت حق پیوست شیخ
نجم الحق که اعظم خلفاء شیخ بود بزیارت مرقد شیخ خود و تعزیت ماتم زدگان آمد چون از زیارت فارغ شد در خواست
که ازان بقعه بیرون رود دید که شیخ قطب العالم در پس میگویند بجانب ایشان بنظر التفات نگریست و ترفی کرد
و سوار شد پالکی ایشان دو سه غلوه تیر نرفته بود که قلق و بیقراری در شیخ قطب العالم ظاهر شد و آن کیفیت
ساعت بساعت زیاده تر میشد تا آنکه افتان و خیزان پیاده بسوی شیخ نجم الحق متوجه شد و از ایشان
اخذ طریقه کرد و بعد از آنکه خواجه محمد باقی قدس سره بنشر طریقه نقشبندیه مشغول شدند شیخ قطب العالم بسلیله
بخدمت ایشان رسید و فیض صحبت که عمده درین طریقه همان است حاصل میکرد اگرچه در مبدأ حال خواجه محمد باقی
بخدمت شیخ تلمذ کرده اند و در خانقاه ایشان مدتے مجاورت نموده اند حضرت ایشان میفرمودند دران
ایام که خواجه محمد باقی در خانقاه ایشان بودند شیخ را وقت نیم شب منکشف شد که نصیب خواجه در بخارا است
همان ساعت بیرون آمدند فرمودند شما را مشائخ بخارائی طلبند همین ساعت روانه شوند و دران

وقت خرقه حاضر بود بجز ازاری همان ازار عنایت کردند خواجه آن را برسم دستار بر سر بستند و همان ساعت
بعزم بخارا متوجه شدند و آنجا خواجه امکنگی را یافتند آنچه یافتند و شیخ قطب العالم را پسران بودند اکبر و افضل
ایشان شیخ رفیع الدین محمد است جامع بود میان علم ظاهر و باطن و کتب تصوف را نیکو میدانست
و در بیان مراد قوم قدرت تمام داشت نخست از والد خود طریقه چشتیه و قادریه اخذ کرد و صحبت شیخ
نجم الحق را نیز دریافت بعد ازان بترغیب والد خود صحبت خواجه محمد باقی را التزام نمود و آن کیفیت
برایشان غالب آمد حضرت ایشان میفرمودند که التفات خواجه بنسبت شیخ رفیع الدین محمد زیاده از
حد بود و آنچه شیخ عرض میکرد خواجه البته اجابت میفرمودند لهذا یاران خواجه شیخ را معشوق خواجه
گفتندی و نیز میفرمودند که بانو شیخ وفات یافت شیخ خواست که با صبیه شیخ محمد عارف بن شیخ
غفور اعظم پوری تزوج کند از خواجه قدم رنجه دران مجلس عقد درخواست کرد خواجه عذر ضعف آوردند
شیخ گفت اگر خواجه قدم رنجه نمی کنند من نیز بآن طرف نمیروم خواجه لاچار شدند و باعظم پور رفتند
صوفیه آن ناحیه چون مقدم خواجه شنیدند همه جمع آمدند و در نواحی صد گروه کم کسی باشد از صوفیه که
دران صحبت حاضر نشد مجلس عجیب که هرگز مثل آن مسموع نشده منعقد گشت کاتب حروف گوید والده
حضرت ایشان از بطن همین زوجه است و نیز میفرمودند که از شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرندی نسبت
خواجه شطحی صادر شد گوینده آنرا بخدمت خواجه نقل کرد برآشفتند و آثار قهر از جبین ایشان ظاهر شد آنجا
رشته افتاده بود آنرا برداشتند و بقوت بران گره زدند۔ شیخ که شناسای مزاج خواجه بود آن رشته را
باحتیاط برگرفت و با خود داشت بعد چندے شیخ احمد سهرندی بقبض شدید مبتلا شدند و در تفحص سبب
آن افتادند چون حقیقت کار روشن شد بدهلی آمدند و از یاران خواجه دران باب شفاعت خواستند
هیچکس بدان معنی اقدام نکرد ما را محل مبالغه در خلاف مرضی خواجه نیست لیکن معشوق خواجه هر چه تواند کند
شیخ احمد بشیخ رفیع الدین رجوع کردند شیخ آن معنی را با اسلوبے شایسته در خلوتے بعرض خواجه رسانیدند
و بعد لیت و لعل بسیار برفع آن وحشت آوردند۔ خواجه فرمودند چکنم آن رشته گم شد شیخ آن رشته
را حاضر کرد و بحضور خواجه آن گره بگشاد همان ساعت قبض ایشان ببسط متبدل شد و مقصود حاصل آمد

و نیز میفرمودند که شیخ فرید بخاری که از اعاظم امرای آن وقت بود جامع بود از میان نجابت و صلاح و اخلاص و حسن
عمارتی ترتیب داد و کاروان سرای مشهور یا دیگری والله اعلم و بعد فراغ آن ضیافتی کرد و مشایخ شهر را دعوت
نمود و شیخ رفیع الدین محمد نیز حاضر آمد چون زمزمه سرود آغاز شد شخصی را از اهل مجلس حال متغیر گشت و نعرهای
مستانه و رقصی و حرکتی از وی ظاهر شد حاضران همه بتواضع او برخاستند شیخ از جای خود حرکت نکرد و بعض
حاضران این محل بحث گرفتند و با یکدیگر آهسته گفتند که خلاف طریقت کرد شیخ فرید چون اختلاف و تعجب
ایشان دید بعد سکون آن صاحب وجد از شیخ سوال کرد که سبب تواضع نکردن صاحب وجد چه بود شیخ
گفت هم از این شخص سبب تغیر وی استفسار کنید عذر واضح خواهد شد شیخ فرید او را نزدیک خواند و سبب
رقص و نعره پرسید گفت من زنی دارم زن من دو سه روز است که مرده است و مرا ازین جهت در خاطر غمی
و حزنی مضمر بود چون استماع این نغمات کردم آن حزن روشن تر گشت و قلقی و تغیری در من ظاهر شد آخر
انچه دیدند بظهور رسید شیخ فرمود تواضع نداشت که بحزن زن خود مبتلا شده چند گرد وی زند مشایخ طریقت
کجا فرموده اند آن مردم اهل وقعت نادم شدند و از آن خوض توبه کردند و نیز میفرمودند که خان عالم از
امرای آن زمان معتقد شیخ بود در باغی قریب خانه وی شخصی فقیر ضعیف وارد شد بنهایت مهذب از
مخالطات ابنای دنیا بغایت نفور و کلام وی همه قال الله و قال الرسول خان عالم اعتقاد تمام بصحبت
وی هم رسانید شیخ رفیع الدین محمد را روزی در آن بوستان گذر واقع شد آن شخص را دیدند و
بخان عالم گفتند این مار سیاه است از وی محترز باش خان عالم گمان کرد که این کلمه از حسد صادر شده
بدان التفات ننمود و بعد زمانی بادشاه خان عالم را بسفارت ایران تعیین کرد و آن سفر استلزام مبلغی میبایست
که بدست وی نبود ازین جهت متحیر و متردد گشت آن فقیر بسر این همگی و تفطن کرد و سبب آن پرسید
و چون قصه بتمامها شنید مشفقانه پیش آمد که علاج آن با من است اکسیری میسازم که کند الذات از
زر خالص ساخته میشود خان عالم مغرور شد مبلغ کثیر زیاده از لکه روپیه بدست وی می داد تا اسباب آن ماده
ساز و تحصیل عجیبه تمسک نمود این همه را بغارت برد و بعد زمانی خود نیز مختفی شد هر چند جستند نیافتند
از آن خطره فاسد خود نادم شد بعد از رجوع از آن سفر حافظ محمد حسن تشیعی خان عالم حضرت را دید و بیعت کرد

تراشیده که کلام وے همه زبان سونسکرت بود بشناخت که همان زراق است بانواع تعذیب مبتلا
ساخت باخر اقرار کرد۔ و قدرے ازان مال پیدا شد و باقی بدست نیامد حضرت ایشان میفرمودند که خال عالم
در خواب دید که بخدمت بزرگے رسیده است و بیعت کرده وے همانا صناعة تصویر میدانست علی الصباح
شکل آن عزیز بر صفحه تصویر کرد و بخدمت حضرت خواجه محمد باقی فرستاد و تعبیر واقعه پرسید حضرت خواجه
گفته فرستادند که ما این عزیز را شناخته ایم باوے ارتباط بیعت درست باید کرد آنگاه بشیخ رفیع الدین اشارت
فرمودند تقریب ارتباط وی بخدمت ایشان این بود که اتفاق افتاد که یکبار جماعه از قطاع الطریق خواستند
که خانه شیخ رفیع الدین را نهب کنند باین عزم بمسافه دو سه تیر پرتاب بایستادند و یکی را پیشتر فرستادند
تا راه آمد و رفت شناسد و از چگونگی اهل خانه اطلاعی دارد و آنجاسوس چون بخانه ایشان رسید نابینا گشت
و هر طرف دست و پا زدن گرفت چنانکه از حس وے بیدار شدند و چراغ گرفته همه اهل خانه حقیقت حال
دانستند شیخ از غایت کرمے که میداشت گفت متعرض حال وی نشوید و بگوئید که برو و گفت چگونه روم
که بصارت ندارم نه قوت رفتن شیخ بر سر وے آمد عصائے خود را بچشم و زانو او رسانید تا برکت آن ازان
مهلکه خلاص شده بجماعه خود پیوست و گفت این معامله دیگر ست غیر آنچه خیال کرده اید همه نادم
و خاسر باز گشتند و من بعد مزاحمت از انجمله با ایشان بر طرف شهر بود و عمارت پخته نساخته بودند
تمول ایشان شائع بود و حرص نداشتند۔

برخی از احوال کرامت اشتمال قدوة العارفین عمدة الواصلین مخدومی حضرت شیخ محمد که جد الوالد کاتب الحروف اند قدس الله سره العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اکرم اولیاءه بصنوف الآیات واصطفی المقربین
من عباده بانواع الکرامات وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه اجمعین۔
اما بعد میگوید فقیر ولی الله بن الشیخ عبد الرحیم العمری الدهلوی این کلمه چند است مسماة بالعطیة
الصمدیة فی الانفاس المحمدیة در ذکر مناقب و نشر کرامات قدوة العارفین عمدة الواصلین مخدومی حضرت
شیخ محمد البهلتی قدس الله تعالی سره العزیز که جد الوالد کاتب الحروف اند [illegible] اجداد گرامی

ایشان اولاد در سد هور که بلده است در پورب اقامت داشتند کابر بعد کابر رونق افزای
محفل درس می بودند تا آنکه شیخ احمد ابن شیخ یوسف بصحبت سلطان سکندر رسید و انجا اعتبار
پیدا کرد و چند قریه بجانب بارهه بمدد معاش یافت باین تقریب قریه پهلت محط رحال ایشان شد و بعد زمانی
اولاد و احفاد ایشان آنجا سکونت نمودند از فرزندان شیخ محمود برادر شیخ احمد مذکور نیز دو کس انجا
ماندند شیخ فرید و شیخ محمد بالجمله شیخ فرید بر طریقهٔ آبا خویش بفضائل کسبی و وهبی موصوف بود سه فرزند
گذاشت شیخ فیروز و شیخ ابو الفتح و شیخ عبد الرحمان از الجمله شیخ ابو الفتح در عنوان شباب بتحصیل علوم مشغول
شد از ان باب نصیب کامل دریافت بعد از ان بتحصیل سلوک باطن همت عالی وی متوجه شد و تنها فائده اند
در صحبت صوفیه زمان می بود چنانچه بنقل صحیح ثابت شده که بشیخ عبد العزیز رسیده و استفاضه کرده بعد
از ان بصحبت شیخ نظام نارنولی که از مشاهیر مشائخ چشتیه و از خلفا خواجه خانوی گوالیری بود پیوست
و آن صحبت او را بغایت موافق افتاد سالها ریاضت کشید و فیضها یافت و بآخر در صدد ارشاد و تکمیل
رسیده بوطن مالوف رجوع نمود استماع افتاد که شیخ نظام بر علوم مکتسبه چندان اطلاع نداشتند علم در خاندان
وی فیض شیخ ابو الفتح است آنکه تکمیل و تربیت اولاد شیخ کمر بسته در اندک زمان دانشمند و نامدار ساخت
و نیز استماع افتاد که شخصی صاحبدل شیخ ابو الفتح را در خدمت نظام دیده تعجبها کرد و گفت آفتاب را
در پناه ستاره آمده است او کما قال و نیز استماع افتاد که شیخ هیبت الله انصاری که از خلفا شیخ عبد العزیز
متوطنان پهلت بود وقت احتضار وصیت کرد که نماز جنازهٔ من شیخ ابو الفتح گذارد و در آن وقت شیخ
در نارنول بود مردم انتظار میکشیدند و وضو میکردند که شیخ ابو الفتح بتعجیل تمام رسید امام جماعت شد گویا
خاطری در دل وی افتاد که بسرعت تمام متوجه وطن شود لختی که وصول وی مقارن این
حال باشد و نیز روایت میکنند که هر دو شیخ باهم عهد بسته بودند که هر کس پیشتر میرد آن دیگر نماز جنازه
او گذارد چون در مرض موت شیخ هیبت الله شیخ ابو الفتح عزیمت نارنول کردند شیخ هیبت الله عهد را
بیاد دادند شیخ گفت آن عهد البته بانجام خواهد رسید پس وصول به پهلت مقارن این حال اتفاق
افتاد و نیز استماع افتاده که شیخ ابو الفتح را با یکی از کرائم خواجه طیفور را مال ازدواج افتاد و در مجلسی

عقده زمزمه غنا بمد آمده حال شیخ ابو الفتح متغیر شد بوجد و رقص برخاست که مشرب خواجه طیفور انکار سماع
و منع مستمعان بود این قصه بسمع خواجه طیفور رسانیدند خواجه آمد ملاحظه نمود و فرمود این عزیز صاحب وجد
حقیقی است انکار بران نتوان کرد و نیز استماع افتاد که چون شیخ ابو الفتح محتضر بود برادر زاده خود را
که شیخ ابو الحسن نام داشت اشاره کرد که چیزے از قرآن بخوان چون از تلاوت فارغ شد شیخ ابو الفتح دست
بفاتحه برداشت و مقارن آنکه سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ گوید و دست بر روے فرود
برد طائر روحش از قفس بدن طیران نمود شیخ ابو الفتح را در اوراد و مشائخ رساله است بغایت لطیف
بالجمله چون ایام شیخ ابو الفتح سپری شد شیخ ابو الفضل مهین فرزند وے مسند آرای افاده ظاهری و باطنی
گشت عمرے طویل یافت و آنهمه در مرضیات الهی ترک التفات بدنیا و اهل دنیا و بدرس علوم دینیه بوجه
امعان و تحقیق و عمل بر کتب سلوک چون احیاء علوم و عین العلم گذرانید و آداب طریقت نیک مذهب بود و فقیر نسخه عین العلم
که بخط شیخ مکتوب محشے است زیارت کرده از حسن تحشیه آن بر تحقیق و امعان شیخ استدلال توان کرد
استماع افتاد که روزے شخصے را از اقارب خود برآورده چیزے امر فرمود آن شخص قدرے ازان نزدیک
خود داشت و قدرے بشیخ رسانیدند مقارن این حال حلوائی فتوح شد شیخ آنرا تقسیم کرد چون نوبت از
آن شخص رسید اقل از سائر اصحاب بوے داد فرمود این تقلیل در مقابل آن خیانت است استماع افتاد چون
عمر شیخ ابو الفضل بآخر رسید فرزند مهین وی شیخ ابو الکرم که سابقا ذکری کرده شد در صدد سجاده نشینی آمده
انکار و باستخواست که بخود توجه کنند جماعه از اقارب بحیثیت وی برخاستند شیخ مبارک که خادم شیخ بود این معنی
دید و متفکر شد و بروح شیخ متوجه گشت تا برانکه تحقیق امر معین است مطلع شود شیخ در مقام منام فرمود سجاده
نشین من الست که فردا زیر فلان درخت طعام قسمت نماید شیخ مبارک این واقعه با جماعه اظهار کرد
اتفاقا علی الصباح اتفاقات عجیبه واقع شد که رفته رفته تقسیم طعام همانجا بدست شیخ محمد عاقل اتفاق افتاد
و رفته رفته اسبابی واقع شد که جمعیت شیخ ابو الکرم متفرق شد و بآن گذران صعب که لازم درویشی
است صبر نتوانست بالجمله شیخ محمد عاقل در رعایت حال طلبه علم و فقراء التزام و خالص داورا و قبیم
تا عمر نگذاشت و در وجود سخا و قلت التفات بدنیا قدمی رفیع داشت مهین فرزند و خلف صدق محمد وصی

شیخ محمد از اول نشو و نما آثار رشد از جبین مبارکش ظاهر بود و اہل دل بحالش التفاتها میکردند چنانچه شیخ
جلال که از خلفاء شیخ آدم بنوری بود و همدران نواحی تبتل اختیار کرده بود و با شیخ محمد عاقل دوستی تمام داشت
چون شیخ متولد شد استبشار نمود و تصریحاً و تلویحاً خواص را مطلع ساخت که این مولود صاحب نسبتی عظیم
است و نزدیک تولد دیناری هدیه آورد و نزدیک احتضار وصیت کرد که مصحف وی بایشان رسانند
بالجمله شیخ چون بسن تمیز رسیدند بتحصیل علم مشغول شدند بحثی در نارنول و پاره پیش مخدومی شیخ ابوالرضا محمد
بعد از ان بصحبت قدوهٔ ارباب کمال سیدی و والدی شیخ عبد الرحیم قدس سره رسیدند و آن صحبت
بغایت موافق افتاد از انجا تحصیل علوم نمودند آنگاه داعیهٔ غیب بجذب الطلبی دعوت فرمود ایشان با یمن
مردان لبیک اجابت کرده هم از انجا استفاضه کردند سالها در کشاکش طلب قدم راسخ زده اشتغال
تمام پیش گرفتند تا آنکه بحکم من کان لله بوده در ما مضی ٭ تا که کان الله له آمد جزا ٭ مقام تکمیل و ارشاد یافته
بوطن مالوف عود کردند بالجمله سیرهٔ مرضیهٔ ایشان آن بود که در بذل موجود و نفی وجود و ترک حظ نفس و
احترام شیخ خود سعی و استحضار ایشان چه در ایام طلب چه در ایام ارشاد و در کثرت افادهٔ ظاهری و
باطنی و تاثیر توجه از سابقان سبقت کرده بودند و اقران را محل مسابقه نگذاشتند حکایت فرمودند که در اثنای
تحصیل چون خاطر حضرت شیخ نادر اکثر احیان منجذب بجهت تجرید بود سبق یاران بجز اندک اتفاق
نمی افتاد بملاحظهٔ این معنی حزنی در خاطر راه یافت اتفاقاً روزی همان ایام بدرس یکی از فضلای آن شهر گذر
افتاد و تقید آن جماعه بدرس دیده عزم مصمم شد که چند کتب ضروریه قراءةً و سماعاً از انجا تلقی نموده شود چون
بمجلس حضرت ایشان رسیدم بسوی من نگاهی کردند و قلم برداشته بر کاغذ پاره دو سه کلمه نوشتند آنجا
انداختند و برخاسته بخانه رفتند ملاحظه کردم مرقوم بود که امروز کجا رفته بودی که ظلمتی در تو می بینم توبه
کردم و از ان عزم باز گشتم و باز مثل آن صورت ظاهر نشد روزی حضرت ایشان بعضی یاران را برای آن
گوسفندی بخانه بعضی اصحاب امر کردندی چون راندن گوسفند و برداشتن وی سر و خالی از حرج
ندیدند نگران افتاد که فردی را بر دگیرد و در ان فرصت کسی بمزدیست نیامد از حمیت در ان خدمت
تصور واقع خود ایشان بر این قضیه اطلاع یافتند بسرعت تمام آن گوسفند را بر گردن نهادند و روان

شدند چون باز آمدند حضرت ایشان بر حال هر دو مطلع شده فرمودند که ایشان را حسن خدمت بدرجات
مقربین رسانید و آنرا قصور دران منزلت شان باز داشت فتحقق ذلک میفرمودند که نیم شب بود یا کسی
کم یا زیاده که حضرت ایشان از مسجد برخاستند چون بر دروازه خود رسیدند لمحه بر هیئت مراقبه ایستادند آنگاه
فرمودند اگر طالبی بشما رجوع کند او را آنچه از ما بشما رسیده است تلقین کنید شما را اجازت دادیم متوقف شدم
که هیچگاه این امر در خاطر من خطور نکرده این خطره را دریافتند و فرمودند درین وقت خدای تعالی آسامی
آنانکه با شما بیعت خواهند بواسطه یا بلاواسطه همه تعلیم فرمود اگر خواهید شمه ازان بیان کنم وقتی که امر مقدر شده
باشد جای توقف نیست میفرمودند که امیری بحبس بول مبتلا شد هر چند معالجه کردند نفع نداد و دران
اثنا شیخ بایزید الله گو را با جماعه از مساکین الله الله گویان چنانکه طریقه ایشان بود بر دروازه آن گذر
واقع شد متعلقانش دویدند و مبالغه کردند که اینجا بیماری هست در حال وی همت گمارید شیخ در خانه
اش داخل شد و اضطراب بیمار دیده شفقت کرد فرمود چیزی برای خدا بیار گفت هر قدر که فرمایند
فرمود یکهزار روپیه فی الحال حاضر کردند شیخ بیرون دروازه ایستاده آشنا و بیگانه هر که پیش آمد قسمت
کرد تا آنکه باخر رسانید فرمود الحال چگونه است گفتند همان وضع مبتلاست فرمود یکهزار روپیه دیگر
بیارید آنرا نیز آوردند شیخ آنرا نیز قسمت کرد فرمود الحال چگونه است گفتند بهمان وضع مبتلاست دست
بدعا بر داشت که خداوندا شرم دارم که بار دیگر طلب کنم از فضل خود حاجت او روا کن فی الحال بول
او کشاده شفا یافت میفرمودند هفده سال است که علم انا در خود نمی یابم و این رباعی میخواندند رباعی

ای دوست ترا بهر مکان می جستم ⁂ وز تو خبری زاین و آن می جستم ⁂ دیدم بتو خویش را تو خود من بودی ⁂
خجلت زده ام کز تو نشان می جستم ⁂

میفرمودند که روزی در بعض واقعات حق سبحانه بصورت
آشنای تجلی فرمود گویا انگشت طفلی گرفته می آرد آنگاه فرمود این طفل را بخانه تو پیدا کنیم گفتم یا رب دایما تجلی
تواست هر جا که خواهی پیدا کنی بعد ازین واقعه عنقریب شیخ محمدی شاه علیه الرحمه سلمه الله تعالی همین فرزند
حضرت شیخ متولد شدند میفرمودند که محمد تقی نام سیدی از اقارب من در ناحیه لیورب شهید شده بود در
ایام طلب روزی در حجره مسجد جیو تنها نشسته بودم و در را بند کرده که ناگاه آن عزیز متمثل شد دیدم که

از لباس و سلاح او شعاع بر زمین می افتد گفتم از احوال خود خبر ده گفت وقتی که زخم بر تن من میرسید لذت می یافتم و هنوز حلاوت آن زخمها در دل من باقیست الحال خروج پادشاه برای شکستن فلان بتخانه بر آمده ما نیز برفاقت ایشان مامور شدیم باین تقریب ازین راه گذر افتاد چون شوق ملاقات شما داشتم بحجرهٔ شما در آمدم چون شیخ وفات یافتند حضرت والد بزرگوار بر قبر ایشان نشستند یاران را ذکر جهر امر فرمودند و بعد ازان صحبت فرمودند که روح ایشان ظاهر شد و گفت خواسته بودم که متجسد شده پیش شما آیم و قدرت اینمعنی مرا داده اند اما مصلحت نبود الحال پاره از تصرفات و توجهات ایشان بنویسیم سید علی که از خواص مریدان ایشانست ذکر میکرد که در عنفوان شباب در شرب خمر منهمک بودم و از هیچ مناهی احتراز نمیکردم با خود قرار دادم که اگر بدین عزیزی ازین مناهی بیزار شوم و داعیه تقوی در دل مستکن شود بصحبت وی التزام کنم و با او بیعت نمایم حضرت ایشان بتقریبی در قریه سرای آمدند و بجا اقه آنکه والدین معتقد آنجناب بودند من نیز حاضر شدم حضرت ایشان بسوی من التفات کردند و فرمودند کجا بودید و کجا نوکر هستید مثل این دو سه کلمه عنایت نمودند در خاطر من انجذابی و نفرتی ازان مناهی پیدا شد و ساعت بساعت زیاده میشد برخاستم و همه شیشهای شراب بشکستم و همه اسباب مناهی دور کردم و غسل آوردم و جامه نو پوشیدم و توبه و بیعت کردم و التزام صحبت ایشان نمودم بعد مدتی مرا اتفاق سفر کابل افتاد التماس کردم میخواستم که چندگاه سعادت اندوز صحبت باشم لیکن چه کنم قسمت بکابل میکشد بیت مشهور خواندند بیت گر در یمنی چو با منی پیش منی ٭ ور پیش منی چو بی منی در یمنی ٭ و رخصت فرمودند بکابل رفتم آنجا روزی بازنی در خلوتی برخوردم و داعیه فسوق بر خاطر من مستولی شد و نزدیک بود که عقد توبه منحل گردد دران وقت صورت مبارک ایشان حاضر شد بمجرد مشاهدهٔ آن صورت شهوت از من بدر رفت دران دیار سه یا چهار سال ماندم هرگز رغبت عورات بخاطر من خطور نمیکرد گمان بردم که مگر عنین شدم چون بوطن مراجعت کردم و با حلیله خود جمع شدم دانستم که عنینی نبود عصمت حق بود و عظمت الله نام طالب علمی در خانقاه حضرت ایشان می بود صوتی ملیح داشت چون نغمه میکرد حال ایشان خوش میشد شبی ابتهاج تمام داشتند ازوی زمزمه خواستند خویشتن داری کرد و سر باز

زد دو سه نوبت طلب کردند بر همان ابا اصرار کرد منغص شدند و در وی تصرف قهری نمودند او را فی الحال
حالتی عجیب در گرفت زرد رو شد و می لرزید و خوف هلاک بر وی مستولی گشت محمد جعفر که از خواص خادمان
ایشان بود التجا آورد چون وی شفاعت کرد از آن غضب در گذشتند اما فرمودند غلبتی که بصوب او افتاده تم
معاودت نمیکند من بعد ملاحت جلوت او برفت و مردود جمیع طبائع شد و بانواع فسوق و فساد عقیده
مبتلا گشت و او را هیچ جا اطمینان بحاصل نیامد والعیاذ بالله یکباری سید برهان بخاری را قولنج عارض
شد اضطراب بعید کرده بحضرت ایشان التجا آورد بخانه او رفتند و بر بالین او نشستند و مرض او را
بر گرفتند شفا کلی یافت اما گاه گاهی آن عارضه بحضرت ایشان عارض میشد میر عبدالله که از خواص
اصحاب ایشان بود ذکر میکرد که حضرت ایشان بموضعی تشریف بردند و من در خدمت ایشان بودم
چون داعیه مراجعت مصمم شد مرا حُمّی شدیده عارض گشت و طاقت حرکت نماند برای من سواری جستند
میسر نشد فرمودند اگر میتوانی پیش پیش اسپ من بیرو واقعه عجیب خواهی دید بهزار محنت مرا استاده کردند و در نظر
مبارک ایشان آوردند قدری خفت ملاحظه کردم پیش پیش اسپ ایشان رفتن گرفتم هر ساعت تخفیف زیاده تر
میشد تا آنکه شفا کلی یافتم و منزل تمام رفتم در قریه سنونه یکی از مخلصان ایشان ضیافت کرد و طعامی
که پانزده کس را کفایت کند بخت بر سر سفره آمده بود که شیخ یعقوب حاکم تلوبه با جماعه کثیر بزیارت
ایشان آمد صاحب طعام مضطرب شد فرمودند فکر این کار مکن عهده این بر ماست آنگاه فرمودند صحنکها
بسیار حاضر کنید همه را بوفور تمام خواهد رسید و همه سیر خواهند شد همچنان واقع شد آنگاه تبسم فرمودند و گفتند
گاه گاه فقیران چنین هم میکنند شیخ اله بخش مردی بود از قبیله ایشان که اعتباری و وجاهتی داشت
روزی در خدمت ایشان سفاهت کرد و گستاخی نمود منغص شده فرمودند خداوندا روی این شخص
را دیگر ننماید همان وقت سوار شدند و بجائی رفتند وی مریض شد بحالت نزع رسید روز سوم که مراجعت
نمودند مرده بود بر جنازه او نماز گذاردند شیخ عبدالوهاب که ابن العم حضرت ایشان بود عمارتی بنا نمود
رستم نام یکی از رؤسای آن نواحی در غیبت ایشان قصد هدم آن کرد این قضیه بسمع مبارک ایشان
رسانیدند فرمودند بسیار نامناسب است که عمارت شیخ عبدالوهاب را هدم کنند و ما حاضر باشیم و جنگ گردن

نیز کار فقیران نیست تصرفی میکنم که هرگز تا اینجا نرسد چون رستم بعزم هم فوجی بهم آورده برآمد شخصی از عاملان
سید لشکرخان رفاقت او نکرده بود در راه با اوی عنف آغاز کرد کار بدانجا رسید که برادران عامل کشته شد و
در وبال این قتل با او مواخذه کردند و در همین مواخذه بمرد سید محمد وارث ذکر کرد که مرا سفری پیش آمد بجناب
ایشان رجوع کردم بشارت عافیت دادند اتفاقاً دران سفر شبی قطاع الطریق هجوم کردند خوف
هلاک مستولی شد بجناب ایشان متوجه شدم دران حالت مرا غشیه گرفت ایشانرا در منام دیدم که میفرمایند
فلانی ترا که منع کرده است برخیز و بر دو دو عدد لدو که قسمی ست از حلاوه مرا عنایت فرمودند آنرا در پیچ
فوطه نگاه داشتم چون بیدار شدم آن دو عدد را بعینه یافتم برخاستم و سوار شدم و راه خود گرفتم همه قطاع طریق
از من غافل ماندند و هیچکس متعرض نشد و آن لدو تا با من ماند چون ایشان ازین عالم انتقال
کردند آنرا بخوردم عجوزه را از مخلصات ایشان بعد وفات ایشان تپ لرزه در گرفت و بغایت
نزار گشت شبی بنوشیدن آب و پوشیدن لحاف محتاج شد و طاقت آن نداشت و کسی حاضر نبود
ایشان متمثل شدند و آب دادند و لحاف پوشانیدند آنگاه غائب شدند وقتی که شاه عالم و اعظم باهم
می جنگیدند یکی از مخلصین بخدمت حضرت ایشان عریضه نوشت که ازین هر دو فتح هر که مقدر باشد
تسلیم فرمایند تا رفیق او شوم بتصریح نوشتند که فتح شاه عالم راست همچنان بظهور آمد چون کفار بانگیان
که اتباع کرده بودند اکثر بلدان این نواحی را تاراج کردند اهل قریه همه مضطرب گشته استدعای دعا و همت
نمودند فرمودند پیش ازین بهر چیز که می خواستیم همت متعلق میشد حالا همتی و قصدی نمانده است که بچیزی
متعلق شود لامتثالاً لامر الله باسماء او تعالی تمسک باید نمود آنگاه بخواندن ختم خواجگان مشغول شدند
و بعد فراغ فرمودند دعا مستجاب گشت و حق سبحانه آن قوم را از جانب ما بازگردانید روزی چند بر نیامده
که همین صورت واقع شد حضرت ایشان چون در حق کسی بنظر قبول التفات میفرمودند زود بغیبت
میرسید و حالات عجیبه روی داد یکباری سکنه موضع سنبل هیره استدعای توجه و تاثیر نمودند بیک نظر مبارک
ایشان سید نور علی و سید ملتانی و غیرهما همه هفده کس بیخود افتادند و یکباری شیخ مانکه از ساکنان قصبه لاده
بخدمت ایشان آمد و گفت حضرت من برای امتحان توجه و تاثیر آمده ام حضرت ایشان بوی متوجه

شدند از وقت اشراق تا وقت جمعه بخود افتاده بود و چون جنبش دادند و متنبه ساختند نیز مستانه میرفت
بعد دیری چون بحال خود آمد از وی پرسیدند گفت اگر ساعتی دیگر متوجه ماندی روح من از بدن مفارقت
میکرد سید عبد الرحیم و سید هاشم بخدمت ایشان رسیدند و از جهت بیعت و صحبت ارتباط پیدا کردند
بتاثیر صحبت ایشان در هر یکی حالتی عجیب سرایت کرد سید عبد الرحیم را کشف خواطر و کشف قبور حاصل
شد بهر قبری که رسیدی حقیقت او بگفتی یکباری قریب کهاتولی گفت می بینم که شعله از زمین بر آمده است
و بآسمان پیوسته چون بقبری رسید گفت شعله ازین قبر بر می آمد چون تفحص کردند صاحب آن قبر بظلم و
فسق متصف بود بسیار بود که شخصی مقابل شدی و مکنون خاطر او بگفتی رفته رفته از عقل گرفته شد
و مجذوب طور میگردند یا در پیش بخدمت حضرت ایشان الحاح تمام کرد فرمودند باید که مدتی در حضور باشد
او را مدتی در نظر مبارک ایشان داشتند در چند روز بافاقت آمد و سید هاشم هر کرا جنی خبط کردی و
در نظر وی آوردندی جنی میگریخت عالمها بسبب نظر او از آسیب جن خلاص می یافتند رفته رفته
او را نیز جذب واقع شد بصحرا و بیابان میگشت گویند شبی بتکیه فقیری هندو که مقتدای هنود بود رسید او
سحری کرد بسبب غدیر آواز مرور چهار خشک بر سنگریزها شنیده میشد وی هیچ التفات نکرد بعد از ان
دیوی بشکل گاومیش پر مهیب متشکل شد و بر وی حمله کرد وی بستی تمام حق حق میگفت و لبه وئی وی
میگزید در ساعتی هبا منثورا گشت چون هندو این واقعه مشاهده کرد مسلمان شد یکباری شخصی عبد السبحان
نام بایشان پیوست تصرفی فرمودند یک نوع توجه بر وی منکشف شد دیوانه وار بکوچه و بازار می گشت
و همه چیز را خدا می گفت و از همه آداب شرعیه عرفیه بر آمد مردمان از صحبتی تنگ آمدند و او را دیگر در نظر
مبارک ایشان آوردند آنهمه کیفیت را جذب فرمودند بافاقت آمد سید عنایت الله ساکن سنبهل هیره را بتوجه
ایشان در اندک زمانی کشف مغیبات حاصل شد گویند یکباری بیمار بود حضرت ایشان بعیادت او رفتند
او را از وقت سوار شدن تا بخانه او رسیدن همه احوال منکشف شد گویا بچشم می بیند چون سوار شدند گفت
حالا سوار شدند آنگاه گفت حالا فلان جا رسیدند بعد از ان گفت حالا بشهر آمدند یاران زود باستقبال
روید بعد از ان گفت حالا بر دروازه آمدند مرا بنشانید سید ملتانی بصحبت ایشان پیوست غیبت

عجیب او را حاصل شد شور و شغب خلائق احساس نمیکرد و توحید بروی غالب آمد کسی ازوی مثال توحید پرسید گفت از ریگ سبوئی پر کردند و آب دران ریگ ریختند هر جزو آب در هر جزو ریگ سرایت کرد محمد محسن بایشان پیوست در اندک زمانی باگاهی مشرف شد و معرفت همه اوست بروی غالب آمد ایشان محمد جعفر را بروی مقید ساختند تا نماز ازوی فوت نشود بعد چند روز ازان سکر قدری افاقت دست داد بعد ازان در اندک مدت توجه محمد محسن بجائی رسید که مردی بمحبت زنی مبتلا شده دیوانه وار گریان گریبان می گشت بعضی یاران بوی گفتند حیف باشد که اینمرد از دست برود محمد محسن نزدیک خودش خواند و یک دو ساعت بروی متوجه شد خطرهٔ آن محبت بکلیه زائل گشت و محبت آلهی بجایش نشست عبد الهادی نام مردی منکر سماع و وجد در خانقاه ایشان نزول کرد ایشان اتفاقا روزی در مجلس سماع مدعو شدند اثنای راه بوجه طیبت بوی فرمودند گاهی وجد کرده گفت نه فرمودند میخواهی که وجد کنی استبعاد کرد وقت سماع بسوئی وی نظر برداشتند و در وی تصرف کردند حرکات مستانه ازوی ظاهر شدن گرفت و ساعت بساعت زیاده میشد و در روز هیجان بیخود ماند ننهو نام مردی از ساکنان جهان آباد بایشان پیوست بروی متوجه شدند بیخود گشت دران اثنا هر که بوی نظر میکرد متاثر میشد بالجمله تصرفات و توجهات ایشان حدی و احصائی ندارد و القلیل یخبر عن الکثیر و الغرفة ینبئ عن البحر الکبیر توفی الشیخ فی الیوم الثامن جمادی الاولی خمس وعشرین من القرن الثانی عشر رضی الله عنه وارضاه والحقنا به

نبذی از احوال متاخرین مشائخ حرمین محترمین قدس الله تعالی اسرارهم

بسم الله الرحمن الرحیم ط الحمد لله الذی جعل الحرمین خیر بلاده واسکن فیهما فی کل قرن صفوة عباده وصلے الله علی سیدنا محمد واله وصحبه اجمعین اما بعد میگوید فقیر ولی الله عفی عنه این کلمهٔ چند ست مسمی بانسان العین فی مشائخ الحرمین در ذکر بعض مشائخ صوفیه و علمای محدثین از اہل حرمین شریفین که سلسلهٔ خرقهٔ صوفیه و اسناد حدیث این فقیر را بواسطهٔ ایشان رسیده است جزاهم الله تعالے عنی خیر الجزاء

ذکر شیخ احمد شناوی رح

وی پسر علی بن عبد القدوس بن محمد عباس شناوی ست آبای گرامیش از کبار اولیا بودند شیخ عبد الوهاب شعراوی پاره از احوال ایشان نوشته جامع بود در علم شریعت و حقیقت علم حدیث از شمس رملی و از والد خود و از سید غضنفر و از شیخ محمد بن ابی الحسن بکری روایت کرده و از والد خود خرقه پوشید بعد آن صحبت سید صبغة الله را لازم گرفت و از دست وی خرقه پوشیده و از صحبت وی بدرجات عالیه رسید خلیفهٔ وی شد در تربیت سالکین از وی می آید که گفت لو کان الشعر اوی حیا ما وسعه الا اتباعی و وی گفته عهدنا محفوظ و ان لم یحفظ کاتب حروف گوید قبول بیعت را در عرف متاخرین اهل حرمین اخذ عهد گویند یعنی هر که مشائخ صوفیه بیعت او قبول کردند برکت مشائخ آن طریقه چه احیا و چه اموات شامل حال وی میشود وی گفت لا یدخل النار من رآنی و رای من رآنی الی یوم القیمة گویند روزی در حجرهٔ خود خفته بود که وزغی را دید که بر دیوار حجره میرود بحکم شرع خواست که او را بکشد و شهود وحدت این داعیه را مضمحل ساخت بار خواست که او را بکشد باز شهود وحدت آن داعیه را مضمحل ساخت بالجمله میان این دو خطره متردد شد و بآخر امتثال شرع را مصمم ساخته سنگی بجانب او انداخت آن سنگ خطا شد و وزغ بگریخت بسیار خوش وقت شد و گفت الحمد لله الذی جمع لنا بین الامرین شیخ احمد قشاشی عقب این حکایت گفت اگر آنجا من می بودم هیچ توقف نمیکردم و سر آن وزغ را بسنگ میکوفتم کاتب حروف گوید مراد قشاشی آنست که وحدت در حقیقت بوجهی واقع ست که با کثرت و احکام آن هیچ تنافی ندارد گو آب و نار هم در وجود یکی باشند الیکن هر یکی فوائد فیضی خاص شد و مظهر استعدادی خاص آمد آب از آتش معدوم شود و آتش از آب منطفی میگردد حکم شرع در ضبط احکام این کثرت ست و شهود کامل آنست که آن وحدت کثرت را مزاحمت نکند و نه کثرت وحدت را ۵ چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد ✤ موسوی با موسوی در جنگ شد ✤ توفی سنة ثمان و عشرین بعد الالف و دفن بالبقیع ✤

ذکر شیخ احمد قشاشی رح

وی پسر محمد بن یونس القشاشی الملقب بعبد النبی ابن الشیخ احمد الدجانی ست دجانه بتخفیف جیم
قریه است از قری بیت المقدس شیخ احمد دجانی از انجاست بسیار بزرگ بود شیخ عبد الوهاب در
طبقات ترجمهٔ وی نوشته و شیخ یونس را عبد النبی ازان گویند که مردمان را بمزد گرفتی تا در مسجد نشینند
و بر نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلوٰة فرستاد قشاشی ازان گویند که برای ستر و اخفا در مدینه قشاشه فروختی
کردی و قشاشه سقط متاع را گویند چون دوا تها و پاپوش کهنه و مانند آن و محمد مدنی نیز عالم بود و صاحب
و شیخ احمد قشاشی امام بود در علم حقیقت و شریعت چون در حقائق سخن گفتی بآیات و احادیث آنرا مبرهن
ساختی صحبت بسیار مشائخ دریافت و خرقه از والد خود پوشید و فتح کار وی بر دست شیخ احمد شناوی
شد و خود را بوی منسوب کردی گویند شیخ احمد قشاشی بسیاحت رفته بود تا مشائخ صوفیه را دریابد چون
بازگشت و بجده رسید درخواست او را نمودند که شیخ احمد شناوی استاده است و منی از ذکر وی سیلان
میکند و پایها و جاهای او متلطخ شده اند چون بیدار شد دانست که شیخ بمرتبهٔ تکمیل رسیده لیکن کسی فرزند
معنوی وی پیدا نشده بسوی وی مبادرت کرد شناوی چون او را دید گفت مرحبا بمن جاء یقتبس منا
علوماً و نیز گویند که وی شبی بخواب دید که شیخ محی الدین بن عربی او را خرقه پوشانید و خواهر خود در عقد
وی آورد دانست که وی را معرفت وحدت وجود درست شده است و خواهر شیخ ابن عربی او است
بخط شیخ قشاشی یافته شده الذی یتحقق وجدانه ان محبته الخاصة بمرتبة الالهیة ینزل
بها کل واحد لها حسب وقته و زمانه غیر منقطعة ابداً الا بدا الی ان لا یبقی علی وجه
الارض من یقول الله الله لعدم خلو المراتب الالهیة عن القائمین بها حتی یصیر
القائم بها بصفة الحافظ لمرتبة العدد فیما قبله وبعده بانفاسه تتم للمصالح و تقضی
الحاجات لو انهم الف الف فی عدیدهم عادوا الی واحد فرد بلا احد وقد تحققنا
بذلک حقاً و نزلناه منازلة صدقاً فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور

رحیم وممن رباته من مشائخی من اهل الختمیة المذکورة سنداً متصلاً منا الیهم من غیر انقطاع باذن الله تعالی خمسة انفس سادسهم کلبهم لا رجماً بالغیب انتهی ونیز گویند که در حاجتی از حاجات خود کاغذ پاره نوشت که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم علیک انت اقرب الی ممتی ام هذا ایمن قربك منی وان بعدت الا ما شفعت فی وفی قضاء حاجتی کلها الدنیویة و الاخرویة لی ومن احب الی بعد ازان شیخ شاه سید محمد بن علوی بوی نوشت رایت النبی صلی الله علیه وسلم یقول بی سلم لی علی احمد القشاشی وبشره بالشفاعة وفردا آن روز آمده گفت رایت النبی صلی الله علیه وسلم ثانیا سمعته یقول سلم لی علی احمد القشاشی وقل له انه جلیسی فی الفردوس گویند چون ذکر مقامات درمیان آمدی شیخ احمد گفتی نحن لا مقام لنا لانا من اهل یثرب قال الله تعالی یا اهل یثرب لا مقام لکم گویا اشارت میکرد بمقام بی نشانی وآنکه وی بر قدم حضرت خاتمیة است صلی الله علیه آله وسلم از عجائب روزگار قشاشی یکی آنست که قرآن تمام در منام بر حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم خوانده بود همچنین قدسه عثماویه در فقه مالکیه از شیخ ابراهیم منقول ست که روزی قشاشی در مجلس خود این حدیث ذکر کرد که ما علی احد کم ان یکون فی بیته محمد ومحمد ان ثلثة همدران ساعت بخاطر من افتاد که مرا سه پسر خدا تعالی خواهد داد و هر یکی محمد باشد بعد ازان در تامل افتادم که یکی را از دیگری بچه چیز توان شناخت شیخ قشاشی برین خاطر مشرف شد وگفت تکنی احدهم ابا سعید والثانی ابا الحسن والثالث ابا طاهر بعد مدتی همین صورت متحقق شد هم از شیخ ابراهیم منقول ست که قشاشی روزی بر خاطر من سخن گفت بدل من خطور کرد که کاش این معامله پیش ازین وقت بودی شیخ بمن التفات نکرد وفرمود او شاء الله ما تلوته علیکم ولا ادراکم به ومثل این اشرافات وتصرفات از قشاشی بسیار روایت کرده اند بالجمله سیرت قشاشی آن بود که نه بر نمط فقهاء زمانه بودی ونه بر وضع زهاد متقشفه بلکه بر طرز اہل پیغمبر مستند وبی تکلفی که نهج سنت همانست وهرگز بخانه امراء نرفتی واگر ایشان بزیارت وی آمدندی بخوش خلقی وبشاشت تلقی کردی وبقدر منزلت هر یکی معامله فرمودی وکریم قوم را اکرام مخصوص کردی وامر

معروف بنهایلین ادا کردی و زائران خود را از نصیحت خالی نگذاشتی شیخ عیسے مغربی گفت ما خرجت
من عند الفقاشی قط الا و الله یا فی عینی احقر من کل حقیر و نفسی اذل من کل
ذلیل و لو تکرر دخولی علیه مرات توفی رحمه الله تاسع عشر من ذی الحجة سنة احدی
و سبعین بعد الالف ٭

ذکر سید عبد الرحمن الادریسی الشهیر بالمحجوب رحمه الله تعالے

ولیکن شیخ که ولادهٔ وی در مکناسه از بلاد مغرب بوده است در مغرب و مصر و روم و شام سیاحت
کرد بعد از ان بحرین سالها مجاورت نموده بعد از ان بیمن رفت برای زیارت اولیاء آنجا زیرا که
میگویند الیمن ینبت فیه اولیاء کما ینبت فی الارض البقل و از اولیاء ایشان وقائع عجیبه و
صحبتهای رنگین پیش آمد بعد از ان بمکه باز آمد و رحل اقامت انداخت اهل مکه از وی مستفید شدند و
خرقه پوشیدند و از وی کرامات بسیار روایت کنند شیخ زین العابدین شافعی مفتی مدینه را شنیدم که از پدر
خود نقل کرده و می خادم سید محمد معتقد وی بود که شریف المشرفا مکه را ضرورتی پیش آمد بسید عبد الرحمن
محجوب رجوع کرد و دعا خواست سید ساعتی سر بجیب تفکر انداخت بعد از ان فرمود که در فلان محله
از محلات مکه خانه هست کذا و کذا صاحب بیت المال باید که از انجا قدری که شریف را لابد ست بگیر
و باقی همانجا باحتیاط بگذارد فی الحال رفتند و خانه بهمان صفت یافتند و از انجا بست هزار او کما
قال بر داشتند و بر صندوق مهر نهادند و بسید آوردند شریف را و افتاد ان ضرورت خرج کند
وقت دیگر شریف خواست که باقی را نیز در تصرف آورد و نه خانه را یافت و نه آن مال را حیران
شدند و از سید سر آن پرسیدند فرمود شخصی از عجمیان یعنی ایرانیان در بلاد خویش بمرد و او را هیچ کس
وارث نبود تصرفی کردم که خانه او بمکه پیدا شد و از انجا گرفتید آنچه گرفتید لیدر رفع حاجت بجای
خویش رفت گویند وی بزیارت قبر سیدی احمد بن علوان رفت سیدی احمد خادم خود را در منام بقدوم
سید خبر داده گفت فردا استقبال و تعظیم وی بجا آر خادم باستقبال بیرون شهر رفت هر چند تفحص
کرد نیافت و نومید شده باز آمد دید که سید در قبه قبر نشسته و دروازه بند بود و کلید آن بدست خادم

شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که یکبار شیخ ابراهیم را قبضی پیدا شد شش ماه پیوسته میگریست و هیچکس سبب
آن نمیدانست چون موسم حج رسید و بعضی تلامذهٔ وی از شام در قافلهٔ حج آمدند برای وی از شیخ
قشاشی اذن خواستند تا بحج رود شیخ قشاشی اذن داد چون عبدالرحمن برادر شیخ ابراهیم خواست
که کتابها را از جای نشستن شیخ ابراهیم بردارد زیر آن کتابها کاغذ پاره یافت بخط شیخ قشاشی
یا ابراهیم قد اغرقنا نصفک فان لم ترجع اغرقناک کلک آنگاه دانستند که سبب بکاء
چیست چون شیخ ابراهیم بمکه رسید و بر سید عبدالرحمن محجوب داخل شد سید بر سر هم گلاب آب بر سر شیخ
ابراهیم پاشیدن شروع کرد زیرا که محرم بود و ممنوع از استعمال طیب مقارن آب انداختن قبض شیخ
ابراهیم مرتفع میشد تا آنکه بحالت اصلی خود باز آمد و این گویا صلح بود که سید در میان قشاشی و شیخ ابراهیم
آورده همچنانکه سید بکمالات باطنه متصف بود بکمالات ظاهره نیز بوجه کمال داشت در کرم و جود بی‌نظیر
بود بر مائدهٔ وی صبح و شام جماعهٔ کثیر حاضر میشدند وی با همه به بشاشت و خوش خلقی پیش آمدی و
از اطراف دیار اسلام نذور برای وی می آوردند همه آن را بر فقرا صرف میکرد و قریب دو صد تن را آزاد
کرده بود و هر که با وی نشستی مفارقت دوست نداشتی بجهة عذوبت گفتار و نیک خلقی او و عاقل بود و قوی
الفطانة هر که با وی ملاقات کردی اگرچه در موسم حج باشد او را باز می شناخت و هر که بزیارت وی آمدی
بقدر استعدادش بر وجوه خیر دلالت میکرد از ورود و تلاوت و استغفار و اوراد و هر کرا مستعد دانستی بمطالعهٔ
کلام صوفیه و اعتقاد ایشان خصوصاً شیخ اکبر ابن العربی قدس سره تحریص فرمودی وجه تلقیب
بمحجوب هر چند از اهل مکه تجسس کردم محقق نشد اما از احتمال قریب آنست که نزدیک سماع روی خود
را می پوشید چون گرم میشد پرده از چهره می افگند انوار عجیب ظاهر میشدند و اثر وی در مجلسیان درمیگرفت
باین معنی شیخ احمد نخلی اشاره کرده والله اعلم

ذکر شمس الدین محمد بن العلاء البابلی رح

حافظ حدیث بود در زمانهٔ خود استاد مصر و حرمین و باخلاق مرضیه مثل تواضع و جود و فهم و تودد و غیر
آن متصف بود گویند در مبدأ احوال شب قدر را دریافت و بعض آثار عجیبهٔ آن شب مشاهده نمود

درانوقت دعا کرد کہ بارخدایا مارا مانند حافظ ابن حجر عسقلانی گردان این دعا روی مستجاب شد
از وی می آید کہ گفت لایؤلف احد تالیفا الا فی احد اقسام سبعة اما ان یؤلف فی شئ
لم یسبق الیہ تخرجہ او شئ ناقص یتممہ او شئ مغلق یشرحہ او طویل
یختصرہ دون ان یخل من معانیہ بشئ او شئ مختلط یرتبہ او شئ اخطأ
فیہ مصنف بینہ او شئ متفرق یجمعہ والا کان اضاعة
الوقت صحیح بخاری و موطا و سائر کتب از سالم سنهوری وغیروی روایت کرد و سلسلات
صحیحہ دارد در موطا و بخاری و بعض کتب دیگر تسلسل سماع بجمیع حاصل کردہ بود شیخ عیسے مغربی
اسانید وی در رسالہ ضبط کردہ و گویا اصل ثبتہا متاخرین ہمان ست مصداق قول حضرت
پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم نضر اللہ امرأ سمع منی الحدیث از جلالة و عظیمة و بزرگی و احترام
امری عجیب دادہ شدہ بود شریف الشرفاء باشوات و وزراء بوی تبرک می جستند و از قول
وی انحراف نمی توانستند و بر تلاوت قرآن عظیم مواظبت داشت توفی سنہ سبع و سبعین و الف بابل دست مصر

ذکر شیخ عیسی الجعفری المغربی رح

مولد و منشاء وی مغرب ست قرآن و چند متن از علوم متعارفہ ہمانجا یاد گرفت بعد ازان بجزائر رفت
و بمجلس سی زیادہ از دہ سال صحبت داشت و نزدیک وی متبحر شد و از علماء قسطنطنیہ و مصر و حرمین
نیز روایت کرد و بمکہ وطن گرفت ثبتی دارد مسمی بمقالید الاسانید بالجملہ یکی از علماء متقنین بود و وی استاد
جمہور اہل حرمین ست و یکی از ادعیہ حدیث و قراءة سید عمر باحسن در حق وی گفتی من اراد ان ینظر
الی شخص لا یشک فی ولایتہ فلینظر الی ہذا و سید محمد بن علوی گفتی ہو زندیق زمانہ از عمل بر حسنة مواظبة
حضور جماعة و کثرت طواف و صیام و قیام چیزی عجیب بر او ظاہر می شدہ بود و متوسط بود در جمیع امور
نہ مبالغہ در تنگ داشت نہ تساہل و از تباعد با مشائخ بسیار پیدا کردہ بود و تا آخر اثبات ذلیہ را لازم گرفت
تا آخر عمر و آن طریقہ بر وی غلبہ داشت مسندی برای امام ابی حنیفہ تالیف کردہ در انجا عنعنہ متصلہ
ذکر کردہ در حدیث و از انجا بطلان زعم کسانی کہ گویند کہ سلسلہ حدیث امروز متصل نماندہ واضح تر شود

این والف برفت از دنیا.

ذکر محمد بن محمد بن سلیمان المغربی رحمه الله حافظ حدیث بود وجامع فنون علم وریاست دین ودنیا هر دو جمع کرده بود خرقه مدنیه داشت از جهت شیخ ابومدین مغربی بتحقیق طریق تصحیح کتب حدیث ونسخه نبویه واتقان در معرفت آن بحرمین وی آورده است استاد جمهور اهل حرمین بود ویکی از ثقات متبحرین گویند باسلام بول رفته بود آنجا شخصی نسخه نبویه می فروخت قدرشناسی وحرص علم ویرا بران داشت که مبلغ کثیر قریب هزار شخص صرف کرد وآنرا بدست آورد وبدان نسخه شغفی تمام داشت گویند یکبار در مسجد حرام سیل آمده خوف غرق بر اهل آنجا مستولی شد محمد بن سلیمان زود نسخه نبویه بر سر نهاد وبطواف مشغول شد تا اگر ویرا ناگاه در احسن احوال باشد این فقیر زیارت این نسخه کرده است وچیزی دران خوانده شیخ تاج الدین قلعی میگفت که چنانکه شیخ محمد بن سلیمان علم روایت بکمال داشت صناعات عجیبه وعلوم غریبه نیز میدانست ومصداق قول حضرت حق تعالی وزاده بسطة فی العلم والجسم افتاده بود وعقل معاش نیز برکمال داشت آخر حل وعقد که منظمه بوی افتاد وحاسدان راه یافتند وشد آنچه شد والله اعلم این فقیر از محمد خدا الله این شیخ مذکور اجازت جمیع مرویات والدش حاصل کرده بحق لخذه عن والده قراءة وسماعا ولجازة ونیز موطا یحیی بن یحیی بتمامه برایشان خواندم بحق سماعه لجمیعه من الشیخ حسن العجمی وغیره من المشائخ والحمد لله ذکر شیخ ابراهیم کردی قدس سره عالم بود وعارف در فنون علم از فقه شافعی وحدیث وعربیة واصلین ید طولی داشت ودر هر یکی تصانیف دارد در بلاد خویش تحصیل علم کرد بعد از ان بقصد حج بیرون آمد ودو سال کمابیش در بغداد ساکن شد وبر قبر سیدی عبد القادر قدس سره متوجه میشد وذوق این راه از آنجا پیدا کرد وچهار سال بشام ماند وبمصر بگذشته بحرمین آمد وبقشاشی ملاقات کرد وویرا با قشاشی وقشاشی را با وی خصوصیتی عجیب پیدا شد واز وی حدیث روایت کرد وخرقه پوشید ودر صحبت وی بکمالات علمیه ترقی کرد وزبان فارسی وکردی وترکی وعربی همه میدانست وبنو ودر این وتبحر علم وزهد وتواضع وصبر وعلم متصف بود گویند در ایام اقامت شام بقبر شیخ محی الدین ابن عربی

متوجه شد تا مطلع شود بر آنکه عزم سفر در آن وقت کند یا نه شیخ را دید که غبار از پای پیش او دور می کند
دانست که با اقامت مینفرمایند شیخ ابوطاهر میگفتند در ایام نزول حج مصری به مدینه مشرفه شیخ
ابراهیم با اصحاب و احباب خویش خواست که با ملاقات جماعهٔ از اهل مصر رود گذر ایشان بر قبیلهٔ
افتاد که بغنا و لعب مشغول بودند سید محمد برزنجی که یکی از اجلهٔ تلامذهٔ شیخ بود عصا برداشت به
نهی منکر مشغول شد شیخ از آن کار منع کرد که درین هنگامه خوف فتنه متصور است سید محمد برزنجی
فی الجمله یبس مزاج داشت ازین منع بنهایت تنگدل شد چون بمجلس مقصود رسیدند یکی از قینات
در غنای خود این بیت آغاز کرد شعر ان تسرقوا ساقی و ان تحرقوا دلی • و ان عاشروا غیرنا و ولوا
علی دلی • و آن بیت بر قاعدهٔ عروض نیست بر وفق عرف متأخرین ایشان است چون بسمع
شیخ ابراهیم رسید حال وی متغیر شد و روی خود را پوشید و گریستن آغاز کرد و در آن مجلس هر که صورت
شیخ شنید یا صورت او دید همه می گریستند رقیق القلب و قاسی القلب بر یکسان و سید محمد
برزنجی نیز بگریستن آمد و آن انکار همه از دل وی شسته شد شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که استاد
پادشاه روم آنرا اهل آن دیار خوجه میگویند به زیارت مدینه منوره آمد و بصحبت شیخ ابراهیم با جماعهٔ
کثیر از علما و با حشم عظیم رسید و چون ملاقات شیخ دریافت گفت من در شام بدعتی آشکارا دیدم و
در قلع و قمع آن سعی بلیغ کردم شیخ فرمود آن بدعت چه بود گفت ذکر جهر در مساجد میکردند شیخ این
آیت برخواند و من اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه و سعی فی خرابها
قیها خوجه متغیر شد و بروی بنهایت دشوار آمد بعض نقول فقه که از فتاوی قاضیخان و غیر آن
نوشته بود از جیب برآورده بدست شیخ داد شیخ فرمود اگر بتقلید سخن میگویید من مقلد کسی ام و
شما مقلد کسی حجت شما بر من لازم نیست و اگر از تحقیق سخن میگویید اینک گوی و میدان بس عنقریب
درین باب رساله حافله تحریر نمود و از شبهات آن خوجه اجوبهٔ قاطعه ذکر فرمود یاران شیخ از تغیر مزاج
خوجه که در دولت عثمانیه پایه بلند داشت ملاحظه کردند و بشیخ گفتند چندان مبالغه در رد مناسب
نیست شیخ گفت از حق نتوان گذشت هر چه شود گو شود بالجمله آخر خوجه و اصحاب وی بمعنی تسلیم

گفت و مبهوت ماند و کلمۃ الحق یعلو ولا یعلی بظهور پیوست و نیز شیخ ابوطاہر ذکر میکردند که شیخ
یحیی شاوی بحرمین آمده بود و با شیخ ابراهیم ملاقات کرده بعد ازان بروم رفت و زیر روم که معتقد
شیخ ابراهیم بود وی را گفت کیف وجدت شیخنا مثلا؟ ابراهیم گفت وجدتہ مجسما وزیر بخشم آمد
و اورا ازان مجلس باهانت اخراج کرد لجه ازین واقعه یحی شاوی را با شیخ ابراهیم حقد قوی افتاد
و خواست که بقصد ایذای وی بحرمین آید این قضیه را بسمع شیخ رسانیدند فرمودند مجلسه جالس الفیل
وی چون بطور رسید بیمار شد و همانجا ازین عالم انتقال کرد فی الجمله سیرت شیخ ابراهیم آن بود
که از زی متقشفه روزگار و متصوفه آن از تکبیر عمامه و تطویل اکمام و لباس حرج و کاوک بیزار بود ثیاب
متوسطه و عمامه متقاربه و پشت صوف مخطط و کوفیه لاطیه چنانکه عامه اهل حجاز عادت دارند می پوشید
و هرگز اظهار خود از حیثیت تصدر در مجلس و تقدم در کلام و امثال آن نمیکرد و افاده وی اصحاب خود را
بر هیئت مناظره و مفاوضه می بود میگفت اما هو کذا و کذا الیس نفهم من کذا و کذا و چون
در مسئله با وی کسی ادنی مراجعت کردی متوقف میشد تا آنکه بطریق تحقیق و انصاف رفع آن اشکال
کند عبد الله عیاشی گفت که کان مجلسه روضة من ریاض الجنة چون تقریر مسائل حکمت
کردی البته حقائق صوفیه در ضمن آن ذکر کردی و ترجیح کلام صوفیه بر تحقیق آنها بیان فرمودی و
گفتی هؤلاء الفلاسفة قاربوا عثورا علی الحق و لم یهتدوا الیه تاریخ وفات یکی از ظرفاء
زمانه اش ازین لفظ بر آورده و الله انا علی فراقك یا ابراهیم لمحزونون۔

ذکر شیخ حسن عجمی رحمه الله یکی شیخ حدیث و جامع فنون علم دقائق در فصاحت و حفظ و جودة
فهم بود اکثر صحبت و استفاده وی با شیخ عیسی مغربی ست و با شیوخ بسیار مثل شیخ احمد قشاشی
و شیخ محمد بن العلاء بابلی و شیخ زین العابدین ابن عبد القادر طبری مفتی شافعیه و امام ایشان صحبت
داشته و روایت کرده شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که شیخ حسن عجمی با شیخ نعمت الله قادری و غیر آن از فقرا
ملاقات کرده بود و خرقت اسما نیز میپوشانید و نیز میگفتند که شیخ حسن حنفی بود اما در سفر جمع میکرد
در میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشا و در حالت اقتدا سوره فاتحه میخواند و بار او صیت میکرد۔

کرنسا رخود را تنگ گیرد یعنی از رخص حنفیۂ ایشان را فرا باید تا نماز تواند کرد یعنی در مسئلہ نجاست قدر درہم پس مثل آن کاتب حروف گوید غرض آنست کہ با وجود این ہمہ عالم التزام مذہب معین در جمیع امور لازم نمیدانست و تلفیق جائز میداشت بی ملاحظہ آنکہ حقیقتے ممتنعہ نزدیک فرقتین متحقق شود یا نہ واللہ اعلم و نیز میگفتند کہ لقیت سید حسن العجمی بجمیل و کانت فی عینیہ ھنۃ و کان مع ذلک اذا قرأ الحدیث رأی علی وجھہ لانوار و صار کاجمل من رأی فی الدنیا و ذلک سر قولہ صلی اللہ علیہ وسلم نضر اللہ عبدا الحدیث اسانید خود در رسالۂ ضبط کردہ از انجا قوت تبحروی معلوم توان کرد میگفت یقول الناس ولد العالم نصف العالم و صدقوا فان العالم لہ نصفان عالم و لیس لواحد منہما معنے فکانہم قالوا ولد العالم لا معنے لہ ہر سال در ماہ رجب بزیارت مدینہ مشرفہ می آمد و در مسجد نبوی علی صاحبہ الصلوات والتسلیمات یک کتاب از کتب ستہ بطریق سرد ختم میکرد و اہل مدینہ از وے روایت میکردند و قاری وی شیخ ابوطاہر بود و اگر دیگری قرارت کردی خوش نیشد نباید دانست کہ در درس کتب حدیث را نزدیک علمای حرمین سہ طریق است یکی طریق سرد کہ شیخ مسمع یا قاری وی تلاوت کتاب کنند بی تعرض مباحث لغویہ و فقہیہ و اسماء رجال و غیر آن دیگر طریق بحث و حل کہ بعد تلاوت یک حدیث بر لفظ غریب و ترکیب عویص و اسم قلیل الوقوع از اسماء اسناد و سوال ظاہر الورود و مسئلہ منصوص علیہا توقف کنند و آنرا بکلام متوسط حل نماید و آنگاہ پیش روند و علی ہذا القیاس سوم طریق امعان و تعمق کہ بر ہر کلمہ ما لہا و ما علیہا و ما یتعلق بہا بسیار ذکر کنند مثلاً در کلمہ غریبہ و ترکیب عویص شواہد آن از کلام شعرا و اخوات کلمہ در اشتقاق و محال استعمال وی ذکر کنند و در اسماء الرجال احوال این قوم و سیرت ایشان بیان نماید و مسائل فقہیہ را بر ان مسئلہ منصوص علیہا تخریج نماید و بادنی مناسبت قصص عجیبہ و حکایات غریبہ بگوید و آنچہ بدین ماند از علمای حرمین محترمین این ہر سہ وضع دیدہ شد مختار شیخ حسن عجمی و احمد قطان و شیخ ابوطاہر و غیر ایشان طریقۂ سرد بود بنسبت خواص متبحرین تا زود سماع حدیث و سلسلۂ روایت بدست کنند و باقی مباحث را بشرح

حواله میکردند زیرا که ضبط حدیث امروز مدار آن بر تتبع شروح ست و بنسبت مبتدیین و اهل توسط
طریقه بحث تا آنچه در علم حدیث ضروری ست احاطه کنند و فائده گیرند و این صورت غالباً شرحی از
شروح در نظر میدارند و بدان در اثنای بحث رجوع میکنند اما طریقه ثالثه طریقه قصاص ست که قصد
ازان اظهار فضیلت علم ست یا غیر آن والله اعلم نه روایت و تحصیل علم و در ذیل این کلمات باید دانست
که اشتغال محدث باحوال رجال سند بعد تصحیح اسمای آنها و معرفة وثوق شان خصوصا در صحیحین و
مثل آن و بتاویل لفظ لیس منا من فعل کذا و لفظ فان الله قبل وجهه و مانند آن و
بفروع فقهیه بیان اختلاف مذاهب فقها و توفیق در اختلاف روایات و ترجیح بعض احادیث بر
بعض از امعان و تعمق ست و اوائل امة مرحومه بدین امور مشغول نبودند آری فقیهان و متکلمان درین
امر خوض میکنند امروز بدان حاجت نمانده است والله اعلم شیخ حسن بنسبت مشایخ خود بغایت خافض
الجناح لین الجانب بودی و در مراعات خاطر ایشان غایت سعی بجا آوردی وی گفت که از شیخ
عیسی پرسیدم اذا کان للانسان شیخ فهل له ان یدخل علی شیخ آخر گفت الاب واحد و الاعمام
شتی کاتب حروف گوید معنی این کلام آنست که قدر شیخ اول که بسبب وی از بیضه بشریت خروج
کرده یا در علم ظاهر تخریج شده بنسبت مشایخ دیگر که از ایشان فوائد دیگر خارجه از اصل خروج از بیضه
بشریه یا در تخریج در علم یافته باید دانست و با وی برّی که مناسب حال ست باید کرد و با دیگران معامله
اعمام شیخ حسن در آخر عمر سکنی مکه موقوف داشته در طائف گوشه نشینی اختیار کرد و گفت لیس بمکه
من یفر الیه و هم در طائف متوفی شد و قریب تربت ابن عباس مدفون گشت سنه ثلث عشر بعد الالف والمائة
ذکر شیخ احمد نخلی رحمه الله جامع بود میان علم ظاهر و باطن و صحبت بسیاری از مشایخ طریقت و علماء
شریعت دریافته بود و خرقه از سید عبد الرحمن محجوب و سید محمد رومی و سید عبد الله سقاف و میر کلان
بن میر محمود بلخی و غیر ایشان دارد و حدیث از محمد بن العلاء البابلی و شیخ عیسی مغربی و طبقه ایشان
روایت کرده و تسلسل در سماع بخاری و موطا حاصل نمود و احترام مشایخ طریقه بسیار داشت از اول
نشو و نما بصلاح و محبت علم و علماء و التزام صحبت ایشان و اعتقاد مشایخ صوفیه و تثبت در اعمال

واشغال ایشان متصف بود و با اکثر مشایخ حرمین در دارین الحرمین صحبت مستوفا داشته با جملگی از
اعیان مکهٔ معظمه و مشهور به برکت و استجابت دعوات بود شیخ عبدالرحمن نخلی ولد شیخ احمد نخلی ذکر کرد که پدر
شیخ احمد نخلی را فرزند زنده نمی ماند و ازین راه بسیار محزون می بود چون شیخ احمد متولد شد برای وی
از اهل الله استدعا می کرد و از ایشان استمداد و طلب همت می نمود و برا سر جمعه بخدمت شیخ تاج
سنبهلی می فرستاد و اتفاقاً روزی شیخ تاج تامل کرد و بدست غلامی که همراه وی بود گفته فرستاد
هذا الطفل لیس مثلك بل هو افضل و اسعد منك غیر انه لیس له من العمر الا
الشئ القلیل چون غلام بمولی خود رسید و حقیقت حال باز گفت مولی او را باز گردانید و
گفت از جانب من در خدمت شیخ التماس کن یا سیدی انی اعطیت عمری هذا الطفل
وانی استشفع بك فی هذا الامر چون این پیغام شنید متوجه شد و بعد ساعتی خبر داد که آن نیت
مقبول شد از نزدیک خویش سه ماه عنایت کرد تا دران مدت استعداد سفر آخرت کند پدر شیخ
احمد بهمان میعاد از عالم فانی انتقال کرد و شیخ احمد نود سال عمر یافت و نیز شیخ عبدالرحمن ولد شیخ
احمد نخلی ذکر کرد که وکیل والد خود در معاملات و استقراض من بودم چون شیخ را عمر آخر شد و ضعف تمام
آمد روزی در خدمت وی از کثرت مطالبهٔ اهل دیون شکایت کردم و گفتم می ترسم ناگاه حادثه پیدا
شود و همه آن دیون در عهدهٔ من شوند و اقارب من این وکالت مرا معتبر ندارند شیخ فرمود ازین راه
بر خاطر خود خدشه را راه مده امید دارم که نمیرم تا آنکه جمیع دیون من ادا شود و گمان من آنست
شبی که هیچ دین بر ذمهٔ من نباشد آن شب آخر عمر من باشد بعد ازان نزدیک فاقت از انجا که متوقع
نبود ادای دین وی حاصل شد و شبی که ذمهٔ وی از دیون فارغ شد آخر شب بود از شبهای دنیا شیخ
احمد نخلی گفت که شیخ من در طریقهٔ خلوتیه شیخ عیسی بن کنان خلوتی چون مرا اجازت طریقهٔ خلوتیه
داد مرا خلیفهٔ خود ساخت بمکهٔ معظمه تا خلوتیان همه پیش من جمع شوند و بعضی که منفر این طائفه
است بعد نماز تهجد باوراد مشغول شوند ازین معنی بر خاطر من بغایت تردد پیش آمد زیرا که میل دل
من کلی بطریقهٔ نقشبندیه بود در آن وقت شیخ بتبری نتوانستم کرد بجانب حضرت خاتم علی صاحبها

الصلوات والتسلیمات توجه کردم دران سال بزیارت روضهٔ مقدسه مشرف شدم روز جمعه قبل از نماز جمعه بخواب آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم دیدم گویا در زیارت عثمانیه با خلفاء اربعه حاضر اند بآن جانب مبادرت کردم وبتقبیل ید شریفه وایدی خلفاء کرام بترتیب مشرف شدم بعد ازان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست مرا گرفتند وبر سجادهٔ جدیده که نزدیک راس قبر شریف محاذی صف اول مفروش ست آوردند وفرمودند هذه سجادة الشیخ تاج اجلس علیها دانستم که اشارت بطریقه نقشبندیه است واجازت ست دران طریقه۔

ذکر شیخ عبد اللہ بن سالم البصری ثم المکی ۔ احیاء بسیاری از کتب حدیث کرد از انجملہ سند امام احمد که نزدیک بود که بر وجه ارض نسخه کامله ازان یافته نشود وی از مصر وعراق وشام از خزائنها قدیم اطراف واجزاء آن جمع کرد واز انهمه نسخه نوشت وآن را صحیح کرد واصل ساخت واز کتب ستّه نیز اصول مصحّحه ساخت واز نسخهٔ نبویه بخط خود فرعی نوشت هنوز از اصل وبر بخاری شرحی دارد مسمّی بضیاء الساری که بسبب ضعف پیری اتمام آن نتوانست کرد وهمه عمر بروایت کتب حدیث سر داد بحثا گذرانید بالجمله بحقیقت حافظ درین زمانه متاخروی بود تفصیل این اجمال شرح این مقال آنست که ضبطی که در صحت حدیث ماخوذ ست آنرا در امت مرحومه حال گذشته است حال اول آن بود که در زمان صحابه وتابعین احادیث یاد میداشتند وضبط آن وقت در جودت حفظ بود وحال دوم آنکه در زمان تبع تابعین واوائل محدثین تا طبقهٔ سابعه وثامنه آن را می نوشتند وضبط آن وقت در تبیین خط واحتیاط در نقط وحرکات وسکنات وتصویر حروف ومقابله به اصول صحیحه وحفظ کتاب از عوارض طاریه مثل آن وحال سیوم آنست که حفاظ حدیث را اسماء رجال وغریب ضبط الفاظ مشکله آن تصانیف ساختند وشروح مفصله نوشتند ودر انجا بآنچه تعرض میکرد ولیس الحال ضبط آنست که کسی آن تصانیف وشروح را در نظر داشته حسب آن روایت کند لهذا اهل حدیث الحال تساهل کردند در آنچه قدماء در ان تشدد میکردند چنانکه متوسطین تساهل کردند در حفظ واکتفا کردند بر خط لهذا شائع شد در ایشان وجادت واجازت

مجرد ده و مثل آن بخلاف طبقات سابقه حاصل آنکه این قسم ضبط نزدیک شیخ عبدالله بر وجه کمال بود
و سبب بقاء این سلسله وی شد از ابتدا ار صبا رغبت علم و علماء و صلاح و ورع پیشه مرضیه وی بود هر روز
ده سیپاره از قرآن خواندی چون پیر شد آنچه می توانست میخواند و هیچ وقت خالی نبودی از درس یا تلاوت
یا نماز یا سخن ضروری شنیدم که چون شیخ سالم پسر شیخ عبدالله در سرکار شریف الشرفا مداخلت کرد
البرم شیخ عبدالله آن بود که در طعام شیخ سالم مخلوط نشود و نمک و توابل دو بار صحیح بخاری را در جوف
کعبه معظمه ختم کرد یکبار چون ترمیم کعبه میکردند و دیگر بار چون دروازه اش درست میساختند و مسند امام
احمد حنبل را بعد تصحیح و جمع آن نزدیک سر مبارک حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم از مسجد شریف
در پنجاه و شش روز خواند عمری طویل یافت و آنهمه در مرضیات الهی گذشت و تا آخر عمر بوفور عقل
و حفظ و صحت حواس متصف بود الا سامعه که فی الجمله فتور یافته بود در آخر عمر شیخ عبدالله مغربی
کتب ستة را بر وی خواند و اهل مکه اکثر ایشان بروی سماع کردند رابعه رجب سنة اربع و ثلثین
بعد الالف والمائة برفت از دنیا ٭

شیخ ابوطاهر محمد بن ابراهیم الکردی المدنی رحمه الله تعالی

از ابتدای حال راغب در علم و علما می بود خرقه از پدر خود پوشید و والد بزرگوارش برای وی خرقه و
اجازت از بزرگان بسیار گرفت از انجمله شیخ محمد بن سلیمان مغربی و کتب عربیه از سید احمد ادریس
مغربی که سیبویه زمانه خود بود خواند شیخ ابوطاهر از سید احمد ادریس ذکر کردند که امامی از تلامذه وی
در محراب شریف سوره تبت خواند چون نزدیک سید آمد سید بروی بسیار عتاب کرد گفت لا اراک
تقرأ بین یدی رسول الله صلی الله علیه وسلم سورة ذکر فیها عمه بما ذکر فان
الله یخاطب رسوله بما شاء ولیس ذلک حدنا کاتب حروف گوید امثال این چیزها اگرچه
ناشی از محبت پیغامبر صلی الله علیه وسلم میشوند اما از باب تعمق فی الدین اند میزان در این چیزها
عادات صحابه و تابعین ست چرا گویند که در این سوره منقبت عظیمه و فضل کبیرست حضرت پیغامبر
را صلی الله علیه وسلم زیرا که در اینجا خدا تعالی لعنت کرده است احدی الاعادی آنجناب را بسبب سوء ادب

درانجناب در فقه شافعی از شیخ علی طولونی مصری گرفت ومعقول از منجم باشی که از مشاهیر متبحران روم بود و علم حدیث از والد خود اخذ کرده بعد ازان از شیخ حسن عجمی و بروی ست اکثر استفادهٔ وی و بعد ازان از احمد نخلی و شیخ عبد الله بصری بر شیخ عبد الله بصری شمائل النبی صلی الله علیه وسلم خوانده واز وی مسند امام احمد در قل از شهرین استماع کرده واز واردین حرمین بسیار اخذ کرده از انجمله شیخ عبد الله لاهوری وکتب ملا عبد الحکیم سیالکوٹی از وی روایت کند عن الشیخ عبد الله اللبیب عن مولانا عبد الحکیم وکتب شیخ عبد الحق دهلوی بهمین واسطه از مولانا عبد الحکیم روایت کند و وی از شیخ عبد الحق اجازةً وروایةً واز انجمله شیخ سعید کوکنی بعض کتب عربیه وقدری از فتح الباری بر وی خواند بالجمله متصف بود بصفات سلف صالح از ورع واجتهاد در طاعت واشتغال بعلم وانصاف در مذاکره در ادنی مراجعت تا تامل وافی نکردی و تتبع کتب ننمودی جواب ندادی ورقیق القلب بود چون احادیث رقاق خواندی چشم پر آب کردی ودر لباس و غیر آن تکلف نداشت و با خدم و تلامذهٔ خود و غیر ایشان بحر تواضع پیش نیامدی در اثنای قرأة صحیح بخاری سخن در اختلاف روایات احادیث وفقه افتاد شیخ ابو طاهر گفتند اینهمه از انست که حقیقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در نهایة جمعیت ست واز فرط جمعیت اضداد را جمع میتواند کرد او کما قال این نکته عمقی دارد وفتند بر روزی سخن در احوال صوفیه افتاد و آنکه بعض ایشان با بعض نقاری داشتند واین نقار در تابعان نفوذ میکند شیخ ابو طاهر گفتند من از انکار صوفیه بغایت می ترسم و هرچند بعض اسلاف من با بعض نقاری داشته باشند من هیچگونه با آن بعض گران خاطر نمیباشم آنگاه قصه آغاز کردند که شیخ یحیی شاوی با والدین نقاری داشت وگویا تا ثر نفس من بگذشت از دنیا کما مر تفصیله مع هذا چهل اوراجد مدتی از قبر برآوردند سالم برآمد گویا امروز خفته است ازینجا معلوم شد که بر کسی طعن نباید کرد بسبب آنکه منکر بعض عارفان بود ست آنگاه گفتند که شیخ محی الدین بن العربی درین باب وصیت عجیبی فرموده است آنگاه باب الوصیت از فتوحات که بخط مصنف بود بیا آوردند و آن مبحث خواندند حاصلش آنست که شیخ فرموده که با شخصی عداوت داشتم بجهة آنکه طعن میکرد در شیخ ابو مدین مغربی وکنت علی البصیرة منه روزی حضرت پیغامبر را

صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گویا میفرماید لم ابغضت فلانا گفتم لانه یبغض ابامدین وانا علی
بصیرة منه قال الیس یحب الله ورسوله قلت نعم قال فلم ابغضته لبغضه ابامدین
ولم تحبه بحبه رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فتبت الی الله من تلك البغضة ودخلت
علیه فی داره واعتذرت الیه وقصصت القصة واهدیت الیه ثوبا غالیا واسترضیته
وسألته ما كان سبب توغلك فی ابی مدین فذكر سببا لا یصلح للوقیعة ففهمته حقیقة
الحال فتاب الی الله ارجع عما كان یقول ونشر بركة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجمیع
والحمد لله. روزی كه این فقیر برای وداع نزدیك شیخ ابوطاهر رفت این بیت برخواند نسیت كل
طریق كنت اعرفه الا طریقا یؤدینی لربعكم بحر وشنیدن آن بكا بر شیخ غالب آمد وبغایت متأثر
شد توفی شیخنا ابوطاهر فی رمضان سنة خمس واربعین بعد المائة والالف

شیخ تاج الدین قلعی حنفی

مفتی مكه وی پسر قاضی عبدالمحسن است بصحبت بسیاری از مشایخ حدیث رسیده واز ایشان اخذ علوم
نموده واز هر یکی اجازت یافته است وی خورد سال بود که پدرش از شیخ عیسی مغربی برای او اجازت
گرفت وی می گفت که در مجلس درس شیخ محمد بن سلیمان مغربی وقت ختم سنن نسائی حاضر شدم ووی بعد ختم آن
جمیع حضار مجلس خود را اجازت داد ومن نیز مشمول آن اجازت شده ام اكثر تعلم وی در علم حدیث بخدمت
شیخ عبدالله بن سالم بصری است میگفت همه این کتب را به نهج بحث وتنقیح در پیش وی گذرانیده ام وصحیحین
را بر شیخ عجمی خوانده واجازه جمیع ما یصح له روایة از وی حاصل كرده است ودیگر بملازمت شیخ صالح زنجانی
مدتی گذرانیده واستفاده های عظیم نموده وحظی كامل در علم فقه از وی یافته است ونیز از شیخ احمد نخلی اجازت
وروایة دارد وشیخ احمد قطان نیز از مشایخ اوست سالها با وی صحبت داشته وطریق درس از وی آموخته
است میگفت که بعد انتقال شیخ احمد قطان ازین عالم همه مشایخ من كه شیخ عبدالله بصری وشیخ احمد
نخلی وغیرهما باشند باعث شدند مرا که بمقام شیخ احمد زیر سایه كعبه بر مصلی مالكی نشینم وقراءة حدیث نمایم
عادت شیخ بود لیکن مرا اقدام باین امر عظیم القدر با وجود این اکابر صعب الشان ودشوار می نمود لهذا

قبول نمیکردم مبتدءا از جانب ایشان درین باب مبالغه از حد گذشت و شیخ حسن عجمی که دران هنگام بطرف
طائف بود برائی او اجازتی نوشتم و اشاره کردم وی نیز تاکید اجازه امر مشائخ در جواب مکتوب نوشت لا بد بعد استمداد
از هر باب و استخاره از هر طریق امتثال امر را گردن نهادم و باشارهٔ عزیزان بر مقام شیخ شروع بقرائة بخاری
کردم و از انجا که قرائة شیخ منتهی شده بود آغاز نمودم و در مجلس ختم همه علما و مشائخ حاضر بودند و از شیخ ابراهیم
کردی اجازت همهٔ این علوم نیز حاصل کرده و حدیث مسلسل بالاولیة از وی اخذ نموده و کاتب حروف حکایتی
غریب از شیخ تاج الدین استماع نموده و آن آنست که گفت وقتی سخت بیمار شدم و بیماری بطول انجامید
ضعف و ناتوانی طاقت حرکت دست و پا نگذاشت درانحالت شبی در خواب میبینم که گویا کسی آمده میگوید که
برائی شفائی این مریض میباید که ماکیانی پخته شود و بروی تمام قرآن خوانده شود تا این بیمار آنرا بخورد و
شفا یابد چون بیدار شدم عزم مصمم شد که بموجب امر رؤیا عمل باید آورد شب آینده باز چون بخواب رفتم دیدم که
گویا امام محمد بخاری بخانهٔ ما آمده و بدست خود دیگی راست کرد و زیر آن آتشی افروخت و ماکیانی از صبح تا شام
دران دیگ پخت و پیش من نهاد و فرموده که ما برین مطبوخ تمام قرآن خوانده‌ایم پس بخور من آنرا بخوردم
و با فاقت آمدم در حالت افاقه آمدم که هیچ اثری از ان مرض در من نبود صحیح و تندرست برخاستم و در خود
بشاشت و سرور ازین واقعه که حضرت امام بخاری باین درجه لطف و عنایت فرموده اند زیاده تر از ان یافتم
که از جهت ازالهٔ مرض و بیماری یافته میشد کاتب حروف در مجلس درس شیخ تاج الدین دران ایام که مذکور
بخاری میکردند دو سه روز متصل حاضر شد و اطراف کتب سته و طرفی از موطا امام مالک و مسند دارمی و کتاب
الآثار امام محمد و موطای او از وی سماع نمود و اجازت سائر آن کتب بجمیع اهل مجلس داد و این جماعهٔ فقیر
نیز داخل آن جماعه بود و حدثنی بالحدیث المسلسل بالاولیة عن الشیخ ابراهیم و هو اول حدیث سمعته منه بعد
عودی من زیارة النبی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم + سنه ۱۱۴۴ھ

بسم الله الرحمن الرحیم ۝ الحمد لله الذی بدء بالنعم قبل استحقاقها وخص من شاء
بمعرفة الاسماء اذواقها والصلوة والسلام علی سیدنا محمد المتحلی بتیجان الکرامات
واطواقها المکرم بصنوف العطیات واطباقها وعلی آله واصحابه الذین هم قیام الملة

ورهایم اسواقی اما بعد میگوید فقیر ولی الله بن عبدالرحیم غفر الله له ولوالدیه واحسن الیهما والیه
کلمهٔ چند است مسمّی بجزء اللطیف فی ترجمة العبد الضعیف باید دانست که ولادت این فقیر روز چهارشنبه چهارم
شوال مقارن طلوع شمس سنه اربع عشر از قرن دوازدهم واقع شد بعض اخترشناسان بصناعهٔ نمودارات حکم
کردند که طالع ولادت دوم درجه از حوت بود و شمس درجه در طالع و زهره در ششم آن و عطارد و بست و یکم
آن زحل در نهم درجه حمل مشتری در پانزدهم آن و آن سال سال قران علویین بوده است آن در اول درجه
بود و مریخ در دوم درجهٔ آن و راس سرطان والله اعلم بالصواب بعض یاران عظیم الدین تاریخ یافتند و حضرت
والدین قدس الله تعالی سرهما و جماعهٔ از صالحان مبشرات بسیار در حق این فقیر قبل ولادت و بعد از آن
دیده چنانچه بعض اعزهٔ اخوان و اجلهٔ خلان تفصیل آن واقعات یا وقائع دیگر در رساله مضبوط نموده اند و آنرا القول
الجلی مسمّی کرده اند جزاه الله خیر الجزاء واحسن الیه والی اسلافه واعقابه وادخله الی ما یتمناه
من دینه ودنیاه چون سال پنجم درآمد بمکتب نشست و در سال هفتم حضرت والد بزرگوار بر نماز ایستاده کردند
و بروزه داشتن فرمودند و تطهیر نیز در همین سال واقع شد و چنان در خاطر مانده است که آخر همین سال قرآن عظیم
ختم کردم و کتب فارسیه و مختصرات خواندن شروع کردم و در سال دهم شرح ملا میخواندم و راه مطالعه فی الجمله کشاده شد
و سال چهاردهم تزوج صورت گرفت و در آن معنی حضرت والد بزرگوار غایت استعجال کردند و چون اصهار عذر
فقدان اسباب پیش آوردند حضرت ایشان بآن جماعه نوشتند که در تعجیل سری هست و سرّ آن من بعد روشن
شد که بعد تزوج عنقریب مادر زوجهٔ فقیر وفات یافت و بعد از آن عنقریب جد زوجه از جانب والده اش و بعد از آن
عنقریب شیخ فخر العالم خلف الصدق عم بزرگوار این فقیر شیخ ابوالرضا محمد قدس سره گذشتند و بعد از آن عنقریب
والدهٔ برادر کلان این فقیر شیخ صلاح الدین قضا کردند و بعد از آن عنقریب حضرت ایشان ضعیف شدند و امراض
شتی بر ایشان غالب آمد و بعد از آن واقعهٔ وفات ایشان پیش آمد بالجمله این جمعیت از هم پاشیده و معلوم خاص و عام
شد که اگر در همان نزدیکی تزوج حاصل نمیشد بعد از آن سالها امکان نداشت که از قوه بفعل آید و پانزدهم سال بودم که
با والد بزرگوار بیعت کردم و باشغال صوفیه خصوصاً نقشبندیه مشغول شدم و از حیثیت توجه و تلقین و تعلیم
آداب طریقت و لبس خرقهٔ صوفیه ربط را درست نمودم و در همان سال طرفی از بیضاوی خواندم و حضرت والد بزرگوار

طعام وافر مهیا ساختند و خاص و عام را دعوت فرمودند و فاتحۂ اجازت درس خواندند بالجملہ از فنون متعارفہ
بحسب رسم این دیار پانزدہم فراغ حاصل شد از علم حدیث مشکوۃ تمام آن خواندہ شد الا فوتی یسیر از کتاب البیع
تا کتاب الآداب و آن باجازت متدارک گشت طرفی از صحیح بخاری تا کتاب الطہارۃ کما بیش تمام شمائل النبی
بر حضرت ایشان سماع کردم بقرارت بعض اصحاب و از علم تفسیر طرفی از تفسیر بیضاوی و طرفی از تفسیر مدارک
خواندم و از جملہ نعم عظمی بر این ضعیف آن بود کہ چند بار در مدرسہ قرآن عظیم باتدبر معانی و شان نزول و رجوع
بتفاسیر بخدمت ایشان حاضر شدم و ہمینی سبب فتح عظیم افتاد و الحمد للہ و از علم فقہ شرح وقایہ ہدایہ بتمامہا
الا طرفی یسیر از ہر دو خواندہ شد و از اصول فقہ حسامی آن و طرفی صالح از توضیح و تلویح و از منطق شرح شمسیہ ہمراہش
طرفی از شرح مطالع و از کلام شرح عقائد ہمراہش با طرفی از خیالی و شرح مواقف طرفی ازان و از سلوک طرفی از عوارف
و پارہ از رسائل نقشبندیہ غیر آن و از حقائق شرح رباعیات مولانا جامی و لوائح و مقدمہ شرح لمعات و مقدمہ نقد
النصوص و از خواص اسماء و آیات مجموعۂ خاصہ حضرت ایشان چند نوبت اجازت داد و از طب
موجز القانون و از حکمت شرح ہدایۃ الحکمۃ و غیر آن و از نحو کافیہ و شرح ملا جامی و از معانی عظیم از مطول و از
مختصر معانی آنقدر کہ حاشیۂ ملا زادہ بر آنست و از ہندسہ و حساب بعض رسائل مختصرہ و درین میان ہمانان بلند
در ہر فن بخاطر می رسیدند و از کوشش زیادہ تر کشادکار بنظر می آمد و سال ہفدہم از عمر فقیر حضرت ایشان مریض
شدند و در ہمان مرض برحمت حق پیوستند و در مرض موت اجازت بیعت و ارشاد دادند و کلمۂ ید کیدی مکرر فرمودند
نعمتی کہ از ہمہ عالی پایہ تر می دانست آنکہ حضرت ایشان در نہایت خوشنودی بہ نسبت این فقیر بودند و در نہایت
رضامندی بگذشتند و توجہ ایشان بااین فقیر ہیچ بتوجہ آبا با بنا نمی مانست با اینہمہ ہیچ پدری را و ہیچ استاد
را و ہیچ مرشدی را ندیدم کہ بہ نسبت لد و تلمیذ خود اینقدر دقائق شفقت مرعی دارد کہ حضرت ایشان بنسبت این
فقیر اللہم اغفرلی ولوالدی وارحمہما کما ربیانی صغیرا و جازہما بکل شفقۃ و رحمۃ و نعمۃ
مہیما علی مائۃ الف اضعافہا انک قریب مجیب بعد از وفات حضرت ایشان دوازدہ ۱۲ سال کما بیش
بدرس کتب دینیہ و عقلیہ مواظبت نمود و در ہر علمی خوض واقع شد و توجہ بر قبر مبارک پیش گرفت دران ایام فتح توحید
و کشادہ راہ جذب و جانبی عظیم از سلوک میسر آمد و علوم وجدانیہ فوج فوج نازل شد و بعد ملاحظہ کتب مذاہب اربعہ و

اصول فقه ایشان احادیثی که متمسک ایشان ست قرار داد خاطر بعد نور غیبی روش فقهاء محدثین افتاد بعد از آن
دوازده سال شوق زیارت حرمین محترمین در سر افتاده در آخر سنه ثلث واربعین بحج مشرف شد و سال اربع
واربعین بمجاورت مکه معظمه و زیارت مدینه منوره و روایت حدیث از شیخ ابوطاهر قدس سره وغیر او از مشائخ حرمین
محترمین موفق گشت درانمیان بروضه منوره حضرت سید البشر علیه افضل الصلوات و اتم التحیات توجه شد و فیضها
یافت و با متوطنان حرمین از علماء وغیر ایشان صحبتهای رنگین اتفاق افتاد و خرقه جامعه شیخ ابوطاهر که حاوی
جمیع خرق صوفیه توان گفت پوشید و آخر این سال حج گذارده و اوائل سال خمس واربعین متوجه وطن مالوف شد
و روز جمعه چهاردهم رجب در کنف صحت و سلامت بوطن رسید و اما بنعمة ربک فحدث نعمت عظمی برین ضعیف
آنست که او را خلعت فاتحیه دادند و فتح دوره بازپسین بردست می کردند و ارشاد حضرت بود که
کرم حق در فقه بیت آنرا جمع کرده فقه حدیث از سر بنیاد کرد و اسرار حدیث و مصالح احکام و ترغیبات و سائر آنچه
حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم از خدا تعالی آورده اند و تعلیم فرموده اند و آن فنی ست که پیش از این فقیر منضبط
تر از سخن این فقیر کسی آنرا نکرده است با وجود جلالت آن فن اگر کسی را درین حرف شبهه باشد گو کتاب قواعد کبری
ببین که شیخ عزالدین آنجا چه جهدها کرده بعشر عشیر این فن فائز نشده و طریقه سلوک که ایمن تمام مرضی حق ست
درین دوره فائز بشود الهام فرمودند آنرا در دو رساله ضبط کرده لمحات و الطاف القدس مسمی نمود و عقاید
قدمای اهل سنت بدلائل و حجج اثبات کرده آنرا از خس و خاشاک بحالت معقولیان پاک ساخت و بوجهی مقرر نمود
که محل بحث نماند و علم کمالات اربعه یعنی ابداع و خلق و تدبیر و تدلی با این عرض و طول و علم استعداد نفوس انسانیه
بجمیعها و کمال و مآل هر کسی افاضه فرمودند و این هر دو علم جلیل اند که پیش از این فقیر کسی برگرد آن نگشته و حکمت
عملی که صلاح این دوره درآنست بوسعتی تمام افاده نمودند و توفیق تشیید آن بکتاب و سنت و آثار صحابه دادند
و بر تمییز آنچه علم دین ست منقول از حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم و آنچه مدخول ست و محرف و آنچه سنت
و آنچه بفرقه بدعت کرده است افاده ساختند ولو ان لی فی کل منبت شعرة لسانا لما استوفیت
واجب حمده والحمد لله رب العلمین

4632

تمت بالخیر